16.

[illegible]

تذکرة الابرار
و الاشرار

Herant Dec 14 1839

تذکرهٔ اخوند درویزه

بکتاب
تذکیره

Tuzkherut ool Aoulia

77

~~107~~

[illegible]

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

ECOLE DES L.L.O. VIVANTES
ACQUISITIONS 5911

سپاس بلا انتها، وثناء بلا منتها، شایان حضرت خدا،
المتصف بصفات سبحان ربی الاعلی، جاعل الانسان خلیفة
بین الارض والسما بل علی ما بین العرش الی تحت الثری بل علی ما
صدر من الازل الی آخر البقا، لاظهار ربوبیته بتوسط خلافته
فی الاشیاء، هم ازان است که نسل آدم را ممتنع الانقطاع
گردانید بتوسط استفاضه خلیفه از مافوق وافاضه بماتحت
اطفال حسن المال ممکنات را در صحرای عدم آناً فآناً به پرورید
وبحکمتهای غوامض خویش اصناف نسخی که هند وترک وفرس

اند

MS Pers. 77

انداز نفس واحد که ابو البشر باشد بیرون کشید و بحکمة حکم کل حزب
بما لدیهم فرحون هر کدام آنها را بعبارات مالوف خویش دانا
و آگاه سازید و تحفه تحیات ذاکیات و صلواة نامیات
بران مفخر ممکنات المختص بالخلافة العظمی بین سایر الموجودات
یعنی محمد مصطفی و حبیب مجتبی علیه الصلوة و السلام ممدود باد
الی یوم القدوم الی قاضی الحاجات فی آخر الساعات
که آنحضرت مبعوث است الی کافة الانام لتبلیغ الاحکام
خصوصًا الی الجن و الانس بنص الکلام تا هر صنف از آن
اصناف عادات مالوفه نفسانیه و لذات زلات شهوانیه
شیطانیه را بگذارند و توجه تمام و سعی ما لا کلام فی مرور
اللیالی و الایام بحصن حصین شریعت نبویه مصطفویه
علیه الصلوة و السلام و التحیة آرند تا شایان استرقاق
دنیوی و لایق مهلکات ابدیه اخروی نگردند و دعاء

2

بیشمار که مقبول درگاه غفار باشند ثنایان آل وعترت طاهرین وخلفاء
راشدین وعظمای مهدین که هریک ازانها باغبانان دین آمده
باد، وبر علماء اتقیا که سرزاغان اهل هوا بتیر گز شریعت غرا
برانید الله تعالی بی دربی گرداناد، الی یوم التناد، بالنبی
واله الامجاد، بعد از ادای ماوجب مکشوف ارباب خرد
از اول تا ابد است که قوام دین حضرت خیر البشر علیه من الصلوة
افضلها ومن التحیات اکملها بعموم شرعیه بل بانواع علوم است
که تا امام زمان دلائل عقلی ونقلی را کماحقه دریافته نباشد عوام
ایام را از ملحدان ومبتدعان روزگار خلاصی نداده باشد چنانچه
کتب ائمه سلف ازان دلائل مملو ومشحون اند، واکباد
ای دل
نامراد اهل هوا ازان پرخون اند، واهم انواع علوم علم باحوال
خیر وشر مصنفان متقدمین است که تا مکشوف گردد که فلان
مصنف را چه دین وچه ملت وچه آئین است آیا از علماء اتقیا است

اکتساب جمیع کتبه
بیخ دل

ویا از متهمان

ویا از متمردان اہل ہوا تا بعد از اطلاع باحوال و مطالعه تصنیف
او ر روا باشد والا محض نظر کردن در تصنیف مصنف نا معلوم عین
خطا باشد چنانچه امام زمان المشتهر بالامن والامان مخدوم
عبد الرحیم مانکراوی علیه الرحمة والغفران در ردع البدع
خویش درینمعنی روایات معتبره از کتب ائمه بر آورده
که وفی کشف العقاید ینبغی ان یعرف طالب العلم عقائد
المصنفین فیعتمد اہل السنة والجماعة ویحترز اہل البدعة
فکم للمتفلسفة من تصانیف موسومة باسم التوحید مملوة
من الشرک والنفاق وکم للمبتدعة من المعتزلة والحشویة
من تصانیف موسومة باسم السنة او نحو ذلک وکلها محرمة
الامساک لاجل النظر فیها لئلا یجد منها الشکوک ویوہن
الاعتقادات ولئلا ینجر ممسکها الی البدعة ولهذا ما امسکه
المتقدمون فالحکم فی هذا الکتب کلها وامثالها اذهاب

اعیانها متی وجدت بالتحریک بالنار او الغسل بالماء حتی
یمحی اثر الکتابة لما فی ذلک من المصلحة العامة فی الدین
یمحو عقائد الحضلة الآخرة وجزم القاضی عیاض رحمه الله بانهم
غسلوها ثم حرقوها مبالغة فی اذهاب اثرها، ایضاً اندران
آورده که یکی ازان کتابها تفسیر کشاف و تفسیر الحاذ است
وحضرت مخدوم الملک مخدوم ابراهیم علیه الرحمة در دفع الملحدین
خویش آورده که یکی ازان کتابها کتاب فوائد الفوائد است
و در مجموع ملکی آورده که مصنف کشف محجوب از جمله عارفان
نیست، و آنچه مفهوم فقیر افقر الناس است آنکه در کتابی که
اقوال ناموجه و مخالف کتب ستة و جماعة یافته شود از
سه حال خالی نیست، یا مصنف او از جمله مخالفان است
ازان در تصنیف خویش اکثر صحیح و کمتر سقیم جمع کرده تا رقیمه
او نیز در تتبع صحیح رواج یابد، و عقیدهٔ بعضی ضعفاء مسلمانان

بی علم بدان تاراج یابد عیاذا بالله ویا آنکه بعد از فراغ مصنف
مبتدین و منقی از تصنیف بنا بر پیش آمدن بعضی ضرورات
ممانعات از جمعیت جامع آن تالیف اهل هوا بوده
در آوان جمعیت بعضی کلمات باطله دران جمع فرموده
چنانکه مبحث حرف شرح ملا جمع کرده غیر حضرت ملا است
علیه الرحمة ازان مدقق است و عبارت بعبارت ماسبق
نماند ویا کاتب از جمله متمردان ست بقوت علمیه بعضی کلمات
ناموافق را در کتب ائمه هدات بپیوندند تا عوام بدان کمراه
کردند نعوذ بالله من ذلک روزي فقیر تفسیر جرخي را با تفسیر
دیکر که ازان مخدوم نظر علی توجه مقابله مي نمود تا دران تفسیر
سخنی از سخنان روافض یافتم و در تفسیر هائ دیکر بتوجه
متعجب ماندم و در شان مخدوم الملک ملا یعقوب جرخي
ظن فاسد نبردیم تا بعد از ملاقات از مخدوم نظر علی کاتب

تفسیر او را پرسیدم گفت سید خراسانی بوده دانستم که در آورده همان
بے
سید رافضی است و حضرت پیر دستگیر فقیر حضرت سید علی ترمذی
علیه الرحمه اکثر اوقات این را بر زبان میراند که عجایب دنیا از
سه چیز بیرون نیست سنی بودن سیدها و سخی بودن
ملاها و مصلی بودن قلندرها پس چون عالمان مذهب نعمانی و زنادقان
زیوف معانی این نوع کتبها را جمع کرده مطالعه کنند
هرچند آن سقیم را بهزار حلیه پیراسته باشند و بصد هزار حلیه
دران انگاشته دریدیها بیرون میکنند که این مذهب ما نیست
بل از مشرب فرقه شنیعه هواست القصه چون این
مخالفات و مغالطات در کتبها شایع شده پس فقیر آنچه
دیده و شنیده از زمان ما تقدم و از زمان حال خود همه را در تحریر
آورد تا علماء اتقیای متاخر زمن عوام عصر خویش را ازانها
تنبیهی دهند و اجتنابی نمایند تا بدان کتبها و بدان کلمات

مقوله عجوبه حضرت شیخ سید علی ترمذی قدس سره العزیز

آرد

مختلطها

مختلطات افتند انکنند تا هلاک نکردند و بر ما جز این قدر نیست
کقول من قال **بیت** گر نیاید بگوش گفته کس ٭ بر رسولان
بلاغ باشد و بس ٭ اگر ساکت بنشینیم در وعید قول خیر البشر
شفیع روز محشر علیه الصلوة والسلام در آمده باشیم که الساکت
عن الحق شیطان اخرس ٭ و اگر گوییم عداوت دنیاوی باشیم ٭
پس بحکم قول خیر البشر علیه الصلوة والسلام که هر که حق را بگوید
در محل خوف هلاک اگر هلاکش کنند ثواب هفتاد شهیدان
یابد و الا قلم سیئه من بعد بر و نکشند بر امر معروف و نهی
منکر اقدام نمودیم ٭ الحمد لله که این شرف ازین ایام فساد
روزی و وقت فقیر است که سرّاً و جهراً بدان مشغول ایم
با آنکه در حدود ما پادشاه اسلام نیست هر چه بر سر رود از
زجر و قتل و سبّ قبول داریم ٭ و چون در عصر خویش
ازین متمردان احتراز نکردیم حق گفتن را ورد ساختیم بنابران

برعلماء عصر دیگر این کار را فرض می سازیم تا بعوام زمانه خویش
گویند تا از عهده امر معروف ونهی منکر بیرون آمده باشیم
فالحاصل از انجمله اینست که در تحفة الفقها آورده دیدار باری
تعالی غر اسمه جز بی بی زهری زنان دیگر را نباشد واین قول
روافض است علیه اللعنة از انکه روافض برینجمله عقیده
می ورزند وخوارج برانجمله که بی بی عائشه رضی الله عنها
زنان دیگر را نباشد وچون نظر در کتب ائمه اسلامیه کنی
هر دو قول را باطل بینی پس سائر مسائل این کتاب معمول
کلی نماند الا بعد از تطابق او بر کتبهای دیگر زیرا که شاید
که مسئله دیگر هم برین مضمون از موهمات دران ثبت نموده باشد
از انجمله اینست که در تیسیر الکلام اقوال روافض اکثر من
یحصی بعضی جلی وبعضی خفی یافته میشود ومصنف او
خود را سیف سنة می نامد ما را اعتبار او نماند پس عقیده

برگفتار

اورا

او را بر عقاید مصنفان اسلامیه دیگر عرض می توان کرد هر چه
موافق افتد افتد والا احتراز کلی باید نمود تا رفضه و بدعت
در دل تو جای نگیرد از انجمله انیست که در سراج الهدایه آورده
سه طلاق دفعةً واحدةً واقع نمیگردند و این مذهب رفض است
و بر مذهب سنت بدعتی کرده اند اما واقع کردند و اکثر مسائل این
کتاب مخالف اند پس سائر مسائل این کتاب معمول
کلی نماند الا بعد موافق ساختن بر کتبها دیگر از انجمله انیست
که تذکره مقتل حسن و حسین مملو از مفتریات است البته نباید
شنود دلیل بر آن آنکه یزید و لشکرش را کفار می نویسند
نعوذ بالله من ذلک و این محض دروغ و ضلالت است
از آنکه از عهد خیر البشر باز تا باین غایت هیچ کافری بر آن
حدود بادشاه نشده و نه کافری زمی را زین سواری رخصت
میدهند مگر بر یالان و یکی از علامات قیامت انیست

منع خواندن و شنیدن رساله کتب مقتول حسن و حسین

که لشکر کفار بران مستولی شوند و آن تا هنوز یومنا پیدا نشده
و دیگر آنکه ذل بسیار و خواری بیشمار بر خاندان پیغمبر برگزیده
غفار می نویسند که ممکن الوجود نیست بلکه یاد کردن آن نوع
ذلول از طریقه ادب اسلام دور است و هیچ عاقل مسلم
این نه پسند که آن ذل از دست اسلامیان بر خاندان خاتم
پیغمبران جاری شود عیاذ بالله و ذکر مقتل صفحه را ثبت میفر
موده‌ایم اما واجبات دیگر از دست خواهد رفت و هم ازان
که رد فرموده اند ذکر آن معاملها که در میان اصحابه رفته
محض نامشروع است هر چند بطریق صحت کا آرند بتحریر آن
مقید نشده‌ایم ازانجمله منهیست که جنگ نامها بسیار در فضیلت
شجاعت مرتضی علی رضی الله عنه یافته میشود که دران فتح
ظفر بلاد و شجاعت بنام مرتضی علی می نویسند و خلفاء ثلاثه را
یاد نمیکنند این نیز از مجعولات و تاویلات روافض است که

بجا

رعایت جانب نوشته اند صحیح آنست که در تیسیر الکلام
آورده بل الصدیق اشجع قلباً واوفر علماً ومتن امالی نیز برین
جمله مشیر است کقوله وذ النورین حقا کان خیراً من الکرار فی
صنف القتال ودر شرح اول مسمی به بحر اللآلی است
نیز همین تقریر وتحریر است ازین روشن ترجیه باید که در عقیده
ابو معین نسفی مسطور است بعد از رحلت سید عالمیان
علیه الصلوة والسلام خلافت صدیق مدت دو سال بود
درین ایام هیچ از محاربه مرتدان مکه ومدینه نیاسود که
اکثر اهل ایشان بعد از اسلام مرتد شده بودند وشب گشته
وروز بایکدیگر محاربه پیوسته تا بعون الله وتوفیقه فتح میسر شد
همه ایشان بقتل وتاراج رفته وزنان واطفال اسیر گشته ایشان
وهمین حکم است در مرتدان این زمانه بعده مدت خلافت
عمر فاروق مدت ده سال بود همیشه در فتح بلادهای کفار مشغول

از جهت تفریق حق از باطل و فتح خراسان نیز بر دست
ایشان شده و اصنف بن قیس که یکی از سرداران لشکر او
بود به بلخ روان کرده تا بلخ را فتح کرده اصنف توجه بجانب ماورا
النهر نمود فاروق کتابت روان کرد که اصنف بر گردد
که ان فتح بر دست عثمان ذی النورین خواهد بود نقل است
که حضرت فاروق مبلغ چهار هزار چهار صد و چهل و چار مسجد جامع
بنا کرده بود بعده خلافت عثمان رضی الله عنه مدت دوازده
سال بود و فتح ماوراء النهر بر دست ایشان شد چون حضرت
ذی النورین را طاغیات مصر کشته بعده خلافت مرتضی ع
نافرمانان
مدت شش سال بود همان مملکت خلفاء ثلثه را نگاهداشته
و زیادت از و معلوم نیست که گرفته باشد از انجمله انست
که در مکیات نیز اقوال روافض بسیار اند بس سایر مسایل این
کتاب را بعد از تقابل بر کتب اسلامیه دیگر می توان

قبول کرد از انجمله انیست که در قصص الانبیا کلمات نا موجه
بسیار اند بلکه در رحض الایمان و مجموع ملکی و غیر ذلک در
نام کتاب نام کتاب
کتب عقاید اسلامیه قصهاء آنرا بکفر رسانیده میکیرند یکی
او آنست که داؤد علیه السلام اوریا را خداع کند و خداع
نام ملک
از پیغمبران علیهم السلام بعمد کناه کبیره بود و بنی را کناه
کبیره منسوب کردن کفر بود پس سایر قصها او را اعتبار
نماند الا بعد از تحقیق آن کتب دیکر از انجمله آنست که
حضرت امیر سید علی همدانی در رساله خویش آورده که اکثر
مشائخان در سلوکت بمرتبه غیب جن رسیده و نشوزهاے
ایشان فریفته از مقصود باز مانده اند باید که از اینها احتراز
حسین
کنی یکی از ایشان حسین و اتباع او دوم سلطان الدین
مقتول که در دشت خفچاق بوده است سیوم شهاب الدین
مقتول که در عراق است چهارم شیخ کمال جرای که در ترکستان نشست

پنجم اسمعیل اتاکه از ترکستان است واین مبرهن است که چهل ودو
قبائیل اویماق الی یومنا هذا هرکدام آنها یکی از اولاد اسمعیل
آتانگاهداشته اند وآنها را خواجها وپیران گویند ودانند که پیری
ببرکت علم وخدمت واذن مرشد کامل است نه بنسب صحیح
چه جائی آنکه بنسب سقیم را فضیلت باشد القصه هر تصنیف
که مانده باشد اعتبار نباید کرد چنانکه صدر ابن العاقب در کتاب
خویش که مسمی بخلاصة المناقب است آورده که لاجرم تعظیم
سادات باید اما اقتدا بر ایشان در امر مجهول الحقیقه نباید
مگر که عالمی متقی ومتدین وعارفی صالح ومتقی باشد چنانکه
سید علی همدانی واین از آن فرموده که در سادات طریقه
سنت وجماعت یا فرق نادرست پس نباید گفت که سید
هرچه گوید قبول دارم باید گفت اورا بر علماء اتقیاء روزگار
عرض توان کرد هرچه موافق سنة وجماعت بود قبول کن

وهرچه مخالف بود

و هرچه مخالف بود ازان سید احتراز نمائی و در خلاصة المناقب
نیز اقوال روافض یافته میشود از انجمله اینست که در رساله
شمائل اتقیاء اباحت سرود آورده و حضرت مخدوم الملک
شیخ الاسلام لهانوری رحمة الله در رقایع البدع خویش
منقولا من التفاسیر والکتب الفقه فرموده و منها ما ذکر
فی الزاهدی مجاهد میگوید بیان کرد مارا ابن عباس رحمة الله
که مراد ازین لهو سرود است و هرکه گفتن و شنیدن سرود
کرد وی قرآن را فسوس کرد و کتاب خدایتعالی فسوس
گرفتن موجب عذاب است و شادی از لهو فسوس وصف
کافران است و منها ما ذکر فی الکشاف هرکه بی نماز بود و بی
دین بود حدیث وی لهو و سرود و اباطیل بود و هرکه
بلهو و شنیدن سرود در آید آری مذهب اباحت بروی
گشاده گردد و بر کلام خدایتعالی فسوس کرفته باشد و عاقبت

بکافری افتد ومنها ما ذکر فی الثعلبی لهو الحدیث الغناء
وضرب البربط والطنبور والاوتار وکل ذلک حرام بهذا
النص ومن استحله فقد کفر ومن ابتلی به فهو منافق لقوله
علیه السلام استماع الملاهی معصیة والجلوس علیها فسق
والتلذذ بها کفر وبعض الزهاد المتجاهلة والصوفیة المتصالة
قد ابتلیهم الشیطان فابتلا به ووردوا قصة مفتراة ه
علی النبي علیه الصلوة والسلام من الرضی بالتغنی
والمیل الی الرقص والدف بحیث اتصل رداءه رکبتیه
ولو کان کذلک لاشتهر من الصحابة رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین وانما اجاز اللعب بالسلاح ولو کان
کذلک لما اخرج عمر رضي الله عنه المغنین عن المدینة
ومنها ما ذکر فی المدارک لهذا الحدیث نحو الشتم والغناء
وکان ابن مسعود وابن عباس رضي الله تعالی عنهما یحلفان

لهو الحدیث الغناء او ضرب البربط
والاوتار

ه فذالک افتراء کله وبهتان علی النبي صلی الله علیه والسلام کفر منهم

انه الغناء وانه مفسدة القلب منفذة للمال مسقط للرب
ومنها ما ذکر فی المغنی لهو الحدیث الغناء حرام بهذا النهی ومن
استحله فقد کفر ولا استحله الا الاباحیتون ومن ابتلی فهو
منافق ومنها ما ذکر فی الفتاوی جامع الغناء واستماع
الملاهی وضرب المزامیر والرقص کلها حرام ومستحلها کافر
تاب الله من ابتلی به واعلم ان هذه الروایات کلها مطلقة
خالیة عن التفصیل فمن فصلها برایه فهو سفیه خرج عن تقلید
هؤلاء المجتهدین ویخرج منهم من تمسک بکشف المحجوب واداب
المریدین وعلی هذا القیاس هر کتابی که دران اباحت سرود
باشد اعتماد واعتقاد را نشاید در عقیده ابو معین النسفی
رحمه الله آورده وصنف من الشیعة قالوا ان الخمر لیس
بحرام وکذلک الرقص والغناء والشعر حلال وقالوا هذا
مالک بن انس رحمه الله وقال اهل السنة والجماعة کل

من تمسک

ذلک حرام لقوله علیه السلام کل لعب حرام الا الثلاث رمیة
السهم عن قوس وتادیب فرسه وملاعبة الرجل مع اهله قال
الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون
واما ضرب الدف قلنا اباحه الشافعی رحمه الله عند التزویج
للاعلام لا للعب وفی شرعة الاسلام والسنته فی النکاح
الاعلان لیظهر الفضل بینه بین السفاح زنا و حرام ففی الحدیث
اعلنوا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیها بالدف
وفی الجامع العلوم چون نکاح ازانها نباشد که بی ازین آن انکار
نمی شود بعد ازان فرموده اند ازین دف عرف مراد است
بدانچه دران شهرت باشد ولیکن قضات وآیمه وفرمان
دهانرا نمی باید زیرا آنکه ایشان صدور اند درحق ایشان
دف زدن وغیران منع است فی الردع علی اخوان الملاهی
والبدع وماحکی من قول ضعیف جدا انه یجوز فی الیوم العید

فقط لانه يوم سرور يتوسع فيه ما لا يتوسع في غيره ومن قويل
ضعيف انه يجوز في الاعراس لاعلان النكاح لا يجوز الا
ستدلال بهما على جواز الغناء في غيرهما لان القاعدة
مقررة في الاصول ما ابيح بسبب خاص او على وجه خاص
لا يكون شايعًا في جميع الوجوه فلا يصح الاستدلال باباحة
الغناء في الاعياد والاعراس على اباحة مطلق السماع فتدبروا
ايضًا في قامع البدعة اما الغناء والتصفيق وهو سماع
فتق
المحدث في الاسلام احدث بعد ذهاب القرون الثلثة
وقال الشافعي رحه خلفت ببغداد شيئًا احدثته الزنادقة
ويسمونه التغبير غنا يصدون الناس عن القرآن فدل
كلام الشافعي رحمه الله على انه فعل الزنادقة لا فعل البررة
وما روي عنه في اباحته فقيل مختار عند اصحابه حيث قال الشيخ اكمل
الدين الذي انشاء بينهم في كتاب الاشراق ان الغناء

حرمه ابوحنیفه رحه واهل العراق رحمهم الله وکرهه الشافعي
رحمه الله اي حرمه وهو المشهور من مذهب المالک رحمه الله
والامام احمد بن حنبل سئل عن الغناء قال هو محدث
اکرهه قیل انه برق علیه الغلب فقال لاتجالسوا معهم لانهم
المتجرمون قوله تعالی انه لایفلح المجرمون فتبین انه بدعة
ومن هذا اصلح قول الشیخ شهاب الدین فی العوارف اجمع
العلماء فیه وبالغوا فیه وتاب الجنید في آخر عمره وانما
فسر قول الشیخ اکمل الدین وکرهه الشافعي رحه بقوله حرمه
لان المذکور في کتابه ان الشافعي رحه اذا قال في شئ
اکرهه فالمراد هو المحظور العام وایضاً في قالیع البدعة ورد
ان شر الکافر غیر متعد اذ لایعتقده احد والبدعي لنفسه
المنزله واما المبتدع الذین یدعوا الی البدعة فبدعي لنفسه
المنزلة ویزعم انما یدعوا الیه حق فهو سبب لغوایة الخلق

کذا ذکره

كذا ذكره الغزالي في احياء العلوم وهو حق لاريب فيه
وافق الاحاديث الصحيح وما ذكر فيه ايضاً اباحة السماع
وترويج الغناء ثم روى حديث فلا اصل له فانه سهو منه
ولو صح فنحن لانقلد لامامه فكيف له في احكامه وانما قلنا
سهو منه فان اهل الكل والقصد اجمعوا على خلافه ولان
السهو العظيم وقع منه حيث قال القاضي القضاة ابو
العباس من اصحاب الاحاديث شافعي المذهب قال
امام الحرمين في النهاية والغزالي في البسيط ان مذهب
الحديث اي حديث اذا قاء احدكم في الصلوة الحديث
مروي في الكتب الصحاح وهو وهم منهما ولا معرفة لهما
بالحديث ليسا من اهل الشان ايضاً في قالع البدعة
اعلم ان الغناء عند ابحنيفة رحمه الله وصاحبيه رحمهما الله
حرام مطلقاً لاتفصيل فيه مثل ان يقال ان كان لعينه

فحرام وان كان لغيره فليس بحرام لان الروايات كلهم خالية عن هذا
التفصيل فالواجب على المعنى المقلد لهم ان يغنى بانه حرام
ولا يشتغل بالتفصيل من عنده لئلا يخرج عن تقليد الشرع
وكذلك لا تفصيل فيه عنهم مثل ان يقال انه حلال لاهله
حرام لغيره لان ابا حنيفة لا يكون اهلا حيث قال ابتليت
مرة والصوفي الجاهل يكون اهلا وهذا مما يجتري به السفها ثم اعلم
انه لا خلاف وهذه المسئلة لاحد من اصحابهم وانما الاختلاف
عنهم في انه لو تغنى لنفسه بحيث لا يسمع غيره لدفع الوحشة
فانه لا يكره عند شمس الائمة السرخسي رحمه الله اذا لم يرفع الصوت
فان رفع الصوت مكروه بالاتفاق وفي شرح الخلاصة
والمحرم ما ثبت النهي فيه بلا عارض وحكم الثواب بالترك
لله عز وجل والعقاب بالفعل والكفر بالاستحلال في المتفق
اي في الحرام المتفق كالاستحلال ترك الصلوة الخمس من غير عذر

وكسماع المزامير وسماع الاصوات بالمزامير الاته السماع المختلفة
قيه كالسماع الخالي عن الاسباب المحرمة فاستحلاله لا يوجب
التكفير ه وبرين مضمون كتابهاى ائمه سلف وخلف مملو ومشحون
اند از روايات تحريم غناء وملاهي ورقص پس در رسالها
كه خلاف اينها يافته شود ازان احتراز كلي بايد نمود تا
ايمان را بباد ندهي نعوذ بالله من ذلك كه في الجمله ابن ناهر او
زمانه خويدم العلماء والصلحاء المتضرع الى الله الباري شيخ درويزه
قدس سره العزيز بنابر امور ماسبق ميخواهد كه تذكره تقرير نمايد
تا صلحاء وفضلاء عصر خويش را از اهل عناد وفرقه هوا ممتاز
كرد اند كه اهل درين ايام رد خلائق گشته اند ومقبول
حق آمد ه اما اهل هوا مقبول تمام عالم ورد درگاه خدا گشته
وچون اين متمردان درين ايام شهرتي تمام يافته واصناف
مردم بديشان اقتدا ميكنند اكثر افغانان زمانه واهل هند

مبادا که صیت و آوازه ایشان در گوش نو در آیند کان
عصار رسد و از احوال ایشان ناخبر بتضعیف ایشان
و یا باولاد ایشان اقتدا کنند و کافر شوند نعوذ بالله من
ذلک که ایشان کافران مطلق اند و وجه کفر ایشان را در مجلس
خواهم بیان کرد و این فتنه درین ایام فساد بیشتر شایع گشته
آنکه مردم عوام اقتدا بنسب بسیار میکنند نه بحسب و ازان خبر
ندارند که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام فرموده من
ابطا به عمله لم یسرع نسبه پس شاید و باید که از ایشان احتراز
نمائی تا در مجمر ضلالت نسوزی و از اهل هوا نگردی و ای بعضا ز اولاد آنکه
در متابعت ایشان هلاکت ابدیابی و از متابعت حضرت
خیر البشر که طریقه شریفه شریعت غراست بیرون خواهی رفت

تذکره اول در شرف حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام و المسلمین شیخ سید علی ترمذی قدس سره

بدان ای عزیز ارجمند و ای یار

حق پسند

حق بنند که حضرت ایشان از ترمذ اند اصلاً و از قندس اند
موطناً و حضرت ایشان خواهرزادهای امیر کبیر ظهیر
الدنیا والدین ناصر الاسلام والمسلمین المتعمد برحمة
رب العالمین امیر طمور طاب الله ثراه واجعل الجنة
مثواه بوده اند سماع است از حضرت ایشان که
بدر من قنبر علی جون مناسبت بسلاطین زمان
داشتند منصب دنیاوی را اختیار کرده بودند
تا او را امیر نظر بهادر نیز کفتند اما طریقه زهد و ریاضت
و شیخوخیت ابا و اجداد از دست داده بودند و لیکن
جد من حضرت امام المسلمین سید الدنیا والدین سید احمد یوسف
بر طریقه مرضیه ابا و اجداد نسباً و بر سجادهٔ سلسلهٔ شریفه کبرویه
اذناً مستقیم بوده متوطن در وطن قندس بدخشان و با آمد
رفت احوالات دنیاوی التفاتی نداشته مکر آنکه کوشه

خاطر بمن داشت تا روزی سخن در اختیار اولاد افتاد
چنانکه رسم پدران و مادران است جمیع اخوان و اخوات
مرا اختیار نکردند و بحکم آنکه فرموده اند بیت چون
ندارم با خلائق الفتی خلق پندارد که من دیوانه ام
مرا دیوانه میگفتند هیچ احدی مرا اختیار نکرد حضرت
ایشان فرمودند که این دیوانه را من اختیار کردم شمارا
بدو کاری نیست که قدرش نمیدانید کقول من قال بیت
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری و ایضاً فقیر را بخدمت حضور مشرف
ساخته بودند و تحصیل علم تربیت می نمود تا آنکه تحصیل
شرح ملا را در ایام طفولیت از خدمت ایشان در یافتم
و طریقه زهد و ریاضت در دل من استحکام یافت
آنکه پیکی اجل در رسیدن گرفت و چون حکم جبار جلیل
آورده بود دست در گریبان عمرش زد تا بدامن

دربدن گرفت

در بدن کرفت • و جوزه روحش که راحت برورد آشیان

قالب بود بلا توقف بریدن کرفت • مرا فرمود که ای

فرزند هیچ از قرآن یاد داری بخوان • سورهٔ تبارک را

کرتی خواندم • کفت باز پس بخوان باز پس خواندم کفت

باز پس بخوان باز پس خواندم • فرمود ای فرزند هر برکتی

و نعمتی که مرا بود بعضی آنرا از آبا و اجداد نسبًا یافته

بودم و بعضی آنرا از سلسلهٔ شریفهٔ کبرویه اذنًا همه را

بتو بخشیدم • اذن سلسلهٔ کبرویهٔ فقیر از انجاست

انکاه بعد رحلت با دولت آنحضرت فقیر بی مونس

ماند نه مارا با دنیا و اهل آن قراری و نه بالکلیه از ایشان

فراری • از آنکه فرار از دنیا و اهل آن بصحبت اهل

دل خیزد و چون اهل دل نیاید طالب یکجا کریزد • طالب

مبتدی را بی طول صحبت اهل دل هر چند بنفسه زهد و ریاضت

برهیزکاری

پیشه گیرد گشایش باطنی نخواهد شد و اگر چیزی که سبب ضیای
باطن باشد بحصول پیوندد یا عین ضلالت باشد چنانکه دیده
میشود درین ایام تیره اکثر جهال خود رو که بحد کفر
رسیده اند کقول من قال **بیت** خیالات نادان خلوت
گزین. بهم برزند عاقبت کفر و دین. و یا مکر و استدراج
باشد چنانکه مناله و مبتدی را باشد و یا کشف و کرامت باشد
اما بهر حال از مقصود اصلی قاصر خواهد ماند زیرا آنچه
مقصود استقامت است و استعانت از واحد کقول
من قال **بیت** مدار امید بکس کز خدا خبر دهدت. چه عالم
و چه معلم چه مفتی و ملا. بوادی که شنوی نا امید از همه کس.
به بین بکیست امیدت بدانکه اوست خدا. نقل است
که شخصی بحضرت امام جعفر صادق که درین باب طبیب
حاذق است آمد التماس نمود که یا شیخ خدای جهانم بنمای

هر چند امام اشارتاً و عبارتاً دلالت مینمود کار آنکس بجهالت
میرفت و بجحود تا امام دست و پایش بسته در گردابی انداخت
و استعانت غیر منع فرمود از بیم هلاکت فریادهای سهمناک
میکرد با این رسول الغیاث میگفت چون از استعانت
نا امید شد فریاد برآورد که یا الله الغیاث در زمان
موج دریا باو را از شدت گردش آب بر زمین زده است
دست و پایش کشوده بر کنارش انداخت انگاه امام
ازو پرسید که خدائی جهانرا دیدی گفت آری با این رسول
الله در زمانی که از غیر نومید شدم التجا بدو آوردم او را
دیدم غیر را در میانه نیافتم امام گفت این دیدن را نگاهدار
الغرض چون مقصود اینست نه کشف و کرامت این مقصود
جز بمضمونی رهنمائی کامل روزی نخواهد شد چنانکه حضرت
ملا یعقوب کابل در تفسیر خویش فرموده اند که در عبادات

الغیاث

نوافل هوا جاري است مگر که باذن شيخ فاني في الله باشد **القصه** هميشه در يم اندوه مستغرق نه از لذات دنياوي فرحت مي يافتم و نه بر لطايف و ظرايف بكدلي ظفر مي يافتم تا زماني که سلطان سلاطين زمان فخر الدوران لازال مغفور يغفر الله سلطان ارجمند امير همايون بادشاه توجه بجدود هند نموده و بيمن رب العالمين فتح هند روزي شده • در ايام بدر تشريف فقير را نيز با خود همراه برده گاه گاهي لباسهاي ملوكانه مي پوشانيد بدرخانه سلطان حاضر ميساخته اما چون رب العالمين جليل در شان من آن خواسته که از دنيا و اهل آن تجنب سازد هيچ طريق ادب سلطان را که لائق لشکريان باشد بجا نمي آوردم مجرد رجوع ازان مجلس لباسهاي را از بر کشيده روي بعلماء وصلحاء روزگار آورده بتحصيل علم مشتغل مي شدم و چونکه

تدبير

تدبیر موافق تقدیر بود بسعی بسیار و کوشش بیشمار بعد از مدت
مزید و عهد بعید بخطه شریفه بی علة المسمی به پانی پت رسیدم
تا روزی از روزهای دولت نشان و یومی از یومهای
براحت رسان که صبح سعادت از مطلع هدایت دمیده
بود و زاغ بی نور ریم جهالت شب از آشیان عالم پریده
اتفاق آن افتاد که در گرد نواحی این دیار بگردیم و نیکویهای
ولایت را مشاهده کنیم چون نوبت سعادت
سرمدی میخواست که روی بنماید تا جهالت با ظلمت
جبلت انسانی زنگ را از دل با حاصل بزداید آن
آنروز مرور با سرور بر مقبره شریفه و خطیره مقدسه حضرت سلطان
العارفین و امام المؤمنین شیخ الاسلام و المسلمین
شیخ شرف الدنیا و الدین شیخ شرف الدین پانی پتی
قدس سره افتاد عزم جزم بر آن شد که حق زیارت خطیره مقدسه را

بجا آرم پس باحترام تمام و اداب مالا کلام فرود آمدیم و متعلقان را
بدار کنبذاشتیم و پای برهنه در خطیره مقدسه در آمدیم و چنانکه
سنت زیارت است بحضور تمام بجا آوردیم سنن
اول آنکه بحضور ظاهر و باطن آراسته گشته پشت بقبله
و روی بمیت بنشیند سنن دویم آنکه اراده خویش را در
دل نگاهدارد هرگاه که نظر زائر بر زیارت گاه افتد دران آوان
حاجت خویش را بحضرت باری عز اسمه خفاءً عرض دارد
و اگر خواهد بر زبان راند البته برآورده گردد فی الجمله دران
اوان از فضل خداوند ذوی العدل والاحسان و برکت
مرتبه عالی جناب حضرت شیخ در دل من تاثیری پیدا آمد
و جنبشی هویدا تا دران زمان براهی دیگر از خطیره بیرون
رفتم و بموضع نامعلوم در شدم و بعبادت حق سبحانه
و تعالی شغل تمام ورزیدم بعد از زمانی متعلقان خبر جسته

مارا در خطیره

زینت ترا دغدغه حق طلبی بوجه دست بده

مارا در خطیره نیافته خبر به پدر عزیز برده دانستند که از
جاه و منصب دنیا و اختلاط امرا گریخته باشد کقول من قال

بیت

چند روزی پی مردان میگیر ۰ پی مردان جوان مردان گیر ۰
بین که مردان چه توکل کردند ۰ روش پاک سنت بردند ۰
چشم مردم جهان آن نگرند ۰ که بنفرت سوی دنیا نگرند ۰
خاطر از وسوسه صافی کردند ۰ در ورع موی شکافی کردند ۰
ترک دنیا و تمنا کردند ۰ خاک بر سر همه امرا کردند ۰ شوز
مشت یگانه ۰ زهد نیست دیگر افسانه ۰ بعد از جستجوی بسیار مارا در زاویه یافتند بعد از استقبال
پدر در پای افتادیم و اذن خواستیم تا بطلب حق بیرون
رویم ۰ پدر چون نصایح دنیاوی بسیار نموده فایده نکرد
بضرورت راضی شد مبلغ نقد در پیش آورد که این را
زاد کردان گفتم ای پدر مشفق مرا ازین قید آزاد کردن

جون بطلب دوست روم روزی ازو خواهم واعتماد بروم کنم
اکر بر سیم اعتقاد بودی ازین نکر بختمی بعد از اذن پدر عزیز
و دعاء شریف روی باطراف دیارها آوردم تا بحکم قضاء
قدیر و اراده علام خبیر در بلاتین فاخرپتن پرکنه مانکپور که مستغرق
نور و از چشم بد اندیشان دور اندر رسیدم و بشرف خدمت
امام المسلمین وارث الانبیاء و المرسلین مخدوم زمان
کهف الامان ماحی بدعت و طریقه هوا و محیی سنت و شریعت
غرا ادام الله علیه بره واحسانه فی الدین والدنیا شیخ مشتهر
و امام مفتخر شیخ سبلونه علیه الرحمة والغفران مشرف شدم
جون حضرت ایشان از غایت شفقت دینی و محبت یقینی
مشتاق طلاب علوم بوده و دعاگوی را مشتاق
تحصیل یافته بخدمت خویش قبول کرده و آنچه از انواع
علوم بود حسب حال و لایق مآل دعاگوی تعلیم می نمود

تحصیل بکتاب هدایه رسانیدم شمهٔ از احوال شیخنا و امامنا
شیخ سیلونه علیه الرحمة و الغفران آنکه شیخنا شغل ظاهر و باطن
بحق داشته کلی از غیر بگسسته بود در ظاهر بغیر از ساعتی درس
هیچ ساعتی از اعمال جوارح خالی نبوده حتی که اصابع مبارک
یدیمین ایشان بطریق سنت تسبیحات نوماً و یقظةً
در حرکت بوده و از شغل باطن نیز استغراق تمام داشته
تا روزی بر بام ذکر جلی میکرده از تغلب آن فرو افتاده
هیچش از خود خبر نشده بل همچنان در حرکت سر از خود خبر نبود
چون ازان حال بخود باز آمده دانست که حال چنانست
ایضاً روزی جنین ماد گاویرا که در بعضی روایات به
تبعیت مادر مذبوح میگیرند و حلال میدارند پخته بودیم
حضرت ایشانرا دعوت نمودیم ولیکن از مطبخ خود
آگاهش نکردیم چو بر در رسیدند برگشتند دانستم که خطای

واقعه شد اما از حیا و خجالت هیچش نگفتیم که موجب بازگشت
چیست نرم نرم در پی او روان شدیم تا زمانی که روی
بما آورد و گفت ای سید علا فتوی برنیقول مشیت داشتیم
که حضرت ایشان بنور ایمان مطبخ ما را دریافتند آنرا بیرون
انداختیم بدان ای عزیز که این نوع شاهدات را اولیا را
غیب گوئی نگویند زیرا که غیب گوئی کفر است ولیکن این را
در شریعت از نور ایمان گویند کقوله علیه السلام اتقوا من
فراست المؤمن فانه ینظر بنور الله و در طریقت نظر بحقیقت
گویند و این نظر را جز اولیاء کامل که علما و اتقیا باشند کسی دیگر
از مدعیان ندانند از انکه اولیاء الله از کثرت ریاضت و مجاهدات
بر طریقه پیغمبر علیه السلام آئینه قلبیه را صیقل زده اند دل ایشان
جام جهان نمای گشته نظر در احاطت واجب دارند بلک
بالکلیه واجب دانند و واجب بینند ظن خودبینی و غیر بینی

را در میان نگذارند

را در میان ندارند نه از روی ظن و تخمین و گمان و مقال
بل از روی مشاهده و ملاحظه و عیان و وصال پس ازین نظر
همه اشیارا باحاطت دریابند نقلست که روزی سواری از
سواران کامکار بر ملای روم بگذشت اسپ را تازیانه سخت
بزد ملا از جای بی اختیار برجست تا آنانی که منکر حال او بودند
اندامهاء او را ملاحظه کردند بر ران مبارک ایشان اثر
زخم تازیانه هم چنان پیدا بود که بر اسپ اما این نظر بس مشکل است
فراس باید از افراد عالم که بدین وصف موصوف گردد. الصفیه
خویدم العلماء والصلحاء مؤلف این رساله و مقرر این قباله
را روزی از روزهای چون نظر از غیر بگسست این شرف
روزی وقت گشته بود تا من و یاری بگرد و نواحی دیاری می گشتیم
ظالمی از ظلام زمانه بر ما بگذشت سنگی از کمین گرفته بشدت
تمام همان خری ناتمام بر سینه بی کینه حضرت وینم زد ازانجا که

سلامت حال درویشا است نه از شدت سنگ خبر یافت
ونه برضا رب آن نظر باخت. ولیکن من دانم که بر من
چون رسید بجدی که ساعتی طویل نفس زدن و کلام گفتن
نتوانستم بعد از زمانی چون از احوال یکدیگر خبر یافتیم فرمودند
که چون لطافت برگ گل از شدة آن خبر نشدم معلوم است
که شما نظر احاطت برداشتید اما مدعیان و مبتدعان را
بخلاف این است از آنکه یا ایشان خوابی بینند و یا آوازی
شنوند و آنرا کشف و کرامت دانند و خود را بدان
واصل و اولیا گیرند و شهرت آنرا در خلق پیدا آرند تا جاه
یابند بدانکه این معنی محض ضلالت است نعوذ بالله من ذلک
و از آن حذر ندارند که آن از جمله القا شیطان است و تبعیت
نمودن [illegible] ازا در کل امور کفر باشد چنانکه در مشارق
و شرح آن مسطور است حضرت سرور کاینات فرموده

چون حضرت جبار

عرش

جو بحضرت جبار جهاندار کاری را خواهد در زمین کند حاملان
عرش را ازان اطلاع بخشد حاملان آن بفرشتگان دیگر رسانند
هکذا در میان فرشتگان آن سخن از افواه بافواه جاری گردد
و لیکن شیاطین بران شده بآسمان رسند شنیدن کلام ملائک
اگر شعلهٔ آتش از نجوم برایشان رسد کرد وار سوخته فرو ریزند
و اگر نجات یابند از سخن دزدیده را آورده در اذن
اولیاء خویش اندازند نوما و بغیظه و این معنی در جوکیان
و برهمن و ایان کفار بغایتی بسیار است • و بعضی جهال مسلمانان
نیز بدین ضلالت گرفتار اند و بحد کفر رسیده اند ازانکه
قبول کرده قول جنیان و خود را اشتهار دادن برانکه از غیب
اطلاعی دارم و راضی شدن بدان و دعوی کردن که اهل باطن
شدم ابجمله از بیروی جنیان بود و بیروی ایشان کفر است
چنانکه عبارات تفسیر جرخی بر انجمله مشعر است • ایضاً روزی

حضرت ایشان نه از براي اظهار حال خود بخلق بل از براى اداي
شکر نعمت باریتعالي کقوله جل جلاله واما بنعمة ربک فحدث
یعنی از ان نعمتهاي ظاهري و باطنی که بر تو ریخته ام بخلق
بگوي تا ایشان نیز متابعت کنند و تو نیز شکر نعمت را
بجا آورده باشی بر زبان راندکه فقیر هیچگاه از یاد باری
عز اسمه تغافلي ندارد و درین سخن همیشه متامل میبودم تا
وقتی از اوقات شریفه با مردم بکلمات جهریه بیان شرایع
مي نمود و ناگاه خطیره ناموجه بر خاطر گذشت که اکنون مگر غفلت
روی داده حضرت حضور یکسو نهاده باشند بمجرد ضمیر فقیر در میان
بیان بر زبان نی نی غافل نیستم باره خجالت روي نمود
تا باز ساعتی از ساعات غریبه در خواب رفت بحکم آنکه العادة
الا بالموت ظن فاسد باز از خاطر گذشت بمجرد مرور خطره در
ضمیر فرمودند. نی نی غافل نیستم انگاه بر گذشتها خایب

لایعود

و از خطرات

واز خطرات ناموجه تایب شدم القصه چون حضرت ایشان عالمی
متقی و متدین و عارفی صالح و متقین و عابد زاهد ظاهرا و
باطنًا در زهد و ریاضت متمکن بوجه هر کردار و گفتار ایشان
در ما اثر میکرد و ما را از ما بیخبر ساخت کقول من قال بیت
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد
و درین باب الصحبت تؤثر کلامی مشهورست روزی ازان باب
سوالی عاجزانه و درخواست مشتاقانه کردم که مرا نیز از شغل
باطن خویش بهره مند سازند و مشغول گردان حضرت ایشان
ممانعت فرمودند که تحمل این بار بس گرانست و رفع غبار
از ضمیر ایشان چون عزم جزم و صلح بی آزرم کرده بودم
از سوال نماندم هر چند تعداد دشوارها و سختیها آن
بیان می نمود آتش شوق و محبت آن در من میفزود
تا بعد ازان فرمودند که این کار نه سرسریست و نه خودروی

بلکه مقتبس از مشکات ذوی البرکات حضرت نبوی یداً
بید بمشایخ رسیده و هر کدام آنها اذناً باذنٍ آورده اکنون
هر که از علماء و صلحاء و زهاد و عباد و سادات و غیرهم
من ذوی الانساب بلا اذن شیخ کامل مکمل که یداً بیدٍ
از حضرت خیر البشر علیه السلام را اذن آورده باشد بر سجاده
رسم و عادة نشینند تا عوام الناس را دعوت نمایند و در پی
بیعت عام نگشایند ذکر و فکر ناموجه و نامرضیه بمریدان رسمی
و عادتی جهال لایعنی بلا طریق سند و تصور و اراده منتشر جنس
عامه بل بطریق رفضیه و الحاد و زندقیه و متبدعانه من هذا
انفسهم تلقین نمایند خبر ضلالت بضاعتش نباشد
کقول من قال بیت منه دستی تهی از سیم و از زر بجز
در دست پیر پیر برور • چو در دستش تهی دست ارادت •
بدست آید ترا گنج سعادت • مکن با صوفیان خام یاری •

که باشد کار خامان خام کاری۔ طریق پخته کاری را ندانند۔ بجای
میوهٔ باغش فشانند۔ ز اصل خویش آن میوه بریده۔
بماند تا قیامت نارسیده۔ ز کاری خام کس سودی ندارد۔
چو حلوا خام باشد علت آرد۔ **ایضا بیت** ای بسا ابلیس آدم
روی هست۔ پس بهر دستی نشاید داد دست۔ چون درین باب
از حضرت شیخ خود مشفق اذن ندارم خود را مهجور میدارم
اقدام نمودن برین امر مرا جایز نیست اما همراه موافق
همراه
و یار صادق که درین باب طبیب حاذق است مأذون و
مرخص است از حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام والمسلمین
شیخ بهاو الدین ضدمت او را اذن بحصول پیوسته شما را
دلیل کردیم بدان آستان خیرنشان رسانیم **القصه** چو ما را درین
امر حرص تمام بود وایشان را بر ما شفقت مالا کلام در خط
شریفه اجمیر بخدمت شیخ الاسلام والمسلمین سراج الدنیا

والدین رئیس العلماء والعالمین تاج العرفاء الکاملین حضرت
مخدوم مرحومی شیخ سالار رومی علیه الرحمة والغفران با
سپارش بیغایت و مواعظ بی نهایت سپردند • بعد
از اطلاع آن وحید زمان کهف امان بر طریقه حسب
و نسب این فقیر فرمودند ای سید باید دانست که سادات
سنی مخدومی را شاید نه خادمی را اما طریق این کار و صیقل
آئینه پر زنکار خادمی است نه مخدومی و حصول طریقه و وصول
بی کیف خبر بطول صحبت مرشد کامل متشرع بحصول نه
پیوندد خدمت را باید اختیار کرد خدمت مصفّا را تعین
فرمودند • خدمت شریف را ذروه منیف دانستم بدل
و جانش قبول کردم طرفة العین ازان تغافل نه ورزیدم
مدتی بسیار و روزکار بیشمار برین کذشت • چون در خدمت
صادق یافتند شفقت نموده بتحصیل علم تصوف و سلوکم کماشتند

بحکم الصوفي ابن الوقت در زماني فرصت آن نکتها را بتعليم
وقت مي نمودند بطريقة واجبانه که حصول آن علم بلا تمسک
بدان واجبات ميسر نيست بلکه طالب آنرا بلا شروط و
طريق متداول و متعارف بين المشايخ والاولياء من
الاول الى الآخر جز خوف و خطر کفر و ضلالت حاصل نيست
چنانکه ديده ميشود درين روزگار تيره اکثر پيران و مريدان
خود را بسبب ضعف درين علم بلا اداء شروط آن بحد کفر
رسيده اند و عوام الناس را از راهي راست محمدي بيرون
برده اند شرط اول آنکه شخصي بايد عالم متبحر که در انواع علوم
ديني و عقايد يقيني حظ وافر داشته باشد تا در يقين
و عقيدهٔ او خللي واقع نگردد آنگاه طالب اين علم گردد
والا بسا علماء ناقص بسبب نقصانيت علم ديني درين
علم خوض نمايند و کافر گردند چه از ادراک عبارات و اشارات

این علم عاجز آیند بآنکه این علم بتمامه اشارات است در عبارات
واضح نگنجد البته شاید و باید که علم را کماحقه دریافته باشد
تا طریق توفیق میان هر دو عالم اورا میسر گردد و دانند که
معرفت ذات وصفات باریتعا در هر دو علم متحد اند هر که
امتیاز بینهما جایز داند او ضال و مضل است مگر آنکه در علم
کلام قال است و قیل اما اینجا حال است و تخیل آنجا کار بدلائل
نقل است و عقل اما اینجا انقیاد بهر دو بانفراد از عقل پس علما
ناقص را احتراز چنان باید که آدمی را از شیر مردم خوار
شرط دوم آنکه باید شخصی زاهد و عابد مهیا از برای زاد آخرت باشند
تا بنور عبادت و طاعت و کثرت ریاضت دل خود را
مصفا کرده که آئینه قلبیه و شایان قبول آن علم گردد و الا
هر چند پیر معلم شفقت ورزد تعلیم و تکریم نماید مرید جد و جهد تام
کنند بحاصلی نرسد بلکه خوف الحاد و زندقه باشد کقول من

کلّی

قال بیت تو بدین رفتن بمنزل کی رسی • تو بدین سیرت بمجلس
کی رسی • بس گرانجانی و بس اشتر دلی با سبک روحان بدین
دل کی رسی • ایضاً درین باب کلام مشهور است اجیعوا البطونکم
واظمئوا اکبادکم واعروا اجسادکم ترون الله عیاناً عیاناً
مراد از برهنه ساختن تن این نیست که چون گمراهان زمانه فرض
خود را اسم برهنه سازی بلکه تهی ناف تا زانو پوشیده داری اما
بهرچه میسر شود از گلیم و بوریا و برگ درختان و ریگ بیابان که
عورت ترا مستور سازد قانع و شاکر باشی • ایضاً در لباس
فاخره و گلیم خود را یکسان بینی تا شایان محبت و دوستی
دوست گردی و بشرف رویة الله مشرف شوی • شرط سیوم
آنکه خدای ترس باید که باشد و کتابهای فلسفه و اهل هوا معتقد
و متفقین نباشد و آنها را مطالعه نکند و الا یقین او نبوت نخواهد یافت
و حلاوت دین محمدی علیه السلام نخواهد دید هر که خدای ترس نباشد

او طالب حق بتحقیق نباشد بلک هوا را طلب کفته باشد و ارادات
شیطانی را مطلوب داشته باشد تابع هوا ضال و مضل باشد
علیه السلام بئس العبد عبدٌ هوی یضله در تفسیر حسینی آیتست
که نصیب درویش اینست که تقوی را شعار خود سازد و
بداند که در قرآن همه وعدهای نیکو مر خدای ترسانراست
نه مر دانشمندانرا و نه حاجیانرا و نه غازیانرا و نه شیخانرا
و نه سیدانرا و نه زاهدانرا که ظاهری باشند که بظاهر زاهداند
و نه خواجه گانرا که از حرام گیرند و مکرها کنند و نان دهند و
خلقانرا صید وقت خود کنند انتهی کلامه الصحة فیه بدانکه
این بهشتیانرا حق تعالی بترسیدن یاد کرد نه بایمان یعنی
گفت الذین یخشون و نگفت الذین آمنوا تا بدانی که
مقصود بزرگ از ایمان ترس از خدای تعالی است قال علیه السلام
من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة قالوا و ما

لقوله

اخلاصها قال ان تحجزه عن المحارم تا معلوم شود که ایمان آوردن بی اخلاص نتیجه نمیدهد و اخلاص کلمهٔ طیبه باز داشتن از حرامها و ترس خدای تعالی انتهی کلامه ایضه. شرط چهارم آنکه چون طالب موصوف بدین اوصاف گردد باید که خود را بخدمت پیر کامل متشرع متدین که زاهد ظاهری باشد و باطنی باشد و از نیک نامی هوا و اهل آن رسته و معتقد طریقهٔ سنت و جماعت گردیده اذن ارشاد و هدایت را از شیوخ متقدمین اکابر عن اکابرٍ من حضرت النبی علیه السلام الی زمان الوصول الیه رسیده باشد رساند خدمت ظاهر و باطن او بجای آرد تا بعد از ادای ماوجب آنچه شیخ مصلحت بیند بدان طریق که مناسب حال او باشد رعایت نموده تعلیم نماید کلمةً کلمةً حرفاً حرفاً. شرط پنجم آنکه نیت و قصد طالب باید که وجه الله باشد و جویان رضای مولی

نه آنکه ملتفت بغیر الله باشد • در عوارف المعارف است هر آن طالبی
که در ابتداء طلب نیت او کشف کرامت باشد همان نیت
او شیطان متشخص گردد واو گمراه سازد • شرط ششم آنکه
شخصی را جوید که او نیز بدین اوصاف موصوف باشد اصلی است
درین باب شخص که خود نرسیده و کامل نباشد دیگری را
چون رساند و مکمل سازد • شرط هفتم آنکه شیخ را باید که اندر
خور طالب کلام کند کقوله علیه السلام کلم الناس علی قدر عقولهم
در آوان تعلیم باید که غیر شیخ و همان مرید هیچ فردی از افراد
عالم نباشد **نقلست** که عبد الله شطاری مریدی را تلقین ذکر میکرد
اسپی در انجا بود ممانعت نمود که این نیز حیوانی از حیوانات است
شاید که طاقت تحمل این بار نداشته باشد **میگوید مؤلف این رساله**
روزی از روزها با حضرت خیر البشر در بیابان بودم سخنی را میخواست
که با ما گوید دهن مبارک را بگوش فقیر نزدیک رسانیده ادا کرد

اسپی

بانکه

باآنکه هیچ فردی از افراد آنجا نبوده کفتمش یا امام زمان وجه چه
باشد کفت سند مشایخ برینجمله است رفته است والحقیه هر طالبی
از طالب زمانه مخصوص بابشارت دیکرست بعضی بابشارت
دریابند و بعضی بعبارت و بعضی بعد از تامل و محنت و مشقت
القصه بعد از ادای شروط من الجانبین هر کلمه را که از علم تصوف
از حضرت شیخ بهره می یافتم مدت یکهفته خلوت را اختیار میکردم
تا بعد از ذکر و فکر بسیار و جهد و ریاضت بیشمار بعون الله
و توفیقه کما حقه در می یافتم بعده بحضرت پیر دستکیر تقریر مینمودم
حضرت ایشان آفرین میکفتند تمام تقریرات را می پسندید
بعده کلمهٔ دیکر عنایت می نمودند فی الجمله چون روزکاری برین
کذشت با آنچه از اقوال و احوال حضرت شیخ بود بعنایت
بی غایت خویش چون محل را شایان دیده در کلبهٔ قلبیهٔ
فقیر ریخت انکاه فضیلت اذن در بیش آورده ماذونم کردانید

ای عزیز من دانم که از شدت آشناعت برمن چون گذشت
گفتمش ای شیخ محقق وای استاد مدقق وای پیر مشفق مارا از
قید آزاد ساز ازانکه این روی در خلق دارد از برای تربیت
طلاب وادای نصایح و مواعظ باهل اسلام ولیکن مارا روی
درحق می باید هرچند ممانعت نمودم سود نکرد حضرت
ایشان فرمودند آری آن هست اما دو امری دیگر است
یکی آنکه انقیاد امر اتید متدین از فروض طلاب
نیت کقوله علیه السلام من قال فی جواب استاذه لا
لا یفلح ابدا مرا رد نمی توان کرد. دیگر آنکه منقول شیوخ
الاسلام است هر انصاحب نعمتی که نعمت اذن وارشاد
داشته باشد او مجلس رساند او را از جمله نجلا شمرده اند. پس
چون محل یافته ام نجل را برخود جائز ندارم پس بنابر
ضرور راضی شدم اینجا مقدمه دیگر باید گوش کرد بدان ای

ای عزیز وافر تمیز تغمدک الله تعالی فی غفرانه و رضوانه که شیخو
خیت و ارادت و انابت امریست دیرینه و کاریست پیشینه
تمام او الحاد و بدعت نیست جمله او بر طریق سنت هم نی
بعضی ازان بر هدایت و بعضی ازان بر ضلالت بلکه اکثر
درین ایام فساد از بسیاری مردم بی دین و بیداد این امر
بسبب الحاد و اتحاد آمده حتی که اگر درمیان اسلامیان
این روزگار این امر نبودی همه اینها ایمان بسلامت بردی
هیچکدام اینها مرتد و بی دین نشدی تا که بسبب تفریق امت
بهفتاد و چند گروه درین ایام همین امر آمده عجب اگر ضعفاء
مسلمانان این زمانه ایمان بسلامت برند زیرآنکه مبنای
پیری و مریدی در اصل بر هیبت و ترس از خدا تعالی و تحیر
در امور آخرت است که چه خواهم یافت از خیر یا شر ایمان بسلامت
برم یا نه کقوله من قال **بیت** سرگشته شود خواه ولی خواه نبی

در وادی لا ادری ما یفعل بی. اما متمردان این روزگار در
میان یکدیگر مبایعت بر غرور و تضمین کنند و هر دو کافر گردند
هم پیر و هم مرید چه درین باب من آمن فقد کفر کلامی مشهور است.
ایضاً روش طایفهٔ اول تحیر و اضطراب چنانکه ملا روم فرماید
بیت حیرتی باید ترا ای ذو العیان. تا نگنجی در زمین و آسمان
ایضاً گر با تو عالم حسی را فنی همگی حیرت است حیرانی. اما روش
طایفهٔ متمرده تکبر و غرور. و انکار بر روش اولی الالباب. روش
طایفهٔ اول ابتغاء رؤیت مولی و اندیشهٔ کار عقبی و چنگ زدن
بعروه وثقی باقدام نمودن بر امور مرضیه و اجتناب از
منهیات شرعیه. و روش طایفهٔ اخری ابتغاء تنعمات
دنیا و استغنا از حضرت خدای و کار اخری و برهم زدن
شریعة غرا و علی هذا القیاس اگر امعان نظر در شان ایشان
کنی بهر حال کافر مطلق تا بی. اکنون بدانکه پیران و مریدان

درزمانه

در زمان ما براتمام اند • اول پیر کامل در طریقت که اورا عاشق
صادق خوانند چنانکه در شرح مشارق است هر که از هرچه
جز خداست پرهیزد تا بجز توحید چیزی دیگر در خاطر نیابند
اورا صوفی عاشق خوانند پس اینها جز از الله تعالی هیچ را نخواهند
و نخواهند و ندانند و کار ندارند و خطره ماسوی را بدل راه ندهند
بلک آن خطره را گناه دانند این طایفه نه دنیا خواهند
و نه عقبی جز وصول بی کیف بحضرت مولی چنانکه بی بی رابعه
عدویه از مناجات گفتی ای رب الارباب هرچه نصیب
ما دنیا آفریده بکافران بخش و هرچه بهشت آفریده بمومنان
ده ما را در دار دنیا دردی بخش و در دار آخرت دیدار •
ایضاً رئیس مشایخان بغدادی فرموده اند چون خطره
دنیا بر ضمیر مرد گذر نماید طهارت صغرا بجا می آرم و چون خطره
بهشت در دل گذرد طهارت کبری میسازم چه لذت

الذین بیشتر است • ای عزیز در روش این مردم هرچه جز خدای
تعالی در دل ایشان گذرد طهارت طریقت ایشان را ناقص
گرداند • پس پیر کامل و مرید کامل این نوع مردم اند هرچه
پیر در لغت کثیر العلم و کثیر السن را گویند چنانکه لفظ شیخ در
لغت عرب محتمل هر دو است • ایضاً پیر پرورنده را گویند کثیر العلم
آن باشد شرعاً و عقلاً که جز موجد خود و صاحب خود چیزی دیگر را
جویان نباشد بعقیده علمیه راه طلبه را دریافته باشد
و مرید از این نیز بدان طریق رهنمونی کرده باشد • ایضاً چون قاعده
کثیر السن از اسلامیان آنست که دیانة و ضرورة رجوع
افعال و اقوال او بمرضیات و محبوبات موجد می باشد چون
رجوع صورت او نیز بوطن اصلی قریب رسیده از آن امام را
پیر نامند اگرچه خود جوان باشد و درین باب پرورنده نیز آنست
که اول خود پرورش یافته باشد از پرورنده پیدا باید ای حضرت

وجوب طهارت صغری و کبری
با حداث خطرات دنیوی و اخروی

پیر لغت

النبی صلی الله علیه وسلم بعد دیکری را نیز پرورش داده بمراتب خود
رسانند و اکر مرید را بمراتب خود نرساند در شان آن مرید پیر نشد
بلکه راه نمای شد و راه نمای از عامه مومنان ممکن است •
و مرید در لغت خواهنده را کویند پس هیچ خواهش مر خواهنده
ذوی عقلی را شرعاً و عقلاً جز خواهش موجد و صاحب خود را
و ابتغاء رضای او جائز نباشد چه در حقیقت قیام او
بدوست پس اعراض از شاهدی و ناظری که قیام او بدو باشد
عین کفران نعمت باشد • و در شریعت چون رجوع او
بدوست کقوله جل جلاله انا لله و انا الیه راجعون پس جز او
نخواهد تا در حضور رب الغفور حضرت ذوی الجلال خجالت
ابد نکشد که من له المولی فله الکل • و من فاته المولی فاته الکل
کلامی مشهور است • روش این آنست که از مردم کریزند و از
مردم رهند و با خدا باشند بعضی در بیابانها و بعضی در غارها

مرید در لغت

هرگز اختلاط مردم را اختیار نکنند بعد چهار یا پنج روز افطار میوهٔ
جنگل و یا گیاه بیابان. قسم دیگر پیر کامل در زهد و ریاضت
و عبادت گویند آنها نیز غرق محبت اند زهد آن باشد که از حلال
دنیا بچیزی اندک تمتع گیرند از خوردن بیک لقمه یا دو لقمه از پوشیدن
بستر عورت بچیزی کمین و از فضول حلال احتراز نمایند بنابر دو
امر یکی آنکه حساب قیامت را ترسند. دوم آنکه تا حطم نفس
کرده و تقویت روح که تا قابل قبول اسرار الهی باشند و مریدان را نیز
بدین رهنمونی کنند تا روح ایشان نیز قابل قبول اسرار الهی گردد
اما قسم اول همیشه مستغرق در دریای وحدت اند گاه گاهی
بجانب شغل ماسوی بیرون آیند باز در بحر به غرق گردند.
لیکن قسم دوم معتدل اند گاهی برینجانب و گاهی بدان جانب.
اگرچه وجدان جانب طرفة العین باشند در ظاهر ولی در باطن
بر ایشان سالهای بیشمار گذرند که جز الله تعالی کسی دیگر ندانند و

غریب

ذوق آن ساعت را ایشان دانند و داخل واعده ذره من
علم الباطن یؤذی عمل الثقلین کردند که یکزمان رفع غبار ما
سوی از مردمک عین قلب برابر عمل ثقلین باشد قسم سیوم
پیر کامل در شریعت با زهد و ریاضت و ملتجی بطریقت اما گاه
گاهی بجائزات شریعت عمل کند چنانچه در بعضی اوقات
بکرد منکوحه حال هم کرد و در بعضی اوقات شکم سیر هم
بخورند و در بعضی اوقات جامهٔ فاخره هم بپوشند بحکم آنکه
العبادات اختلات العادات وارد است چون نفس را
بمحظوظات خود آگاه کنند باز سن حظ ندهند تا بر نفس کلفت
و محنت تمام رود و آن کلفت نفس سبب ضیاء باطن او باشند
اما دعوت این پیر عام می باشد کافر را باسلام خواند و عاصی را
بطاعت و مطیع را بزهد و ریاضت و زاهد را بطریقت
چون شغل با مردم بسیار دارد از آن او را پیر شریعت گویند

پس هر که بدعوت او از کفر باسلام آید و یا از گناه بطاعت
اما بجائزات شریعت بتمام و کمال عمل کند چنانکه همیشه حلال
محض سیر بخورد و جامهای فاخر جز ابریشمی همیشه بپوشد اما
از منهیات شرعیه قولاً و فعلاً حاضراً و ناظراً مجتنب و محترز
کلی باشند اورا مرید شریعت گویند و اگر بدعوت او مشتغل زهد
و ریاضت گردد اورا مرید زاهد گویند بدعوت او مشتغل
طریقت گردد اورا مرید طریقت گویند باید دانست که هیچ
کدام ازین پیران و مریدان ذره از ذرائر مرضیات شریعت
چون سنن و مستحبات و مندوبات فرو نگذارند چه جای آنکه
فرض و واجب را ترک آرند و یکر ذره از ذرائر ممنوعات
شرعیه چون مکروهات و مشتبهات نکردند چه جای آنکه محرمات
شرع را جایز دارند تا اگر مرید ازین مرضیات مذکورات
قدم بیرون نهد بر پیر فرض گردد که اورا منع کند اگر منع نگردد

باید اورا مرید نخوانند و نداند وحق برادری وآشنایی ازو باز
دارد والا باو باهم در دوزخ رود واین در احادیثهای
مشهور که نیکانرا بسبب اختلاط با بدان در دوزخ برند. در ردع
البدع و در ذخیرة الملوک می توان نظر کرد واگر پیر بکردن منهیات
شریعت کرد مرید را باید که اورا وعظ دهد واگر نشنود ازو
متجنب گردد والا مرید نیز با و بدوزخ رود. اما هر کدام
ازین سه اقسام را چاره نیست در دعوت نمودن از
اذن پیر کامل که دست بدست از حضرت خیر البشر علیه الصلوة
والسلام آورده باشد واگر شخصی اذن نداشته باشد ومردم را
براه شریعت خواند باید که اورا پیر نگویاند و نداند که مفتری
کذاب باشد عاقبت بکافری افتد بل خود را معلم ومجیب
دعوت را متعلم وشاگرد گویاند تا از افترا نجات یابد ومبتدع
نباشد. قسم چهارم پیر رسم وعادت اینها نیز بد وستم اندیشی

دیگر آنکه چندروزی در صحبت صاحب کذانیند سخنی چند از ذکر
و فکر ازو دریابند دزدوار آنرا از دیده بجائی روند خود را
شهورت دهند و پیر گویانند درپی دعوت عام بکشایند اما
مرید ازابر شریعت ثابت قدم دارند و لغزیده نمانند او را
مبتدع گویند زیرا آنکه در تاویل غلط رفته و تاویل کرده که مگر
اذن هم همین باشد و یا آنکه پیر او را اذن در یک امری داده
باشد او آن اذن را اذن کلی دانسته باشد بهر حال مبتدع
و صاحب بدعت باشد و در تعریف اصلاحی مبتدع • در
شرح …… مختصر که مسمی بفواید دنیه است آورده وهو الذی احدث
فی الدین شیئاً لا یکون منه کمشیخة زماننا کذا فی الافصحیة
کره امامنه کجماعة الف و حدهن انتهی کلامه • و در تعریف
او لغوی در صراح است ابداع نو برآوردن رسمی نه بر مثال
انتهی کلامه پس این نوع پیری و مریدیرا در ایام سابق قردین

نبا

هیچ مثال نیامده که این بدان مانند باشد الیضه فیه بدعة نور آوردن
رسمی درین بعد اکمال دین انتهی کلامه پس درین چون کمال یافته
این نور رسم مردود را در باید داشت. قسم دیگر آنکه بر سجادهٔ
ابا و اجداد او نسباً نشیند یا بالقاء شیطانی و هواجس نفسانی آواز
شنود و یا خوابی بیند خود را پیر میشود اگویاند این ضال و مضل
باشد اگرچه دعوی ثبات بر شریعت کند زیرا آنکه ما امتحان
نموده ایم درین وادی بسیار اند بسیار بحد کفر رسیده اند
و اگر خود شریعت ثابت نباشد و یا مریدانرا از شریعت
بیرون آورد او را کافر مطلق باید گفت نه پیر بلکه بیر باید دانست
یعنی چاه که مردم عوام دران می افتند و هلاک میگردند کقول
من قال **بیت** ره نما نیست و آنکه ره زن است. بر سر راه خلق
چاه کن است. چون شود گم بسوی حق ره ازو. هست شیطان
نعوذ بالله ازو. و مرید او را مرید نباید گفت بلکه مریدن بفتح باید

دانست که مرید شیطان رانده شده را گویند کقول من قال

بیت ای گشته مرید رسم و عادت • نیک زره ندیدی ازارادت
تا ره بربست عادت • مرید شیطان منافقی نه مریدی پس نماز

در پس این نوع پیران و مریدان نباید خواند چنانکه در شرح عقاید نسفیة
ومانقل عن بعض السلف من المنع عن الصلوة خلف
المبتدع فمحمول علی الکراهیة اذ لا کلام فی کراهیة الصلوة خلف
الفاسق والمبتدع هذا اذا لم یؤد الفسق والبدعة الی حد
الکفر واما اذا ادی فلا کلام فی عدم جواز الصلوة • واز عجایب
الغرایب و ترغیب الصلوة آورده هر نمازی که بکراهیة ادا
کرده شود بهتر آن باشد که اعادت کرده شود • و در ردع البدع
آورده در شان قسمی اخیر فشهادة هؤلاء المبتهی المتسمیع
غیر مقبولة بالاتفاق فکیف یجوز الاقتداء بهم واخذ القلانس
منهم • پس این قوم ضال و مضل اند و معتقدان ایشان کافر

مطلق اند و در تفسیر جرجی است نصیب مومن اینست
که از ملحدان و مباحیان و مبتدعان دور باشند تا ایمان خود را
بباد ندهد و در صراح است الالحاد و الالتحاد از دین برگشتن
القصه حضرت شیخنا و امامنا فرموده اند که چون بقید اذن مقید
شدم بحکم آنکه فرموده اند سالک را در سلوکت هفتاد و دو
ممانعات از جانب الله تعالی پیش می آید ابتلاء له و امتحاناً
علیه اول آنها آنکه الله تعالی او را شهرتی در تمام ملک و ملکوت
میرساند تا توجه عوام و خواص بدو باشد اگر درین منزل سالک
باین توجه عوام قانع شد و اختلاط مردم را پیشه گرفت
از مقصود اصلی بازپس دارند همین رتبت روز پیش گردانند
هر آئینه از دوستان مخلص و محبان خالص نباشند بل از مدعیان
کذاب باشند. و اگر درین منزل با مردم نیامیزد بل از ایشان گریزد
آنگاه ممانعات دیگر فرو آیند از کشف و کرامت و غیرهم

اکر دران منزلها نه هم دوستی را نستاید و ولائیت خاص را نیابد
واکر دران منزل مسکن بکرد و کشف و کرامت را بکوشه چشم ننکرد
هکذا از همه ممانعات بکذرد. چنانکه حاجی سیف الله کلیانی و
ملک کدای کلکیانی را همایون بادشاه باخود برده بودند درانجا
مرید شدن بجز لقاء دوست فائغ نکرد وانکاه ولائیت را نشاید
و دوستی را باید آنزمان الله تعالی نیز او را دوست دارد
و بر تمام عالم برکزیند چنانکه اکمل اقطاب را پس توجه عوام
و خواص بمن شد تا که حضورم را بنفور بدل کردند و در مشاهد
و مراقبه ام خلل انداختند بعضی مریدان شریعت میشدند
و بعضی جست وجوی طریقت میخواند آنزمان از حضرت
بیر دستکیر حضرت مخدوم شیخ سالار رومی التماس نمودم که مرا
از اجتماع این مردم خلاص کردان حضرت ایشانرا چون
بصیرت بی معائیت کشف و کرامت بی نهائیت بود مسکن

مادام

الکرامات حیاض الرجال

ما دام عمر مراد دریافتند اما صریح نمینمود ندا حذر از عن توهم الکشف
کنند
والکرامة الکرامات حیاض الرجال وارد است که توجه بکوهستانها
دران ایام از حضرت ایشان وداع نمودم روی بکشمیر نهادم
قضا را گذر من بر قریه از قریها گجرات نوافتاد که آنرا الاوه
بند گویند کیلاس نام شخصی از ساکنان آن موضع بمجرد رسیدن
در من نگه کرد غوغاء عام پیدا کرده مردم را آگاهانید بخدمت
پایبوسی آمده شخصی را که من در خواب دیده بودم علامات اورا
دریافتم که همین است مارا باید که او را به پیری خوانیم و پیر گیریم
او مارا مرید شریعت گیرد من بطریق تعجب و امتحان خوابی او را
ممانعت نمودم که بصدق روایای خویش اگر پیش ازین بکسی
گفته باشی گواهی گذران جماعه کثیر از اطراف و جوانب
حاضر آورد و گواهی دادند که با شیخنا تمام علامات شمارا پیش ازین
از همه روایات چنانچه بما مردم بیان کرده بود تا که خال مبارک

داود

پیشانی شما را نیز یاد کرده بود که چنان و چنین مردی از اطراف
عالم در دیار ما خواهد رسید همگی مردم او را به پیری و پیشوائی
خواهند گرفت آن هنگام بیعت نمودیم مدتی چند دران
موضع متوطن ماندیم تا زمانی که همایون پادشاه از دست
شیرشاه بادشاه افغان شکست یافت مع القیه لشکر خویش
روی بکابل نهاد و دران موضع ما را با پدر مشفق ملاقاتی شد
در کنار یکدیگر گرفتیم ترحم و تلطف بی حد نمود اما آه تحسر و تاسف
می کشید که من بر غلط رفته بودم جاء ابا و اجداد را شما گرفتید
در دین و دنیا کار همین است که تو گرفتی الحمد لله که بدین رتبه
رسیدی دو همیان یکی از طلا و یکی از نقره پیش نهاد گفتم
که پدر ما در کار نیست گفت ای فرزند عزیز این را نذر شما کردم
امید که صرف درویشان سازی بضرورت خادم بر داشت
آنگاه از همدیگر در گذشتیم روایت میکند حضرت مخدوم

زادهٔ معظم

زادهٔ معتصم بعروه وثقی حضرت مصطفی که فرزند جهانگیر
و دلبند بی نظیر حضرت ایشان است در زمانی که حضرت
پیر دستگیر سید علی ترمذی زیارت شیخ شرف الدین پانی پتی
رحمة الله علیه بجا آورده بود تا تاثیری بر ایشان شده است
وسلاح را بخدا تعالی سپرده بود تا بپدرم برسانی اما خودش
بعد ازان هیچ با پدر ملاقی نشده بود مگر درین ساعت
فی الجمله باز در دلم جنبش پیدا آمد و ناآرامی هویدا که شاید
و باید تا خود را بخدمت حضرت شیخ سالار رومی که برگزیده
درگاه غفار است برسانم و خود را ازین قید پیری و مریدی
آزاد گردانم روی بدانجانب نهادم روزی چند رفتم
سواران شیرشاه پادشاه افغانان در راه ملاقی شدند
چون بتعاقب همایون پادشاه می آمدند بحکم آنکه جهل و سختی
بر افغانان غالب است تا هر که بزبان فارسی نطق و تکلم

کند او را دشمن میگیرند مصلحت قتل من در پیش نهادند
ایشا بدان هوا و بازي و من بقضا و قدر راضي زماني
در راه توقف کردم آخر الامر رسیدند که هیچ از دنیا داري گفتم
دو همیان یکي طلا و یکي نقره گفتند تعلق بما دارد بجا دادم اشارت
کردم تا بدیشان داد و راه پیش گرفتم العرض من بقصد انقطاع
و انفصال از اختلاط مردم بسبب اذن پیر دستگیر با لتثام عتبه
شریفه آنحضرت بیرروان اما بقصد از دیاد اختلاط و اتصال
این جانب با مردم از جهت اداي مواعظ و نصایح شرایع
کما ینبغي با اهل اسلام اراده قضا و قدر بر اراده من خندان
چه محکمه کل نفس ذائقة الموت نفس نفیس او را شربت موت
چشانیده بود مگر اراده در باب من اداي حق زیارت خطیره
مقدسه بود از ان بسرعت تمام بعد از طي طریق طویل مدان
مسکن عالي مقام رسانیده بسبب رحلت با دولت آنحضرت

ایشان بود که روزی از روزها یکی از ابناء صلحاء ایشان
سوار شده بقصد شکار بیرون رفته تا در بیابان بی پایان
و جنگل نادیده منجل جماعه سواران دزدان از اطراف و جوانب
برو استیلاء محاربه عظیم با نواع اسلحه درمیان ایشان
افتاده ولیکن هیچ تیغی از تیغهای بر بدن شریف مخدوم
زاده اثر نه نموده چون از شر جماعه عناد و فساد نجات یافته
بخدمت شیخ حاضر آمده حضرت ایشان تهدید بسیار کرده نصایح
کما حقه نموده که امثال شما مردم را طریقه ابا که اهل سلوک اند
مرعی می باید داشته نه طریقه ابناء ملوک اما مخدوم زاده چون
بحد اعتدال بوده درین باب نه بحد کمال اثر نا کردن تیغهای
بر بدن ایشان از تعجبات شمرده این رتبه را از خود دانسته
بل بزبان نیز بیان فرموده پس چون حضرت شیخ علیه الرحمه
والغفران می خواسته که مرتبه ایشانرا بر ایشان اظهار سازد و

وطینهٔ اردیهٔ وهم و گمان و تعجب که در فقر دریاء دل ایشان
متمکن بقوة دست باطنیت بیرون کشیده برکنار اندازد
بنابران دست مبارک را از آستین بابرکت بیرون کشیده
اظهار ساخته تمام دست مبارک ایشان از شدائد زخمها کبود
مینمود چون حضرت ایشان از دریاء شکر بساحل آمده شرم
الکرامات حیاض الرجال پیش آمد. ایضاً چون معلوم ائمهٔ
اسلام و مکشوف علماء ذوی الاحترام است هران سالکی راه هدی
و عابدی که قدم در اداء مرضیات حق سبحانه و تعالی نهد اداءً
شکر نعمائیه و ابتغاءً بوجه الله و بمانعات مذکوره مغرور نگردد
و قانع ماند الله تعالی او را دوست دارد و فرداء قیامت
مقبول الشفاعة گرداند. اما چون مغرور کشف و کرامات
در دار دنیا گردد و اظهار سازد هرآئینه از کمال شفاعت فرداء
قیامت محروم ماند و رتبهٔ کمال شفاعت بنقصانیت بدل

گردد. والیضاً افشاء سر الربوبیة کفر وارداست ای کفران
النعمت یعنی مثل نعمت رتبه کمال شفاعت را بزیل کشف
وکرامت دنیوی پوشیده و بنقصانیت رسانیده باشد بنان
بر مقدمات مذکوره ازان حال پشیمان شد آب طهارت
طلبیده وضوء جدید ساخته بعد از ادا دوگانه سر بر زمین
نهاد و رحلت نمود تا شهرت من در دنیا پیدا نگردد. والیضاً
چون مرتبهٔ خود را لغیر الله نمودم مبادا که از جمله اهل هوا گردم
که نفس من بدین لذت یابد و شایان دوستی دوست نمانم.
والیضاً رتبهٔ شفاعت کمال را چرا بنقصان رسانیدم. والیضاً
مبادا باری دیگر ازین انواع کشف و کرامات از وجود من آید
بهر حال رفتن من بهتر باشد. بدان ای عزیز که مردان چه کارها دارند
وچه روشها که امثال کار و بار ایشان از دست من و تو که مدعیان
زمانه ایم آمدن محال اند و محال است چنانکه عبد الرحیم دروغ

البدع فرموده اند که دین مردان دیگر اند و دین مخنثان دیگر
و شما از آنهان باشیم که حضرت خیر البشر علیه الصلوة و السلام
فرموده این شریف بین یدی الساعة کذّابین فاحذروهم
القصه چون بمسکن شریف ایشان رسیدیم سر از دروازه
دار بمدار دنیاوی ایشان در آوردیم دیدیم که فرزند جای
نشنید و دلبند معتمد دنیا و دین ایشان حضرت شیخ حسین
در مراقبه نشسته بود و سر از مراقبه بالا کرده فرحت بیغایت
نموده بعد از ادای وظیفهٔ فاتحه و استغفار مخدوم زاده
فرموده ای سید علی درین زمان و درین آوان همدرین
مراقبه و همدرین مشاهده حضرت پدر مشفق و پیر محقق را دریافتم
بعد از ملاقات فرمود ای فرزند از من دو خرقه پس مانده یکی را
پارچه پارچه ساخته درمیان معتقدان قسمت سازد و خرقه دوم را
به پیش آینده این حال برسان که حق آنجانبست پس پیش آینده

این حال شما را یافتیم تا خرقها طلبیده بر یکی ازان خرقها نام مرا
نوشته یافتند در حال فقیر را پوشانیدند زهی حکمت غامضه
باریتعالی عز اسمه چند از قید پیشوائی خود را خلاص میخواستم
هنوز قید بر قید زیادت ترمیشد بعد از استقامت
در مدت ما شاء الله تعالی دران منزل باز مخدوم زاده
فرمودند چون شما را حضرت پیر محقق که ما را پدر مشفق بوده
وطن در کوهستان فرموده بود بروید هر منزل که از کوهستانها
که شایان بینند متوطن گردید و یا بولایت خود توجه نمائید
که آن نیز تعلق بکوهستان دارد بنا بران مخدوم زاده
توجه بولایت خود آوردم چون در شهر پیشور رسیدیم معتقدان
مخلصان هر یک چون حاجی سیف الله و ملک گدائی از ملکان گگیانی
بودند ملاقی شدند بعد از ادای سنن ملاقات کما ینبغی اظهار حال
نمودند که وطن ما قریب است روزی چند از خدمت شریف خود ما را

بی نصیب مگردان تا اهل و عیال و اطفال ما توابع و لواحق بل اکثر
اهل دیار از ان مستفید گردند شاید که انفاس قدسیه شما در ایشان
اثر کنند که از طریقه هوی و بدعت و از مخالفت شریعت متجنب
گردند بنا بر استرضاء ایشان راضی شدم روی بدو ابه نهادم بعد
از نزول در ان منزل عوام خواص آن دیار توجه نمودند و لیکن
بعضی مستفید طریقت و شریعت شدند و بعضی مستفید مجالست
و مخالطت و استماع مواعظ و نصایح گشتند که تا بعد از ان
باز مرتکب انواع محظورات و ممنوعات شدند چه اکثر افغانان
بل تمامهم محبت در استماع دارند مسموعات خیر باشد خواه شر از
جهت تغلب جهل و حماقت بر ایشان اما ادای مسموعات
خیر را کم بجائی می آرند بل اکثر افاغنی این زمانه از استماع خیر
گریزان اند و استماع شر را جویان چنانکه دیده میشوند درین
ایام چه فساد اهل عناد در میان ایشان بیارند بسیار شنایع

شده حتی که اداء مواعظ ونصایح شریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم از ترس ایشان بجای آوردن ممکن نیست
بعد از استقامت یکساله در دوآبه باز میخواستم که توجه
بولایت خود نمایم اما یاران ومحبان ومخلصان لکگیانی
مانع شدند حیله ممانعت پیش آوردند که در ولایت یوسف
زی دو ملحدان متمرّان مخالفان شریعت محمدی شهرتی
تمام دارند یکی پیر طیب نامند که افغان غلجی است اصلا
ودوم پیر ولی گویند که افغان برنجیتین است اکثر مردم آن در
دیار از راه راست محمدی بیرون برده اند روش ایشان
آنکه سرود شنوند ومباح دانند زنان ومردان خوددان
وبزرگان را برخود جمع میسازند سخنان پراکنده از حد
شرع بیرون میگویند حتی که پیر ولی خود را خدائی میگویند نعوذ
بالله من ذلک شاید که توجه بدان حدود نمائید تا عوام آن مردم را

از کفر وضلالت بنجاتی رهانید. چون خلل دین محمدی را شنیدم
توجه بدان حدود برخود فرض دیدم اما مردم یافتیم ساده
دل که در حقیقت همگی ایشان دین طالب وخدای طلاب
بودند. جوانان ایشان از پیران در دین استوار اند زنان ایشان
از مردان هنوز در دین موکدتر اطفال ایشان در حد طفولیت
دین طالب ودین جویان خادمان ایشان نیز از مخالفات
ومنهیات شرعیة گریزان اما از جهت نابودن درس ومدرسه
علم وعلما اتقیا همگی آن مردم جاهل بود وبسبب بسیاری سخنان
باطل وپیران بیحاصل ایشان از راه‌ها مخالف شریعت دعوت
می نموده ایشان از ساده دلی ونادانی اجابت کرده آن
مخالفات را دین دانسته اکثر این ضعفا مسلمانان بر غلط
رفته ولیکن از قواعد افغانان است هرجه گاه آوازه نو
شنوند از در آمدن وبیدا شدند عالمی یا شیخی یا صالحی یا

عابدی در میان ایشان همکی اوس بر و اجتماع نمایند جماعةً
بزیارت او میرسند تا چیزی ازو شنوند. چون محبت افغانان
در استماع و اجتماع استانه در عمل کردن آن مسموعات و از ممر
تغلب جهل امتیاز نمی توانند کرد میان اهل حق و اهل باطل
تا تفحص کنند که این شخص نو آئینده بر حق است یا بر باطل مگر بعضی
از دانایان و زیرکان ایشان اهل حق را از باطل شناسند
بنا بران. چون در ولایت ایشان در آمدم تا بموضع سدوم
رسیدم از اطراف و جوانب آن مردم جماعت میرسیدند
و وعظ و نصیحت شریعت را گوش میکردند تا هر چه از دین
میدانستم از ممر جدّ و جهد نمودن بر عمل کردن بر شریعت و اجتناب
نمودن از اهل هوا و بدعت همه را وقتاً فوقتاً آناً فاناً تقریر
مینمودم و ایشان بدل و جان انقیاد مینمودند تا بمحکمه حکم
اذا جاء الحق و زهق الباطل و کان الباطل زهوقا وفی

45

الصراح رهق نیست شدن را گویند چون مردم درین طلب
وحق طلب بودند سخن حق در ایشان اثر کرد و از اهل هوا و بدعت
متجنب و محترز گشتند بعد ازان اتفاق آن افتاد که هر دو
پیر متمرد مذکور ملاقی شویم مباحثه و مناقشه در باب اثبات
مذهب سنت و جماعت در مذهب هوا و بدعت بجا آریم تا
عوام زمانه دانند که ایشان بر باطلند طبیب متوطن نواحی
هند بوده در زمانی که خبر قدوم ما را شنیده در شب گریخته
بهزاره رفته ازانکه خفاش را شب باید تا پرواز کند چون آفتاب
برآید بضرورت در سوراخ درآید و پیر ولی نیز از حضور
اعراض نمود تا عوام و خواص دریافتند که بر باطل اند اما چون
قواعد شیخان جنیان افغانان بران رفته که بعضی کلمات را
از جن شنیده غیب گوئی را پیشه ساخته خود را کافر میسازند
و بعضی کلمات را بعقل و فکر سنجیده و دریافته مردم را گویند

باطل اند

که چنان و چنین خواهند شد اگر راست آید در میان اجهال
افغانان جاه و مرتبه یابند و ندانند که بدین عقیده کافر میشوند
زیرا آنکه اعتقاد علم غیب مر غیر خدا را کفر باشند کقوله جل جلاله
لا یعلم الغیب الا الله و ایضاً یکی از شروط ایمان است که علم غیب را
خاصه خدا تعالی داند بنا بر این جهل و حماقت شیخان افغانان
پیر طیب از هزاره خط روان کرده چون شنیده بود که ایشان از
قندس اند و عزم قندس دارند که سید علی را ازین ولایت
برداشتیم و در قندس انداختش نعوذ بالله من الکفر الصریح
این خبرها تعلق بتصرف الله تعالی دارد هیچ فردی را درانجا دخل
نیست بعد ازان اصحاب و احباب این فقیر تضرع بسیار و الحاح
بیشمار نمودند بر آنکه مدت یکسال درین حدودها سکونت فرمای تا
عوام زمان بگفتار پیر طیب کافر نشوند بنا بر استرضاء عوام راضی
شدم بعد ازان چون قواعد و قوانین افغانان بر جمله

جاریست که چون یکی از علماء و صلحاء که از قوم و قبائل ایشان
نباشد دریابند کلان‌تران ایشان خواهر و یا دختر خود را در
نکاح ایشان آرند بلا مهر معجل تا شاید که آن شخص در دیار ایشان ماند
و ایشان ازو مستفید گردند بنابران ملکت دولت ملی زی
ازین قبیله بارگشازی خواهر خود بی بی مریم را در ملک نکاح
من در آورد. هر چند من ازین قبیل استبعاد می نمودم که زن
گرفتن علائق ناموافق است مر ارباب شغل را اما دل مسلمانی را
بد کردن و رنجانیدن مروت ندیدیم بضرورت متاهل شدم
این هنگام دانستم که در سخن حضرت پیر دستگیر اشارت بدین حدود
بود که مرا سکونت در کوهستان فرموده بود. چون فرزندان
دختریه و نرینه بوجود آمدند باز اتفاق آن افتاد که جد و جهد
نموده بخدمت شریف والدین خود را برسانیم اهل و عیال را
گذاشته مجرد روان شدم بقندس رسیدیم پدر بزرگوار از

دار الفنا بدار البقا

دار الفنا بدالبقا رحلت نموده بود اما خدمت والده عفیفه را
دریافتم. بعد از مدت از کیفیت عمر گذشته خبر پرسید
گفتمش در دیار یوسف زی متاهل شده ام حضرت والده
از انجا که طریقه شفقت مردم با دیانت است در حال تجهیز
چهار طریق من ساخت و روان کرد گفت ای فرزند
اگر توفیق رسد اهل و عیال را بسیار روا الا حق خود را
بشما بخشیده ام همانجا باش تا حق ایشان در گردن من و
تو نماند. بعده بحکم مادر شفقه در حدود یوسف زی ماندم تمام
اولس را بر راه حق و دین حق ثابت داشتم مگر در زمانی که پیر
تاریک ملعون و جمال الدین کلان ناموزون پیدا شدند
آن هنگام در میان اولس تفرقه افتاد بعضی بدعوت
فقیر بر راه محمدی ثابت قدم شدند و بعضی بدعوت آن متمردان
گمراه گشتند هم از ان بود که اولس ایشان بقهر و غضب اکبر بادشاه

گرفتار شدند و اکثر ایشان به بند و تاراج رفتند مملکت را
از ایشان گرفتند زیرا که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام
فرموده در ولایتی که بدعت و رفض شایع گردد آن ولایت را
الله تعالی به بادشاه ظالم گرفتار گرداند **فصل** فی شرائط
الشیخ والمشیخت والاراده فی الردع علی اهل الهوی والبدع
ناقلا من التفسیر عند قوله تعالی ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاءه
جهنم الآیة کما یحرم قتل غیرک یحرم قتل نفسک علیک ومن
اتبع هویه سعی فی ذمه فهو ماخوذ بجاله حقیق بان یکون له عقوبة
الابدیه وان یوخذ بما ضمن علی المریدین من احواله ولقد قال
الله تعالی یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له جسرا انتهی کلامه پس
چون پیر پل مرید آمد باید پلی استوار گردد که تا مرید را از دریای نا
منتهای هوا بگذراند و از علایقات و تعلقات غیر خدا
برهاند و این گذرانیدن و رهانیدن جز باستقامت شریعت غرا

نتواند چه درین باب کلامی مشهورست الطریق الی الله بعد انفاس
الخلائق وکلها مسدودة الا من اتبع الرسول قوله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله • ای فرزند نیایان دوستی خداوند
بی مانند جل اسمه جز به پیروی خیر البشر علیه السلام نتوان شد
و برین سخن اکثر من ان یحصی دلایل عقلی و نقلی ثابت اند
کسی را که ادنی عقل و اندک فکری باشد خواهد دریافت •
و پیر را باید که پل قوی گردد تا مرید را نجاتی دهد نه آنکه چون
پل پا سداد دنیاوی بی بنیاد گردد که مرید را هلاک ابد الاباد
گرداند آنرا پل بنا باید گفت بل دام باید دانست که مرید را
از پای گیرند و در غرقاب اندازند عیاذا بالله هم خون مرید
خود در گردن او و هم وبال و آثام مقتدای او بر تن
او باشد و بر مرید نیز آن واجب و فرض که مقتدا را شناسد
از استحکام او در شریعت و طریقت آنگاه اقتدا نماید و الا هلاک بد

کردند که عذر جهل عند الله مرزی عقل القبول بنسبت در مکتوبست
برادر شمس الدین بدانکه شریعت راهی است که انبیا علیهم السلام
میان امت نهاده بتایید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا
خلایق را اول بتوحید بود و درین همه انبیا برابراند بلکه یک دین
و یک دعوت و یک معبودست دوم دعوت بعبودیت رب بحسب
مصلحت آن امت پس پذیرفتن انبیا سخن خدای عز و جل را
وحی گویند و عبادت ایشان ازان وحی دعوت گویند و مستمعان
و متابعان ایشانرا امت گویند و مجموع او از اوامر و نواهی
و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند پس شریعت راهی است
و پیغمبر علیه السلام نهنده آن راه و جاده فراخ را شارع گویند و شریعت
راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد کقوله علیه السلام ستفرق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها هالکة واحدة فانها ناجیة
و طریقت راهی است در شریعت شریعت بیان توحید و طهارت

و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع اما طریقت
طلب کردن تحقیق آن معاملات و تفحص کردن آن مشروعات
و آراستن اعمال بصفاء ضمایر و تطهیر اخلاق است از کدورات
طبعی چون ریا و هوا و جفا و شرک و مانند این تن و جامه پاک
کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک کردن از
کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن
شریعت است و همیشه بر وضو بودن طریقت است و اوراد خاص
خود ساختن چون نماز شب و نا گرفتن صدقات و سیر ناخوردن
و اعراض از دنیا و قناعت بلابد و لباس مانند این لاجرم
خود را از راه رخصت و مباح ممنوع دارد و از حلال نیز زیادت
شره و حرص ننماید هر گاه که مرید خود را در مباحا رخصت دهد
نفس دلیر گردد و ویرا در شبهات اندازد و از انجا بیشتر در
محرمات رود و هلاک شود و هر که بی شریعت قصد طریقت کند

همچنان باشد که کسی سر بالای خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب
کند و خود را بر روی دیوار میکشد هر چند بر شود فرود افتد.
و یا کسی که بحیله سنگ بر هوا بر می آید از دیکر از ساعتی فرود می فتد.
و یا کسی که خواهد بحج رود و پشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض کند
و برود اکر چه سالها بسیار هم بران قاعده رود هرکز بکعبه نرسد
که هر مقصودی را راهی است و هر قصدی را شرطی است و شرط راهی طریقت
جمله احکام شریعت است. چون مرید در راه شریعت راسخ کردد
و از عهده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود
تا از جمله عوام خلاص یابد و از سلوک طریقت خواص با روندکان راه
همراه کردد. برادر شمس الدین بداند که شریعت و حقیقت این دو عبارت است
مر این قوم را چنانچه از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت
حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست
که تصدیق بی قبول ایمان نباشد و قبول بی تصدیق کروش نه لا اله الا الله

حقیقت است

حقیقتست محمد رسول الله شریعتست اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که میان ایشان جدا کنند نتواند و خواستنش باطل بود. و مذهب ملحدان اینست که گویند یکی بی دیگری روا باشد. و گویند چون حال حقیقت کشف شد شریعت برخیزد لعنت بر این اعتقاد باد و برین مذهب. پس بدانکه حقیقت عبارت از معنی است که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم متساویست. چون معرفت حق و شریعت عبارت از معنی است که نسخ و تبدیل بران روا باشد چون احکام و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت بر مثال قالب آید و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیوة آدمی یکی بی دیگری محالست در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت بی شریعت محال بود این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن است. یکی علم بذات الله و حدانیت وی و نفی

تشبیه ازوی. و دوم بصفات خداوند و احکام وی. سیوم
علم بافعال و حکمت وی. و علم شریعت را نیز سه رکن است
یکی کتاب. دوم سنت. سیوم اجماع امت. اقامت علم حقیقت
بی اقامت شریعت زندست. و اقامت علم شریعت بی
اقامت حقیقت نفاق است. پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند
که هرگز ترک ادبی از ادب شریعت روا ندارند ترک فرض و واجب
کی روا دارند ایشان هرچه یافته اند در متابعت شریعت یافته
اند انتهی کلامه. القصه فیه برادر شمس الدین بداند که بناء ارکان طریقت
بر این خبر است که میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل.
چون خداوند بنده را دوست گیرد الی قوله شفقت و رحمت او بر همه
خلق تابد خود نخورد بخلق دهد. خود نپوشد بخلق پوشاند. زخم مردمان
ننگرد. و جفاء ایشان نه بیند. چون آفتاب بود بر دشمن چنان
تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود که همه خلق پای بر وی نهد

او را باکسی خصومت نه

اورا باکسی خصومت نه • همه خلق عیال او بود و عیال کس نبود
دشمن را همچنان بخشند که دوست را عین رحمت شده بر کافه خلق شرق
و غرب زیرا که آزاد بود هرچه بیند از یکجا بیند • و هرکه برین صفت
نبود اورا در طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب
و جاه طلب سخن طریقت از وی بیگانه بود که حق تعالی هرکه را
بردارد بکل بردارد و اورا دل پاک دهد اما گویند کانی که من و تو
می بینیم هم زبان ایشان گواهی می دهد و هم دست ایشان
بر ایشان گواهی میدهد لقمه نتوانند از خلق خود باز گیرند و خرقه
نتوانند که از سر خود بر کشند و خواهند و خواهند که همه عالم بغلامی
ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند در همه عمر خود با دستار
خود یا پیراهن مجرد یا کلاهی در بازار نتوانند رفت تا نباید
که ابروی در پیش درزی و کفش گر ریخته شود انچنین کس را
اهل نظر خویشتن بین و خویشتن پرست گویند نه حق پرست

مردی در زوائیه نشیند و خود را اصلاح و عزلت می آرید تا خلق او را
بصلاح بشناسند و روی در روی آرند این چون زنی بدکاره
بود که همه روز خود را بیارآید تا خلق بوی نگرند. چنین گفته اند
که هرکه از خانه خود بیرون آید و راه خانه باز دارند تا اگر صاحب
افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود انتهی کلامه.
قوله و هرکه بی شریعت قصد طریقت کند هم چنان باشد که کسی
بر بالای خواهد شدن الخ و موید این قول است آنچه حضرت امام
زمان شیخ الاسلام والمسلمین شیخ جلال تانیسری رحمة الله در
ارشاد الطالبین خود فرموده اند. بدانکه ابتدا این راه آن
شریعت چنانکه فرائض و واجبات و سنت و مستحبات
و آداب جمله بجا آرد و این طاعت است و چنانکه لقمه و جامه
و جای و تن خود را از حرام و شبهه و از پلیدی و از حدث
و جنابت پاک دارد و حواس خمسه را از لوث معصیت نگاه

دارد واین طهارت جوارح گویند از معاصی واین شریعت است
پس ازان راه راهی طریقت که خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه
حب جاه وحب شهوات وحسد وکینه وکبر وحرص وبغض وبخل
وغیر ذلک پاک دارد وبصفات حمیده چنانکه صدق وصفا وحلم
وسخا ومروة ووفا واحسان با خلق وحسن خلق وصدق معامله
با حق تعالی وبا خلق وغیر آن آراسته گردد واین کروش
خوانند وتبدیل اخلاق دانند واین مهمی عظیم است بی این
دولت هرگز دین بنود وبی دین راه حق رفته نشود ودرین
کار رود درین راه عزلت وخلق باید باشغل بر دوام وبا اهتمام
تا میسر آید وخلل در روی ننماید بیت سخن با کس مگو الا ضرورت
خلل تا در نیفتد در حضورت • انتهی کلام اما پیران زمانه ما را قانون
دگرگون وقواعد بی موزون است تا صفا حمیده را بصفات ذمیمه
بدل نکنند پیر وپیشوای عوام نگردند چنانکه در ردع البدع

مسطور و مذکورست. اما بعد فان رباط الفقر قد خربت و دیاره
قد وهنت و اهله قد ارتحلوا و مضوا و کثیر المتشبهون و المتسمون
الذین شغلهم الغیبة و الکذب و طلب الدنیا و استماع الغناء
المحرم و الرقص الذی یکون نقصا فی المنزلة و التزویر و
النفاق و البغض و الغل و الحسد و الحرص و الکبر و الغرض
و الریاء و القاء و العداوة و النظر الی الامارد و صحبة الملوک
و اهل القلم و اکل مال الحرام الذی یمیت القلب و شهادة
هؤلاء المتشبهین الموصوفین غیر مقبولة فکیف یجوز
الاقتداء بهم و اخذ الفلاس انتهی کلامه. ایضا فیه و در مقصد
الاقصی آورده اما آنچه حقیقت است که بیشتر زیرکان و دانایان
که باین شیخی و پیشوائی مشغول شده اند سبب آن دوستی جاه بود
قال علیه الصلوة و السلام آخر ما یخرج من روس الصدیقین
حب الریاسة انتهی کلامی. ایضا فیه در جامع العلوم آورده

پرسیدند کلاه از چار ترک چیست فرمودند که ترک اول دنیا ترک.
دوم اهل دنیا ترک. سیوم ماسوی الله ترک. چهارم وجود هر که این
جمله ترک ندارد کلاه و شجره و خرقه میدهد دزد و هم گمراه است
و هم بیراه گردانندهٔ مریدست انتهی کلامه. ای فرزند این طایفه
در حرص دنیا چون پروانه در آتش سوخته اند. سماع است که شخصی
بخدمت شیخی از شیوخ افاغنه هند فلوسی چند تحفه آورده
در پیش نهاد و شیخ در زیر بوریای مسجد نگاه کرد تا فراموش آمد
هر روز از اوزها که بمسجد درآمدی یکبار گوشهٔ بوریا را بالا کردی
یکی از مریدان گفته چند برابر آن خواهم داد و اگر تسلی دل شما گردد
گفت نی اندیشهٔ من منقطع نخواهد شد فلوسی چند را از زیر این
بوریا غیبت نگاهدارید تا من برسیم و برادرم. ای عزیز این نوع
مردم را اهل زمان پیر و پیشوا می گیرند ویل کل الویل لهم و لمن
تبعهم. و در دوستی اهل دنیا چنان صادق اند که اگر یکسال

راه دور بخوانند بروند چنانکه در زمان ما شیخی از بر شوره بخارا
رفت و در محبت ما سوی الله چنان مستغرق که محبت حق را
در جنب محبت ما سوی الله جای نمیدهند. سماع است که کنیزکی
از کنیزکان شیخ یوسف افغان ترتیب طفلی از اهل بیت او
می نمود چون تقدیر مخالف تدبیرش آمد پاره آتش سوز
یافت شیخ از غایت جهل و ضلالت کنیزک ضعیفه را چندان
لکدکوب ساخته که جایزا بتسلیم قرار داده ازان میان
یکی از فقرا شفاعت نموده و گفته که از حق انکار. گفت از
حق چون انکارم چو بوی سپرده بودم نعوذ بالله من الکفر الصریح
چونکه انکار تقلید کفر باشد و ازان خبر ندارند نقلست که بزرگی از بزرگان
در زاویه با طفلی از اطفالان خودش نشسته کنیزکی از کنیزکانش
با شیخی کباب رسیده تا قوت وقت او سازند چون قضای
تقدیر بدان رفته بود از دستش افتاد و بران طفل رسیده

جانرا

جان را بحق تسلیم کرد و کنیزکی بیهوش شده افتاد آن بزرکوار

طفل را هم در تیغ مانده سر کنیزک را بشفقت تمام کرفت بهوش آمد

مردم کفتند شیخ چرا چنین کردی کفت از خداوند جل و علی ترسیدم

که مرا بظلم نسبت کنند که کنیزک از تو ترسید و بیهوش شد حضرت

خیر البشر علیه الصلوة و السلام فرموده اند هر که خدا و رسول خدا از

وجود خود دوست تر ندارد او من نباشد • پس این مردم وجود خود را

چندان بدوستی کرفته اند که خدا و رسول خدا را فراموش کرده اند

چه وجود را تابع هوا داشته اند و تابع هوا محبت خدا و رسول

خدا نباشد کقول من قال بیت با دو قبله در رهی توحید نتوان

رفت راست • با رضاء دوست باید با رضای خویشتن • قوله

تا از جمله عوام خلاص باید الخ • و در رساله اجابتیه است مؤید این

قول و نیز باید که از متابعت و فرمان برداری بیشتری خلایق

اجتناب کند تا بضلالت و کمراهی و کافری کرفتار نکردند قوله تعالی

وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله انتهی کلامه ای
فرزند چون حبیب خود را از اطاعت اکثر مردم نگاه میداشت
از هیبت آنکه تا گمراه نگردد نعوذ بالله اگرچه نزع نبوة جائز
نیست پس پیران زمان ما را چه حال و چه وبال پیش خواهد آمد
بسبب کثرة اتباع جهال بانکه زوال ایمان ایشان شرعاً
جائز بل واجبست از جهت کثرت سوء اعمال و افعال
ایشان قوله عین رحمت شده بر کافه خلق الخ مؤید این عبارات
آنچه در وصیت نامه عبد الخالق غجدوانی قدس سره فرموده اند
• چون بنده بر معاصی و شهوات رود یقینش ضعیف شود
و دل وی سخت شود و این بیماری دل بود و سختی دل از
خیزد که چون دل خشک شود در دل ترس خداوند عزوجل نماند
و رحم بر خود و بر خلق نماند و نفس از معاصی پرهیز نتواند کردن
بر خلق و اگر رحم کنند آن عادتی بود نه حقیقی و علامت رحم عادتی

آن بود که جون کسی را در بلائی ببند جون برهنکی وکرسنکی وبیماری
رحم کند ولیکن بر کسی که بمعصیت مبتلا کشته باشد رحم نتواند کردن
بر کسی که با وی جفا کند رحم نتواند کردن جه رحم حقیقی را علامت آن بود
که مر عاصی را سرزنش نکند و بر جفا کننده کینه ندارد و بمکافات
وی مشغول نشود • آورده اند که سواری از خواجه عالم راه پرسید خواجه
بکورستان نشان بداد یعنی همه را ازان سو می باید رفت جون سوار
پاره راه برفت کورستان پیش آمدش سوار خشمناک شد برکشت
خواجه را تازیانه جند بزد و برفت در راه مریدان خواجه پیش آمدند
سوار را پرسیدند که خواجه حاتم را کجا دیدی سوار کفت من خواجه را
نمیدانم اما از مردی راه پرسیدم مرا راه غلط نشان داد وی را زدم
مریدان کفتند بجه صفت بود صفت وی بکفت معلوم شد که خواجه
حاتم بوده است کفتند تو خواجه حاتم را زدی سوار پشیمان شد و نزد
خواجه آمد در قدمهای خواجه افتاد که بحل کن خواجه کفت ترا همان ساعت

بحل کردم و بپذیرفتم که اگر خدای عز و جل مرا دستوری شفاعت دهد ترا
شفاعت کنم • آورده که با نیک مردی فاسقی گستاخی کرد و سخن
فحش و قبیح گفت آن نیک مرد مناجات کرد گفت ای بارخدایا
مر آن کس را بکردن بدی عقوبت وعده کردهٔ و مرا ثواب وعده
کردهٔ من ثواب خود ماندم ویرا عقوبت مکن • هر کرا رحم حقیقی
بود صفت وی چنین بود که یاد کردیم انتهی کلامه • پس بدان
ای فرزند این طایفه همان مردم اند که از رحم حقیقی امر معروف
و نهی منکر باشند اصلاً و قطعاً بهره ندارند و داخل وعید قول
خیر البشر علیه الصلوة و السلام گشته اند اذا ظهرت البدعة و شتم
اصحابی فلینظر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین • هم ازان است که درین ایام اهل عناد و فساد
از علما و صلحاء فرار میکنند و در جوار لعنت آثار آن ملعونان
قرار یقین یابد • باید دانست که همه هلاک ابد گردند چنانکه در ردع

البدع آورده اند

البدع آورده اند وقال جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی ملک ان قلب المدینة کذا وکذا
علی اهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین
فقال قلبها علیه فان وجهه لم یتغیر فی ساعة وقط رسول الله
علی الله وسلم عذب الله تعالی قریة فیها ثمانیة عشر الفا اعمالهم
کالاعمال الانبیاء قالوا وکیف ذلک یا رسول الله قال لم
یکونوا یتغیظون الله تعالی ولا یامرون بالمعروف ولا ینهون عن
المنکر انتهی کلامه • ایضا فیه گذاشتن نهی از منکر از
گناهان کبیره است انتهی کلامه قال علیه الصلوة والسلام
کل میسر لما خلق له یعنی هر کدام از مردمان آسان کننده است
کاری که از برای آن آفریده شده است اگر از برای بهشت
آفریده شده است کار بهشت بر وی آسان است که آن طاعت
وعبادت است وکار دوزخ دشوار باشد که آن معصیت

یغیظون
بالظاء المعجمة
یغیظون الله تعالی

بدعت است و اگر از برای دوزخ آفریده شده است کار دوزخ برو
آسان و کار بهشت گران باشد هم از آنست که بعضی مردم این
ایام بعلما و صلحا رجوع دارند که در هزار یکی و یا دو باشند اما
اگر این مردم با آن طائفه مغرور و مشهور محبت و اختلاط دارند
چه امر معروف را ترک داده حق بوشی را اختیار کرده اند
و قواعد عوام این ایام اینست که حق گوئی را عیب گوئی گویند و
حق بوش را ولی و اولیا گیرند چه دل هیچکس بد نمیکنند و آزاری
نمیرسانند کقول من قال **بیت** هر که بر خوی تو بر طبع تو زیست
پیش چشمم تو ولی است و نبی است • و اگر کاری برحم عادتی که آن
سخاوت مال باشد از ایشان صادر شود آنرا ولایت محض دانند
بل او را عارف و سالک و واصل گویند بل عاشق صادق خوانند
و از آن خبر ندارند که عاشقانرا شغلی است ورای این شغلها
تا اگر طرفة العین بدین رحم عادتی مشغول کردند آنرا سدّ باب دانند

قواعد عوام این ایام اینست

نقلست در حضور بزرگی از بزرگان سخن دران رفت که دنیا مردارست
آنرا گرفته صرف دیگران باید کرد خود نمیتوان کرد آن کشت
آن بزرگوار فرمود چون مردارست مردار را بدست گرفتن
از عادات پاکان نیست تا هر که خواهد بدست خود بگیرد
کقول من قال **بیت** عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد ازان در کوی او از عاشقی دم میزنند • جرعه نوشانی
بلا را شادمانی در غم است • شادمان آن دل که در روی سکه و
غم میزنند • ساکنان آستان عشق مانند جلال • از فراغت
مملکت جم میزنند • فی خلاصة السلوک فی فصل مذمة الریاء
قال علیه السلام من اطعم طعاماً ریاءً وسمعةً اطعمه الله من صدید
جهنم وجعل ذلک الطعام نارا فی بطنه حتی ینفضح بین الناس
انتهی کلامه • بدان ای عزیز بانکه رحم عادتی این مردم از ریا
خالی نیست وبجا آوردن فروض اعیان که ادای اوامر ونواهی

سمعة
سمع شنوانیدن

باشند در ایشان اثری نه بل خودها بر طریقه مرضیه شرعیه محمدی کما حقه
ثباتی ندارند پس هیچ معلوم نیست که سبب اجتماع این مردم
عوام بر ایشان استبعاد از علما و صلحا چه باشند مگر آنکه سبب تبعیت
عوام این طائفه متمرده را استعداد ازلی باشد که از ازل مستعد
خلود دوزخ گشته و محروم از حیات الخلد آمده اند که از ازل لا
یعتت دوزخ آورده اند عیاذاً بالله در ردع البدع گروهی
بخدمت صوفیان بر خیزند و حق خدمت آن بود که خود را فدای
ایشان کنند و خود را فراموش در عشق ایشان الی قوله حلال و حرام
می ستانند و با ایشان میدهند تا کار بار ایشان تباه نشود پوشیده نماند
که این قوم مغرور و فریفته باشند انتهی کلامه ایضاً فیه در شرائط
مریدی می آرد هر که بجوع نرسید ازان بود که راه نیافت و هر که راه
نیافت ازان بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد ازان بود که ندانست
ازان بود که ایمان تمام نبود زیرا که هر که بداند که دنیا فانی و روزی چند است

و آخرت باقیست

و آخرت باقیست اراده و طلب زاد آخرت در وی پدید آمد و
بر وی دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس بدل کند که امروز
کوزه سفالین گذاشتن و فردا کوزه زرین برداشتن دشوار نبود
پس این همه سستیها بواسطه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان
بی رسیدن صحبت رهبران نیست و رهبران دین علماء پرهیزگار اند
و چون امروز رهبران نمانده راه خدایتعالی خالی مانده است و مردم
از سعادت خویش باز مانده اند و سبب ماندن از راه خدای آنست
که دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون علما در راه طلب دنیا
باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند انتهی کلامه • پس بدان
ای فرزند که سبب تکثیر این طایفهٔ طاغیه که پیران و مریدان رسمی
و عادتی اند بل سبب انواع کفر و الحاد و زندقه و ضلالت و بدعت
در حدود هند چند چیز آمده اول آنکه اولیا که علما اتقیا اند نادر الوجود اند
اگر مکانی از مکانها یافته شوند از شدت ازدحام ضلالت و بدعت

جگرها سوخته و دلها بناوک اندوه این دوخته از شدائد و مکاید متمردان
روزگار در زاویه عزلت و خلوت فرو انداخته نشسته اند
چه پشتی ایشان به بادشاه اسلام مستحکم نمی باشد این هنگام اگر حق
امر معروف و نهی منکر را بجای آرند متمردان روزگار از و فرار
نمایند و با اهل هوا و ضلالت التجا آرند چه ادای معروف و
اجتناب از منکرات بر متکبران درین سخن می نمایند چه منکران
قیامت اند اگر منکران قیامت نبودندی ادای اوامر بر ایشان
دشوار نیامدی تابع این علماء درین ایام بغایتی کم می باشند چه
ایشان و تابعان ایشان مردود الخلق مقبول الحق آمده اند
دوم آنکه علماء نفسانی که مستقیم طریقه شیطانی اند درین ایام شهرتی تمام
یافته کارهای شریعت را شایع داشته بنابران اکثر اهل دنیا
ایشانرا دیده گمراه گشته اند چنانکه از محنت دنیا حلال و حرام را
نگذارند طمع روزی از رزاق علی الاطلاق بریده روی بدربار

مردم آورده گاهی بدربار ملوک و اهل قلم روند تا دل ایشان بدست آرند
چیزی حطام دنیا یابند گاهی بر پیران و مریدان زمانهٔ ما ورود نمایند
سخنان باطل ایشان را حق دانند و گویند حق است اگرچه خود دانند
که این خلاف دین محمدی است چه امید ایشان دنیاء دنی باشد
در مشارق است قال علیه السلام ان بین یدی الساعة کذابین
فاحذروهم در شرح مشارق است هر آئینه پیش از قیامت
دروغ گویان باشند و کسانی پیدا شوند بلباس علماء و صلحا نمایند
و خلق پندارند که مگر ایشان متقیان اند و عالمان اند و سخنان
باطل را بصورت علم و زبان عرب بیارایند تا خلق را گمراه
کنند و حطام دنیا از ایشان بگیرند پس پیغمبر گفت علیه السلام زینهار ای
باید که از ایشان پرهیزید و گرد ایشان مگردید و سخن ایشان در
گوش نکنید تا سلامت مانید و در شرح آثار است که مراد از کذابان
دانشمندان خلاص اند که خلق را گمراه کنند یعنی آن دانشمندان

که علم از برای فخر و مباهات و جاه دنیا و حاصل کردن مالهای
حرام خوانده اند و بمجرد علم بسنده کرده و عمل را بپس پشت انداخته
و همه وقت بر در ملوک آمد و شد داشته و مالهای حرام و جامهای ناروا
از ایشان پوشیده و برضای ایشان سخن گفته و امر و نهی منکر را
گوشه نهاده نهاده و دروغ گفتن را مایه ساخته خلق عوام
پندارند که این عالم است و هرچه میکند برخصت علم میکند ما نیز
بکنیم تا ما را نجات باشد آنرا حلال و رخصت دانند گمراه گردند پس زنهار
چو این چنین دانشمند به بیند چنانکه از شیطان پرهیز باید از وی نیز
پرهیز باید بلکه شر او را بدتر از شر شیطان دانند زیرا که چون کسی
از عوام شیطان را بیند بیشک از وی بپرهیزد اما ازین مرد دانشمند
که صفت وی گفتیم نتوانند پرهیزند که میدانند دانشمند است بی
رخصت علم چیزی نخواهند گفت پس چون از وی سخن شنوند باعتقاد
بگیرد و دروغی را راست دانند و حلال را حرام پندارد و گمراه شود

امام غزالی رحمة الله گفته است هر عالمی که بعلم خود عمل نکند نشستن با او حرمت مسلمانی را ببرد. و رسول گفت علیه السلام هر عالمی که او را عمل نبود او و شیطان برابر بود و این حدیث از برای تعلیم امتان است تا همواره ازین طائفه بپرهیزند و بخلوت و عزلت بعلم و عمل مشغول باشند مگر که عالمی شیخی صالحی عارفی را اگر دریابند با وی صحبت کنند تا برکت گیرند انتهی کلامه.

ایضا فیه قال علیه السلام ان الله یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولیکن تقبض العلم بقبض العلماء حتی اذا لم یترک عالماً اتخذ الناس رؤساً جهالا فیسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا عبد الله گفت از رسول علیه السلام پرسیدم یا رسول الله در آخر الزمان علم از میان خلق خیزد یا از دلها فراموش شود یا کتب و کاغذ بر دارد و در آسمان برد پیغمبر علیه السلام جواب داد و گفت هر آینه برگیرد علم را بزائل کردن از دلها مردمان

یعنی علم و علما کمتر گردند و جهل و جاهلان بسیار شوند و علما زود
زود بمیرند تا هرچه از علم باشد در دل ایشان برابرده ایشان
و کسی آن کتب و تصنیف ایشان فهم نکند تا بعضی شهرها باشند
که نگذارد آنجا هیچ عالمی که معنی قرآن و حدیث بداند بیان
شریعت و فقه بکند و خلق بجمله جاهل گردند و از غایت جهل
بگیرند مردمان مهتر از جاهلان که خود را مانند صالحان و علما
کنند و بی علم بجامه ایشان خود را بطمع جاه و ریاست بیارایند
و مردمان دیگر ایشان را تعظیم کنند و در مجلسها در صدر نشانند
و دست و پای ایشان بتبرک گیرند پس خلق آن جاهلان را
مشکلات پندارند که ایشان چیزی از علم میدانند و مارا
در مسائل مشکلات درین راست جواب خواهند داد پس
آن جاهلان بشرم آنکه نباید که ما را بجهل منسوب کنند و جاه ما
بشکنند بنادانی جواب ایشان خطا گویند و بخطا گفتن گمراه گردند

و خلق را

وخلق را گمراه کنند و این حدیث دلیل میکند بر انکه بموت علما
علم اندک میگردد انتهی کلامه. پس ولایات و حدود ما همان
حدود داند که علما اتقیا در میان ایشان نمانده و علما که مانده اند
طالبان دنیا اند نه طالبان مولی. و در تفسیر چرخی است هر چه
می یافتند می خوردند و فرق نمیکردند میان حلال و حرام
گویا که در دنیا حرام نیست مال خود را و مال دیگران را میخوردند
و هیچ غم نمیخورند و اندیشه نمیکنند کمتر ستوران نمی باشند ستوران را الف
بوی میکنند آنچه مصلحت و نافع است خوردند و دیگران نی و تحبون
المال حبا جما و دوست میدارند مال را و دوست داشتن بسیار حلال
باشد یا حرام باشد همه را گرد میکنند الی قوله. بدانکه بیشتر این مردم
زمان ما را گوشت فربه می باید که باشد چه حلال باشد یا حرام مال
بسیار می باید که باشد چه حلال باشد و چه حرام علی الخصوص شیخان
و دانشمندان خدای نا ترس اللهم جعلنا من المتقین انتهی کلامه

سیوم آنکه بسبب قلة علم و علما چون روز بروز میروند و برفتند
جهل بر مردم عوام و خواص غالب آمده چنانکه معلوم شد از شرح
مشارق. پس اگر گاهی عالمی متدین که امر و ناهی باشد پیدا گردد
طریقهٔ امر و نهی بجا آرد جهلال لایعنی جهل دین دانسته بدو اقتدا
نکنند و بر وسای جهلال که امر و نهی را ترک داده روی از خدای
گردانیده بخلق آورده شب و روز بخلق مشغول روی آرند
دروع البدع آورده امروز آخر زمان است هوا را شریعت
نام کرده اند و هذیان را معرفت میدانند و حدیث نفس را
محبت شمارند و ارباب معانی میان این قوم مهجور گشتند
والی الله ان تیخذ ولیا جاهلا انتهی کلامه. چهارم آنکه قوام
دین محمدی و ثبات طریقهٔ مرضیه شرعیه احمدی بر وفق اقتضای
حکمت غامضه احدی مربوط و منوط بسیاست خلفا اعظام که
حکام اهل اسلام باشند آمده موید این اشارت و مشید این عبارت

کلام خیر الانام علیه السلام است الملک والنبوة توامین بیت

نزد خرد شاهی و پیغمبری • چون دو نگین اند یک انگشتری •

پس چون درین ایام حکام اسلام را هم دین و غم یقین نمانده
و نمیخواهند که خود را داخل وعدهٔ العدل نوازی عمل الثقلین
کردانند بل میخواهند که خود را داخل وعید صاحب الورد ملعون
و تارک الورد ملعون آرند چه تارک ورد صاحب دل باشد
که از جهت شغل ما سوی الله ورد را فوت کند صاحب الورد
امری باشد فرض الوقت خویش را ترک آرد که انصاف و عدالت
دینی و دنیاوی است و نوافل ورد او راه را بجا آرد آن هنگام
در لعنت سرمدی باشد چه در حدیث خیر البشر است علیه الصلوة والسلام
من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم
یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان • در شرح مشارق است
که تغییر منکرات بدست از فرض حکام اسلام است و تغییر آن بزبان

از واجبات علماء عظام است وعداوت قلبیه از سنن خواص و
عوام است آنها که فروض اوامر و نواهی بجا نیارند اگر از فرضیت
آن خبر ندارند بر وعید در کتب اسلامیه نظر کنند و اگر از وعید
او آگاه نباشند در روع البدع وغیره از کتب دینی و عقاید
یقینی دریابند و اگر انکار آرند کافر گرد نعوذ بالله من الکفر
بعد الاسلام القصه چون درین ایام حکام را اهتمام دین نمانده
در بعضی امکنه حکام نمانده هم از انست که مردم عناد و فساد
تغلب ورزیده اکثر مردم جهال را بکفر رسانیده چنانکه دیده
میشود درین ایام از متابعان پیر تاریک وغیرهم که فسادهم
اظهر من الشمس است اکنون بدان بی آفت و دریاب بی علت
که سند و روش پیران و مریدان رسمی و عادتی در زمان ما و حدود ما
بر انواع اند اکثر من ان یحصی اما آنچه روشها و سندها معلوم اینجانب است
شمرده خواهد شد انشاء الله تعالی بقدر امکان خویش • نوع اول

کسانیکه باشند

کسانی باشند که ظاهر خود را بصلاحیت شریعت آرایند اما در
باطن مذهب الحاد و زندقه متمکن می دارند این نوع اقبح
ترین نوعها اند چون هر کسی از علماء و صلحا الحاد ایشان را
در نیابند جز بعضی علماء اتقیاء چنانکه در رساله رد مذهب
حلول آورده که اهل حلول بر انواع اند اما کفرهم ایشان انور
و اظهر است مگر طائفه که ظاهر ایشان مشتغل بشریعت باشد
و باطن بضلالت چه کفر ایشان در لباس شریعت مستور است
هر کسی بران مطلع نخواهد شد و این نوع را زندیق گویند
و فی الردع علی اهل الهوی و البدع من اعترف بنبوة رسول الله
صلی الله علیه و سلم و اظهر الشعائر الاسلام ولکن یبطن عقائد
هی کفر بالاتفاق و هو زندیق انتهی کلامه چنانکه بعضی
بصورت صلاح و خیر خود را می آرایند عوام و جهال محض را
مرید میکنند با آنکه خود جاهل و ناقابل اند و از مریدی علما و مجالست

ایشان احتراز کنند بل گویند که هیچ گاه عالم ولی نشده نعوذ بالله
من الکفر الصریح و برین عقیده مصر[اند] و از علماء روزگار و اقوال
و افعال و مواعظ و نصایح ایشان منکر اند و خود را کافر می سازند
و خلوت و گوشه نشینی را اختیار کنند بی اداء شروط آن و دران بواردات
شیطانی و القاء نفسانی و غرور شهوانی اکثر خود را بکفر رسانیده اند
کما قال النبی علیه السلام الخلوة لبعض هدایة و البعض ضلالة
چه اکثر عالم صالح و عارفی متحقق باشد خاصة لوجه الله و ابتغاء
المرضاته خلوت گزیند خطره کشف و کرامت از ضمیر دل دور اندازد
از درویش آمدن آنهان مغرور نگردد البته هدایت یابد یعنی
از محنت مائی و منی برهد و اگر اندک و بیش اندیشه کشف و کرامت
و غیره باشدش البته لغزیده گردد. و در عوارف المعارف
برین حیله اشارت فرموده که همان نسبت غیر اندیش او شیطان
گردد و او را بیراه سازد کقول من قال بیت خیالات نادان خلوت نشین

بهم برزند

بهم برزند عاقبت کفر ودین . چنانکه بعضی گویند خدارا دیدیم
وبعضی گویند از ائمه دین بل از خلفاء راشدین درگذشتیم در مرتبه
نعوذ بالله من الکفر الصریح بعضی گویند از پل صراط درگذشتیم ما مومن
گشتیم هکذا الکفر بی جد را دین ساخته ومرتبه شناخته عوام ایام را
کافر میسازد . وفی الرسالة المکیة قال بعض الکبراء ان الشیطان
اذا وجد جاهلاً لیس له علوما الذین فقد کفر شق بیتی من الغیب
یضحک علیه ویستهزء به ویسخفه بحرکات عجیبة کان یبول
علیه ویریه قارورة فیها ماء الورد ویرش علیه وان اللعین
یجعل ذلک الضعیف وسیلة الی اغواء خلق کثیر ویجعله آلة یضل
جماً غفیراً ولهذا قال النبی علیه السلام فقیه واحد اشد علی الشیطان
من الف عابد جاهل وهذا معقول فان الفقیه وان کان سفیها
کسلانا فی الطاعة فانه یهدی امة عظما لفقیه وهذا الجاهل یغوی
بعبادته ومکاشفته مع جمله خلقاً کثیرا وادنی معاملات الشیطان

مع هذا الجاهل ان يغويه اولا ويريه من تجلي الحق سبحانه تعالي له
في الصور فلما يرى فيصير مجسما فيهلک بالجاهل اذا راي في واقعة
تجلي الله تعالی في صورت اعتقد ان الله تعالی ذاته صورة
فيصير مجسما متشبها ثم الشيطان يمنعه من صحبة العلماء
او المشايخ المبارکة الذين ينبهونه علی الحق والباطل بان يسول
اليه ليس مثلک في العالم حتى ترجع اليه وتقتدي وهل کان
الانبياء مثلک من الصفاء والجلاء تجلا لک الرب تعالی
من غير سؤالک وما تجلی لموسی عليه السلام حيث قال رب
ارني انظر اليک قال لن تراني ويقول ايضا کيف ترجع
الی عالم او شيخ عارف اعرف منک بالله العظيم الذي ينعم
عليک ويربيک بفضله وجوده اتظن ان الشيخ العارف
اعرف بصالحک واقوی علی تربيتک واقدر علی عصمتک
من اثر الشيطان ثم اذا قبل ذلک منه قام الشيطان له شيخا

معلماً وصار حجاباً بينه وبين الله تعالی ووضع عرشه بين
السماء والارض ويتجلى له متى شاء واحتجب متى اراد
حتى يفرقه الضلالة ثم يزينه عند الناس ويدعوهم الى
الاقتداء به فيهلک به خلق عظيم وهذا امر مجرب جربه المشائخ
رحمهم الله ثم قال من لا شيخ له فالشيطان شيخه انتهى كلامه
ايضاً فيه ومنها ان يكون السالک يعبد في عالم النفس
والهوى فيرى في المنام او الحال انه الرب فيكون الرؤيا صحيحا
محتاجاً الى التعبير وتعبيره ان ذلک الشخص يعبد عنده نفسه
لحبه ويعمل له ما يحب فيكون بعد ممن اتخذ الهه هواه فيرى
في الواقعة انه الرب المعبود له فيجب عليه ان يجتنب
من طاعة النفس والهوى ومن قام بما يشتهي بهوى ويكسرها
بمجاهدة والرياضة فلا يظن ظاناً ان ذلک الحال مما يرى في
المنام او في حال فانه كمثل ما يرى سائر العامة في منامهم

لبيت فه
انه آدم او موسى او نوح او عيسى او جبرائيل او ميكائيل من
ملائكة الله تعالى او انه طير او سبع وما اشبه فيلون لذلك الرويا
تعبير صحيح وان لم يكن كما يرى انتهى كلامه • وفى القشيرية اذا
لزم المريد استدامة الذكر وآثر الخلوة فان وجد فى خلوته
ما لم يجد قلبه اما فى النوم واما فى اليقظة والنوم من خطاب
يسمع او معنى يشاهد مما يكون نقضًا للعادة فينبغي ان
لا يشتغل بذلك البتة ولا يسكن اليه ولا ينبغي ان ينتظر حصول
امثال ذلك فان ذلك كل شواغل عن الحق سبحانه ولا بد في هذه
الاحوال كلها من وصف ذلك لشيخه حتى يصير قلبه فارغًا عن
ذلك ويجب على شيخه ان يحفظ سره ويكتمه عن غيره ويصغر
ذلك في عينه فان ذلك كله اختبارات والمساكنة اليها مكر
وليحذر المريد عن ذلك وعن ملاحظتها وليجعل همته فوق ذلك
انتهى كلامه • وفى التمهيد والدليل على ان الله تعالى ليس بصورة

قوله عز وجل هو الله الخالق البارئ المصور سمی الله نفسه مصور

او من قرأ بفتح الواو متعمدا فانه یکفر ولان المصور یحتاج الی

المصور فلا یکون قدیما فصح ما قلنا ان الله تعالی لیس بصورة ولیس له

مثل ولا شبه ولا نظیر ولا ضد ولانه لیس کمثله شیء وافضل

دانستن ولی را بر نبی مرتبه کفر باشد • وفی التمهید قال اهل السنة

والجماعة ان النبی علیه السلام افضل وان کان درجته اودن

درجات النبوة وقالت المتقشفة من الکرامیة انه یجوز ان یکون

الولی افضل من النبی وهذا کفر لان الانبیاء خلقوا معصومین

مامومین عن خوف الخاتمة ومن قال ان الولی افضل فقد

اعتقد انه مکر الله الا القوم الخاسرون وقال النبی علیه السلام

من قال انا فی الجنة فهو فی النار للمعنی الذی ذکرت لان

من قال انا فی الجنة فقد امن ومن امن فقد کفر انتهی کلامه •

وفضیلت دادن ولی را بر خلفاء راشدین کفر باشد چه فضیلت

اینها بعض ثابت شده قال علیه السلام لا تسبّوا اصحابی فلو ان
احدکم انفق مثل احد ما بلغ مدّ احدهم و لا نصفه و کقوله علیه السلام
اکرموا اصحابی فانهم خیارکم الحدیث. و فی التمهید قال اهل
السنة و الجماعة ان افضل الخلق بعد الانبیاء و الرسل و
الملائکة ابوبکر رضی الله عنه ثم عمر رضی الله عنه ثم عثمان رضی
الله عنه ثم علی رضی الله عنه الی قوله فنقول بان ابابکر افضل
الصحابة ثم عمر ثم علی رضی الله عنهم ثم بعد هؤلاء الاربعة
کان افضل الناس اهل البیت و هم اهل بیت رسول
الله صلی الله علیه و سلم ثم الذین استشهد لهم بالجنة ثم اهل البدر
ثم اهل الحدیبیة ثم الصحابة افضل من الامة ثم التابعون
ثم تبع التابعین الی قوله لما روی عن النبی علیه السلام انه
قال خیر القرون الذین یلونی ثم الذین یلونهم الخبر بطوله انتهی کلامه
نوع دوم کسانی باشند که بظاهر صلاح خود را و اتباع خود را

ف تفضیل الصحابة بعضهم علی بعض

آرایند

آرائیند اما بندگان هوا باشند شب و روز در طلب دنیا
گردند بر در اهل آمد و رفت ورد خود سازند و در بعضی
اوقات در خلوت نشینند اما خلوات را شبکه ذوقات
گیرند انواع لقمها و طعمها گوناگون معتقدان ایشان روان
سازند تا در خلوت خورند و اگر روزی چند بی خوابی و گرسنگی
و تشنگی کشند مرتبه جن ایشان کشف شود جنی گردند و
تبعیت جن و اخبار اینهان را جائز دانند کافر گردند.
و بی خوابی کفر باشد چنانکه عبارت تفسیر چرخی بران مشیر است
والبته نفس را قاعده است باندک محنت و شد که بروی صفاء
پیدا میکند کدورت آمیز لیکن ایشان آن صفا را مرتبه دانند
و مقصود کلی شناسند و آه و واه بیفائده کنند و مغرور
گردند و عوام الناس ایشانرا ولی و اولیا و پیر کامل گویند این
جمله از حرکات شیطانی باشد چه این نوع بل عجائب تر ازین

ف بی خوابی کفر باشد

پیشوایان کفار را می تابند چنانکه در رساله علامات الاجله و رساله
سید علی همدانی و حجة الهند وغیره همه این معاملات را
صریح بیان فرموده آنجا نظر باید کرد و ایضه این طایفه
آلات ملاهی و رقص و سماع را ورد و اوراد خود ساخته اند
بسبب تشهیر کردند حکام دنیا بدان صید کنند بعضی از ایشان
مقر آیند که حرام محض بجای می آریم از جهت آنکه دلهای عوام
بدین چیزها نرم میگردند ما را چیزی دهند آنها فاسق اند بعضی
از اینها قایل بحل این معمولات مزجورات می باشند اینها
کافر اند چنانکه معلوم شد از روایات ما تقدم بهر حال اقتدا
بر ایشان جائز نباشد چه کافر اهل ولایت نباشد و فاسق
از ولایت معزول میگردد بفسق و فی التمهید قال بعضهم
ان الذنب یوجب زوال الولایت وقال بعضهم لا یوجب
وقال بعضهم تزول بالکبیرة ولا تزول بالصغیرة والاصح ان

ف الذنب یوجب زوال الولایت

نقول ان کل ذنب یوجب سقوط العدالة یوجب زوال الولایة
ان لایکون ولیا لانه لما لم یکن اهل السر امیرا الناس وهو الشهادة
فلا یکون اهلا السرائر الله تعالی وهو الولایة • ثم الولایة علی
ضربین ولایة الایمان وذلک لا یزول به بالکبیرة وولایة
الاحسان والامتنان ذلک لا یبقی مع الکبیر انتهی کلامه الصفه
فیه واما اللعب والرقص والغناء والشرب من اباح ذلک
یصیر فاسقاً انتهی کلامه • وفی شرح القدوری ناقلاً من الذخیرة
وکذلک من مجلس الفجور والمحالة والشرب لا یقبل شهادته
وان لم یشرب لانه یتشبه بهم وقد قال علیه السلام من تشبه
بقوم فهو منهم ولانه یرضی بمعصیتهم انتهی کلامه • نوع سوم
کسانی باشند که بر سجاده جهل وضلالت نشسته صیت پیری
وبینوائی خود را باطراف عالم خواهند که برسانند که خلیفهاء
بسیار و مریدان بیشمار گیرند و باطراف عالم چون سگان شکاری

سجاده نشینان جهل وضلالت

دوانند تا از حلال و حرام دنیاوی از نان کودکان جبری ربایند
مردم دیهی و کول چون اوصاف آنها از ایشان آن سگان
شنوند قصد زیارت آنها کنند جماعة جماعة روز بروز
گرد او فرود آیند اما نه خدا را شناسند و نه رسول خدا را و نه
مسئله شریعت و نه ایمان و نه باور بل بمجرد ظن و گمان فاسد
و تقلید نا موجه خود را و تقلید نا موجه خود را مرید انشنو آنها را
پیر گویند بل پیر از امامون از خوف خاتمه و خمین خود دانند
از اهوال قیامت چه پیر نیز این عقیده در خود متمکن داشته
از آن مرید معتقدان عقیده شده و بدین غرور مرید
از استقامت شریعت بدر رفته و مرتکب منهیات
شرعیه گشته بدان و آگاه باش که ایشان کافر مطلق اند.
اما روش این طایفه باغیه بر وجوه است بعضی از ایشان
بر وفق ظاهر حال فساد اتباع خویش دعوی کنند حق را

بطلان دهند و باطل را حق شمارند کفر این طائفه هیچ خفا و استتاری
ندارد اما مردم این زمانه از غائیت جهل و حماقت کور و کر گشته
هیچ نه دریابند بل چون رمه را گوسپندان و یا پارهٔ گاوان هر آواز
که شنوند برمند عاقبت انکار نه اندیشند مگر اول آخر این آیه
در شان ایشان است قوله تعالی او کصیب من السماء فیه ظلمات
و رعد و برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق
حذر الموت والله محیط بالکافرین. بعضی دیگر از ایشان از
مجالست علما و صلحا احتراز تام کنند بقصد آنکه خبری نگویند
و چیزی نشنوند مکر و بهانه در پیش گیرند که از اختلاط مردم ما را
در حضور خلل واقعه میگردد بآنکه شب و روز اختلاط جهل
اهل عصیان را جان دوستتر دارند چه دران جاه یابند و اگر
گاهی بعلماء ملاقی گردند انقیاد کنند امور حقانی را چون
برخیزند باز بهمان عادت مالوف روند. قسم دیگر از ایشان

طاهر حال خود را بل بعضی اتباع حاضر مجلس خویش را نیز بصلاح
تام ظاهر شریعت آرایند چنانکه در طهارت آب چندان جهد
کنند که از میان دریاب بردارند و خادم را فرمایند تا
دستهای خود را نیز بدان آب نرسانند و بیک دست
بیارند و بر جای بلند نهند و تخصیص آن انا از بهر خود کنند و
در زمانی وضو و غسل هر عضو را بتبلیغ تام و مبالغه ما لا کلام
شویند بل از برای هر عضوی خرقهٔ تخفیف علاعلاحده سازند
و تا خشک تمام نسازند پای را در کفش نه نهند و بر زمین غیر
قابل صلوة نروند بل اگر پای برهنه بران زمین نهند اگرچه خشک
باشد در بدیهه شویند و بر مصلای مخصوص تنها ایستند قیام
و قعودی ناموجه هبوط و صعود نامرضیه بجا آرند بعد از ادای
رکعتی چند دعاء زبانی بر زبان رانند و علی هذا القیاس
ترتیبات مبتدعات بی حد و عد میکنند و از ان خبر ندارند

که این جمله

که این جمله از ممنوعات بل از علامات روافض اند ایضاً
این طایفه با علماء و صلحا مجالست کنند سخن ایشان قبول کنند
قبول زبانی نه قبول یقینی و حیله آرند که ما را میل و محبت
بدین معتقدان بی ایمان نیست و نه امر ما بران است بل
این روشها ما موجه از خود گرفته اند بر ما خبر یکبار گفتن بس نیست
کرات مرات میگویم که ثبات بر شریعت کنند اما قبول ندارند
بدانکه این قسم اهل نفاق اند آیهٔ کریمه ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار در شان ایشان است چه اهل عقل را
پوشیده نباشد که این مردم در پیش ما و شما چرا نباشند و چرا
گمراه نگردند • دیگر چون خدمتی دنیاوی ایشان بواجبی کنند
بل اشتیاق تمام دران دارند که یکبار امر کنند تا جان بازند چرا
امر شرایع ایشان را قبول نمیکنند چنانکه روزی در مجلس سخن
بجای رسانیده بودم در امر معروف میگفتم که اگر ایشان راضی

نبودی این متمردان را از برای چه نگاه داشتی یکی از معاندان اهل
نفاق گفت این متمردان سگان اند گرد و نواحی سرای پیر میگردند
گفتم آری سگان بسیار را مردار خوار نگاه دارند چه اینها از آن سگان
خوکان باشند و اگر نه مردم اهل را یک سگ بس باشد. ایضاً اتباع
این پیران بر اقسام اند قسمی که بتحقیق حال ایشان رسیده و
بخلوص اعتقاد ایشان معتقد گشته کافر مطلق گشته اند
چه گاهی او را پیغمبر و گاهی مهدی و گاهی قتال و غیر ذلک
از الفاظ بلا حد و عد بر زبان رانند چون منکران بعث
و حشر و نشر اند و قسمی دیگر که از عقیده خالصی و اطلاع
ندارند قیامت را قایل اند و لیکن گمان فاسد بران بسته که پیر را
مطلق بهشتی دانند و بیعت او را نجات از دوزخ دانند
هر چند گناه کار و تباه کار باشند بل از آن خوف از دل بیرون
کنند باعتماد آنکه پیر ما مطلق بهشتی است ما را نیز خواهد رسانید

اینها نیز کافر مطلق اند چه زوال خوف از مومن زوال ایمان
او باشد. قسم سیوم آنکه ظاهر شریعت را بجای آرند اما مجالست
و محبت آن یارانی دیگر که طاغی و باغی باشند از دست ندهند
چه گمان برد که مگر پیر ما ایشان را نجاتی خواهد داد این قوم
نیز اهل نار اند چنانکه در تفسیر جرجی در تحت آیتی و کنا نخوض
مع الخائضین آورده اند که هر که با اهل باطل یاری کند
از اهل نار گردد. و البته شفاعت شفیعان نیابد نعوذ
بالله من ذلک. نوع سیوم کسانی باشند که اتکا بر عظام
رمیم و غرور نامستقیم ورزند و آن سادات اند که طریقهٔ عمل
صالح پس پشت انداخته و باعتماد قبیل معتمد نسب گشته خود را
ناجی دانند بل مردم خواص و عوام عالم را چنین کردند و حجج
معقوله منقوله و دلائل مردوده نه مقبوله بر عوام وارد آرند
که ما از اصل بزرگ و از اولاد پیغمبر ایم ما را غم نیست پس یا کشتی

مقصد ازانست که سادات باشند

کردیم شما درآئید کان هر چند بسیار رو بر بار باشید شما را بگذاردنیم
بل هرچه از مناهی و ملاهی بجا آرید چون در نظر ما مقبول افتید
نظر ما چون آتش کاه سوز است معاصی شما را خواهد سوخت
و برین مضمون کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحصی بر زبان
رانند هم خود را کافر سازند و هم معتقدان باشند معانی را .
ای عزیز اکر خواهی که این روایات را دریابی در کتبها اسلامیه
نظر کن که اکر تمام آنرا در تحریر آرم واجبات دیکر از من فوت
خواهد شد اما بعضی از آنها ایراد خواهم نمود تا این مجموعه خالی
از فوائد نباشد . در مشارق و شرح اوراد آورده است
من ابطا به عمله یسرع به نسبه یعنی هر کرا بس انداخت او را عمل
او نشتابد او را نسب او الی قوله یعنی حضرت عزت بدرجه
بلند در بهشت نرساند او را السبب اصل بزرگ او بی ایمان
و طاعت کسی را کرامت قربت و نجات از دوزخ و درجات

بلند در بهشت

بلند در بهشت نباشد اگر پیغمبر زاده است و اصل بزرگ است و حدیث
دلیل میکند بر آنکه نزدیک خدای تعالی مکرم کسی است که متقی است
اگرچه مولازاده و بنده حبشی و کم اصل است و خوارترین مردمان
نزدیک او کسی است که او گناهکارترین است اگرچه از اصل بزرگ است
الی قوله اصل و نسب صورتیست و حق تعالی در صورت ننگرد بل در عمل و
نیت نگرد و گفته فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی
چون قیامت قائم گردد هیچ کس را بنسب و اصل نیامرزند
و نگویند که فلان کس پیغمبر زاده است یا سیدزاده یا شیخ زاده یا عالم
زاده بیامرزید بلکه گویند چه عمل کرده است بدان خبر دهید
الی قوله در عمل جهد کنند و نجات خود و قرب خود از خدای
و کرامت تقوی و اجتناب از محارم و معاصی جویند نه آنکه
بنسب و مال مغرور گردند و گویند که ما سیدزاده یا شیخ
زاده یا عالم و صالح زاده ایم ما را بدان خواهند بخشید اگر عمل

نکنیم چه باک است که این غرور شیطان وهوای نفس است الی قوله بی متابعت رسول علیه السلام وتقوی خودرا محبوب خدا تعالی دانستن بسبب بزرک زادکی ضلالت است نعوذ بالله منه وانتهی کلامه ودر تفسیر قاضی شهاب الدین است چون این آیت آمد که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی بترسان قرابتان خویش را آنها که نزدیکتر اند بتو چون این آیة نازل شد رسول علیه السلام از مکه بیرون آمد ندا میکرد یا آل قریش یا آل کعب یا آل مره یا آل هاشم مردمان جملکی بروی جمع شدند الی قوله ای فاطمه دختر محمد وای ضعیفه دختر عبد المطلب عمه محمد وای فرزندان عبد المطلب لا املک لکم من الله شیئاً یعنی قدرت ندارم از برای شما از خدا تعالی هیچ چیزی وهرچه خواهید از خدای بخواهید برای آخرت واعتماد بر من میکنید که شما قرابتان من هستید من عذاب خدای تعالی از شما بازداشتن نتوانم

قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین

انتهی کلامه • وفی المدارک قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین فان عصوک
فقل انی بریء مما تعملون ای منکم ومن اعمالکم انتهی کلامه پس این
گفتها رسول الله علیه السلام از روی استحقاق بالشک یا از روی کذب
ونفاق نعوذ بالله من ذلک اگر استحقاق دانید اعتقاد برین جمله
باید که بکنید واگر کذب ونفاق دانید کافر میگردید • وفی تفسیر درة
البیضاء روی الاصمعی قال خرجت الی بیت الله فبینما اطوف حول
الکعبة باللیلة وکانت اللیلة مقمرة فاذا انا بصوت حزین
طیب فاتبعت الصوة فاذا انا بشاب حسن الوجه طریق الشمال
علیه اثر الخیر وعلی راسه روایتان وهو متعلق باستار الکعبة
وهو یقول سیدی ومولائی نامت العیون وغارت النجوم وانت
ملک حی قیوم غلقت الملوک ابوابها واقامت علیه خراسها وحجابها
وبابک مفتوح للسائلین فیها انا سائلک حاضر ببابک مذنب
فقیر خاطی مسکین واقف بباب جنتک ارجوا رحمتک یا رحیم

ف
روی الاصمعی رحمه الله

ان تنظر الي بلطفك يا كريم يا ارحم الراحمين الي قوله حتي سقط
علي وجهه مغشيًا فدنوت منه فاذا هو زين العابدين ابن
الحسين ابن علي رضي الله تعالی عنهم فوضعت راسه في حجر
وبكيت بكاء شفقة له فقطرت من دموعي علي وجهه فافاق
من غشيه وفتح عينه قال من الذي اشتغلني عن ذكر مولائي
فقلت انا الاصمعي يا سيدي ومولائي ماهذا البكاء وماهذا
الجزع وانت من اهل النبوة اليس الله يقول انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرًا فاستوي جالسًا وقال
يا اصمعي هيهات ان الله خلق الجنة لمن اطاعه وان
اي ابعد
كان عبدا حبشيا وخلق النار لمن عصاه ولو كان ولدًا قرشيا
وملكًا هاشميا اما سمعت قال الله تعالی فاذا نفخ في الصور
فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون فمن ثقلت موازينه
فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين

خسروا انفسهم فی جهنم خالدون تلفح فی وجوههم النار وهم
فیها کالحون قال اصمعی فترکته وودعته علی حالة انتهی کلامه •
ای عزیز امثال آن مردم چه کرده اند وچه گفته اند وامثال
این مردم زمان ما چه میگویند وچه میکنند با آنکه قرآن وتفسیر واحادیث
وغیر ذلک کتبهاء اسلامیه را مطالعه نکرده اند وبا آنکه هوا
نفسانی برایشان غالب شده تا تحت این حکم در آمده اند قوله تعالی
افرایت الذی اتخذ الهه هویه وبمضمون قول خیر البشر
علیه السلام بئس العبد عبد هوی یضله بندکان هوی کشته
وگمراه بد شده • ودر حاشیه بزودی است الهوی میلان
النفس الی ما یتلذذ منه من غیر داعیة الشرع ازان بلا داعیه
شرعیه محمدی کارهاء باطل پیش گرفته اند • اکنون این مردم سادات
این زمانه را در رفض اقوال است ملاحد وعد • بعضی گویند نا
که سادات مامون الخاتمه اند هرچند گناهان بلا حد چون خون وز

ف
مردم سادات این زمانه

و شرب خمر و استماع ملاهی وغیر ذلک از کبائر بجائی آرند از مرتبه
ولائیت بدر نروند و نه بدان ماخوذ خواهند شد و در این
از روایات ما یقدم معلوم شد که من آمن فقد کفر • و ایضا کل ذنب
یوجب سقوط العدالة یوجب زوال الولائیة • وفی التمهید
اجمعنا علی انه لا یجوز زوال الایمان عن الانبیاء علیهم
السلام وقد سبق ذکره الی قوله فاما سائر المومنین والکافرین
لا نقول لاحد بعینه انه من اهل الجنة او من اهل النار فنقول
ان مات مومنا فهو اهل الجنة وان من مات کافرا فانه یکون
من اهل النار • ثم لا یجوز الامن عن سلب الایمان عند المعاینة
بشوم المعاصی عند من اهل السنة والجماعة • وقال المرجیة
اذا وجد منه الایمان فان المعاصی لا یضره انتهی کلامه • در
ردع البدع آورده است بنده بگناه کردن کافر نشود اما
بخوار داشتن گناه کافر می شود • و خوار داشتن آن باشد که بنده

دروغ گوید و یا غیبت کند و مومن را آزارد و در دل خود
هیچ خوف و پشیمانی و ترس نکند و بسیار کس که ایمان بباد داده اند
و خبر ندارند انتهی کلامه. ای عزیز هیچ جا در قرآن و حدیث
نباشد که اولاد بلا حساب بکردهای آبا و اجداد بخشند اگرچه
گناه کار باشند. و فی التمهید روی عن ابی حنیفة رحمه الله انه قال اکثر
ما یسلب الایمان عند المعاینة و هذا انما یکون زوال الایمان قبل
النزع بسبب من الاسباب کاستحلال الحرام او تحریم
الحلال او کلمة الکفر جهلا او فعلا او ذکر شیأ یکون فیه رد العلم
و هو لا یعلم ذلک و لم یتب منه حتی عاین ذلک فتاب عند
المعاینة فالتوبة عند ذلک لا ینفع. فوجب علی العبد
المؤمن ان یقول فی یوم اللهم اعوذ بک من ان اشرک بک شیأ
و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم انتهی کلامه. ایضا مردم را
بدان عقیده خوانند که محبت ظاهر و باطن را بسوی پنج تن پاک

دارید که حق محبت بدین جانب است و پنج تن پاک ایشان حضرت
خیر البشر با مرتضی و حسن و حسین فاطمه زهری را گویند. و در تیسیر
الکلام است ومن الروافض من قال ان حب علي واهل البيت
اولي من غيرهم ومنهم من قال وجب اللعن على من خرج
على علي رضي الله عنه من الصحابة مثل معاوية وطلحه
وزبير وعائشه وهذا بدعة شنيعة والاصح انها كفر انتهى كلامه
و در رساله رد روافض آورده است اما تفضیل در محبت
حافظ ابن موسی نقل میکند که سوال کردم از حافظ عبد الرحمن
ابن مهدی الغراقی که اگر کسی تفضیل نماید صدیق و فاروق را بر ذی
النورین و علی رضی الله عنهم و علی را تفضیل نماید بر ایشان
اما از دوست تر دارد جواب فرمود که در دل او چیزی است
و آن از وی قبول نیست. و مروی است از همزه ابن مغیرة ثقفی
که مردی سفیان ثوری را گفت که من زعم ندارم که علی رضی الله عنه افضل است

حافظ ابن موسی نقل میکند

اما علی را

اما علی را دوست تر میدارم سفیان گفت که تو مرد رافضی الی قوله
شیخ الاسلام عبید البصری مالکی که معروف است بسنت و معرفة
و تصوف او فرموده در کتاب خود در اصل سنت و توحید
که اجماع سلف و خلف و ائمه دین و فقهاء مسلمین از شرق
و غرب همه اجماع نموده اند برانکه عقیده سنت و جماعت
چهارده خصلت است الی قوله وانکه چهار یار بر ترتیب دوست
دارند الی قوله پس هرکه مخالفت چیزی ازین کند مخالفت
سنت و جماعت کرده باشد • وحدیثی که امام طبرانی روایت
کرده از حضرت رسالت انکه فرموده ابو بکر خیر امت
من است و ارحم ایشان • و عمر فاروق اعرف و اعدل
ایشان • و عثمان اخیی ایشان و علی ابهت ایشان و هر
پیغمبری را صاحب سری و صاحب راستی من معاویه بن
سفیان است انتهی کلامه • بدان ای عزیز چنانکه اهل سنت

اصل سنت و توحید که اجماع سلف
نموده اند

لفظ و معنی آن دوازده امام و شیخ [illegible]
و چهارده معصوم و غیر ذلک از روافض
ان [illegible] صدور مثل این از اهل اسلام مباح است

وجماعت را اصطلاحات است در اصول دین هفت صفت
ایمان واحکام وارکان نماز وفرائض غسل ووضو وتیمم
وعدد رکعات نماز فریضه وچهار کتاب وچهار
مذهب وچهار کرسی وغیر ذلک تا درمیان اسلامیان
بیاموزانند ومیاموزند همچنان روافض را
اصطلاحات است در اصول رفض تا ضعفا جهال را
کافر سازند چنانکه دوازده امام وپنج تن پاک وپنج فرق
ده گیسو وچهارده معصوم پاک وغیر ذلک پس معلوم شد
که این اصطلاحات روافض است چون خود تراشید
شان است نه موافق کلام ربانی است ونه مطابق حدیث
نبوی نه گفتار اصحاب است نه اقوال ائمه عالیجناب چنانکه
سائلی امام یوسف قاضی را از مرتبه پنج تن پرسید
حضرت امام او بر رفض نسبت کرد. وایضاً ابوشکور آن

سائلی

سایلی را رافضی خواند۔ چون لفظ پنج تن از اقوال وعلامات
واصطلاحات ایشان ست کما ذکر فی التمهید وروی
رافضیاً جاء الی ابو یوسف القاضی رحمه الله وقال ما
تقول فی اربعة خامسهم النبی علیه السلام او خمسة
سادسهم جبرائیل علیه السلام اراد به اصحاب الکساء
فعرف ابو یوسف انه اراد طعنا فی ابی بکر رضی الله عنه
فقال ما تقول فی حق اثنین ثالثهما الله تعالی وهو قوله
تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار وقوله تعالی ان الله
معنا وروی لما نزلت هذه الآیة فقال النبی علیه السلام
لابی بکر لقد بلغت من الله مبلغ الافتخار حیث اثنا
علیک الجبار لقوله ثانی اثنین اذ هما فی الغار انتهی
کلامه پس معلوم شد که لفظ پنج تن پاک علامت
روافض ست همچنین لفظ دوازده امام۔ وفی

التمهید و منهم من قال بان الامامة لم یعرفوا الامام و هم
اثنی عشر ثمانیة ظهرت و ثلثة بواطن و واحدة یبقی و هو مهدی
فانه یجب البیعة لهؤلاء و من خالفهم فهو کافر و هذا منهم کفر
انتهی کلامه و علی هذا القیاس تمام اصطلاحات روافض باطل
و ناقابل اگرچه اهل سنت و جماعت و شیخین و پنج تن پاک و غیرهم
از اهل بیت نداریم نعوذ بالله من ذلک بل از دیده خود بیشتر
و از جان دوستر می شماریم و لیکن طریقه محبت ایشان را
بترتیب نگاه داریم کما مرّ اما چون این الفاظ از علامات
روافض است نباید بر زبان راند تا داخل وعید من تشبه
بقوم فهو منهم نگردیم ایضاً یکی از جمله مفتریات ایشان
اینست که از نزد الله تعالی چترل آمد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم اهل بیت را در تحت آن در آورده و
خلفاء ثلثه را در ان زیر نمانده نعوذ بالله من ذلک قوله تعالی

سخن چتر بدروغ
ز روافض باید دید

و من اظلم

ومن اظلم ممن افتری علی الله کذباً مگر درشان ایشان است
چه افترا محض برخدا و رسول خدا می بندند و کافر میشوند• و در
تفاسیر بران جمله نموده که حضرت خیرالبشر مرتضی و حسن و حسین و فاطمه
زهری را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بگلیم پوشیده و در
حق ایشان دعا کرده این گلیم را روافض چتر دانسته و این
توهم ناشی روافض را ابو یوسف رحمة الله دفع نموده که امر
چه حضرت خیرالبشر علیه الصلوة والسلام در حق هر کدام از اصحاب
دعا خاص کرد پس بدان فضیلت بر خلفاء ثلثه ثابت نشده•
ایضاً دعوی کنند کان که سادات را امت نگویند• ای عزیز این
طائفه جهلا معنی لغوی و معنی اصطلاحی امت را در نیافته
بمجرد ظن و گمان دعوی کرده که در مجالسات و مجاورات
اهل علم خجالت خواهند کشید چگونه مقتدائی را شناسند• و فی
الصراح ام گروه از جنس حیوان امم جماعة و مردم و راه این

سادات را امت نگفتن
از روافض است

و شریعت یقال فلان لا امة له ای لا دین له انتهی کلامه پس اگر
سادات را امت پیغمبر نگوییم گروه پیغمبر نخواهند شد و یا مردم
او نخواهند شد و یا لادین لهم میشوند و فی التمهید قوله تعالی
و کذلک جعلناکم امة وسطا الی قوله و لم یفصل بین الصحابة
و غیرهم و الامة اسم عام یتناول الکل من الاول الی الآخر
و فی حق الایمان کلهم علی السواء انتهی کلامه • و در شرح منار آورده است
هرکه با رسول علیه السلام بعد از ایمان با اعتقاد یک ساعت
صحبت داشت و با ایمان از جهان میرفت او اصحاب است
انتهی کلامه • و فی التمهید لان علینا کان من الصحابة انتهی
کلامه پس چون مرتضی و حسن و حسین بامهم اصحاب بوده اند
و اطلاق اسم امت بر ایشان جائز آمده پس بر اولاد ایشان
بطریق اولی جائز باشد بلکه اگر امت نگوییم با کافر گفته باشیم اگر
مسلمان سنی باشد کافر نمیتوان گفت و با پیغمبر گفته باشیم و بعد

از خاتم النبیین

از خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام دعوی پیغمبر گفته باشد
واز عبارت مکتوب نیز معلوم شد و محرر آمده که امت الیضه
دعوی کنند که بغیر از سادات پیری و پیشوائی جائز نباشد
خبر ندارند که چهارده خانواده مشایخ با مام حسن بصری
میرسند و حسن بصری چه کس بود۔ وفی التمهید ومنهم من قال
بان العالم لا یخلو من الامام والامام من اولاد الحسن والحسین
وهو بتعلیم العلم من الله او من جبرائیل فمن لا یعرف ولا
یؤمن به فموته موت الجاهلیة وهذا کفر انتهی کلامه وعلی هذا القیاس
روافض را اقوال بلا حد و عد است که در تقریر و تحریر آوردن
آن تضییع اعمار خواهد شد چه دلائل عقلی دارند نه نقلی بس
بهر زمان و بهر مکان عقل ایشان دیگر تقاضا کنند فی الجمله
اگر خواهی که مسلمان سنی باشی خود را برین عقیدة ثابت
دار که در تمهید مسطور و مذکور است قال اهل السنة والجماعة

اگر خواهی که مسلمان سنی باشی

ان افضل الخلق بعد الانبياء والمرسلين والملائكة كان ابوبكر
رضي الله عنه ثم عمر رضي الله عنه ثم عثمان رضي الله عنه ثم علي
رضي الله عنه الى قوله ولما روي عن علي ابن ابي طالب
اذ كان علي رضي الله عنه على المنبر بالكوفة فقال ابنه محمد بن حنيفة
رضي الله عنهما من خير هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم
فقال ابوبكر رضي الله عنه فقال ثم من فقال عمر رضي الله فقال
ثم من فقال عثمان رضي الله عنه فقال ثم من فسكت
علي ثم قال لو شئت انبئتكم بالرابع وسكت فقال محمد انت
فقال ابوك امرء من المسلمين الى قوله فان قيل بان عليا كان
افضل من ابي بكر لانه ما اشرك بالله وما عبد الصنم قلنا ليس كذلك
فان عليا كافرا حكميا قبل الاسلام تبعا لابويه ولو لم يكن كافرا
لا يحتاج الى الدعوة والنبي عليه السلام عرض الاسلام عليه
دل انه كان كافرا ثم لما اسلم صح اسلامه دل ان كفره كان

فان قيل ان عليا كان
افضل من ابي بكر

صحيحا

صيحيا بالتبعية فنقول بان ابابكر افضل الصحابة ثم عمر ثم
عثمان ثم علي رضي الله تعالى عنهم اجمعين ثم بعد هؤلاء
الاربعة كان افضل الناس اهل البيت وهم اهل البيت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم الذين شهد لهم بالجنة ثم اهل
بيته ثم الصحابة افضل من الامة ثم التابعون ثم تبع التابعين
واعلم ان عائشة افضل من نساء العالمين الاولين والآخرين
ثم من قال فاطمة افضل من عائشة على الاطلاق فهو مذهب
اهل الشيعة والروافض بل العائشة افضل وان كان النسب
فاطمة افضل كما ان ابابكر افضل القرون يلوني ثم الذين يلونهم
الخبر بطوله وقالت الروافض بان اهل البيت علي وفاطمة
والحسن والحسين كانوا افضل من الصحابة وعلى ما كان من الصحابة
لانه كان من القرابة والصحابة يكون من غير القرابة قالوا بان
عليا كان افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو

ثم من قال فاطمة افضل
من عائشة

ماكان من الصحابة ومن الصحابة افضلهم ابو بكر وهذا مردود عليهم
لان عليا كان من الصحابة بدليل عن النبي عليه السلام انه قال
اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وكان علي رضي الله عنه
منهم ولو قلنا بان عليا ما كان منهم يكون منقصةً في جهة
فصح ما قلنا انتهى كلامه ايضا فيه اعلم انهم سموا رافضية
لانهم رفضوا دين الاسلام وقد سماهم الله كفارًا في قوله
تعالى ليغيظ بهم الكفار والرسول عليه السلام سماهم مشركين
حيث قال لعلي رضي الله عنه يخرج من اقوام لهم نبذ
يقال لهم الروافض فاذا لقيتموهم فاقتلوهم فانهم
مشركون الى قوله وهذا القوم قالوا لعلي انت الاله فاحرقهم
في النار انتهى كلامه • وفي بستان ابو الليث السمرقندي
قال عامر الشعبي الروافض سلم الزنادقة فما رايت رافضيا
الا وراءيته زنديقاً انتهى كلامه • وفي شرح الخلاصة آل

الرسول من حيث النسب كآل علي وجعفر وعقيل وحارث
ابن المطلب ومن حيث الدين فكل مؤمن تقي الى يوم
القيمة وما يقال آل محمد عليّ واولاده فهو على قول الروافض
فانهم يقولون كذلک كذا في تفسير الزاهدي انتهى كلامه۔ في
اصول الصغار سئل رضي الله عنه عن ذكر المقتل في يوم
عاشورا اهل يجوز ام لا قال لا لان ذلک من شعار الروافض
انتهى كلامه۔ وفي تيسير الكلام ان يكون افضل من جميع الصحابة
قلنا بل الصديق كان اوفر علما والشجع قلبا انتهى كلامه۔
وفي الاولى۔ وذي النورين حقا كان خيرًا۔ من الكرار في صفا
القتال انتهى كلامه۔ يعني عثمان را فضيلت بر مرتضى
در صف جنگ چه در صف جنگ عثمان از مرتضى هنوز غالب
وقاهر بر اعدا بوده پس معلوم شد كه آنچه در بعضی جنگ نامها
اكثر كار و بار رمی بسه وجهاد را بجانب مرتضى نوشته اند

في منع ذكر مقتل
في يوم عاشور

واز خلفاء ثلثه سکوت ورزیده اند آن نیز از مجبوبات و
تأویلات روافض اند چه مرتبه دینی و دنیوی ایشان فوق
یکدیگر بوده و نوع چهارم کسانی باشند که چون فضل الهی
بر غربای دین محمدی رسد تا ایشان را از شر ملحدان زمانه
برهاند قهر نامتناهی بر اعدای دین احمدی فرستد تا ایشانرا
از مسکن و وطن بریده بخانهٔ بنی در گور و کفن برساند این
هنگام طائفه برخیزند که ما از اولاد ایشانیم هر نعمتی که در ایشان
بود در سینههای ما ریخته رفته اند این طائفه هنوز بازار پر
آزار جهل و ضلالت مخالف سنته و جماعة گسترم که دانند حتی
که عوام زمان این مرتبه از اول بار بیشتر جمع کردند و همان
طریقهٔ مخالفه ابا و اجداد در پیش گرفتند نعوذ بالله من ذلک.
ای عزیز سجاده کار نسب بزرگ و قوی نسبت چه جای آنکه نسب
ناکس و دینی قابل آن باشد بلکه استقامت سجاده را اذن

و ارشاد می باید

و ارشاد می باید چنانکه مقرر خواهد شد · نوع پنجم کسانی باشند که
آوزی دیو و پری شنوند و یا خوابی بینند دعوی پیری و مریدی
کنند که مامورایم بدین کار من عند الله تعالی و یا از پیغمبر
علیه السلام برین امر کرد و یا فلان شیخ که دار الفناء بدار
البقاء رحلت نموده حاضر آمده ما را اذن و ارشاد داده
بدان و آگاه باش که اینجمله از القاء نفسانی و اغوای شیطانی است
که این ضعیف را کافر ساخته و سبب کفر عوام الناس گردانیده است
نعوذ بالله من ذلک · نوع ششم افغانان را قانون و قواعد
دیگر است که خدایان و سرداران الوس جمع کردند یکی از آن
میان که مصلحت بینند مبارک بادی پیری کنند تا آن دینی
بی علم و بی اندیشه بدان مغرور گردد لاف پیری و مریدی گیرد
ایضاً در افغانان قاعده بران رفته است هر که چیزی اندک
و بیش چیزی و صدقه کند و آه و اوه و فریاد بی معنی برآرد

در قانون و قواعد افغانان
در پیری و مریدی

بل بعضي اوقات تنها کاو جفتي و ماد گاوي شير دار بکند يا خوابي از
خوابهاي او درست آيد يا سخني را که از غيب گفته باشد خود
کافر شده و آن سخن همچنان باشد آنرا پير کامل گويند و عاشق
نامند چه ايشان مردم نفساني اند نفس را شناسد هرچه قبول
طبع نفسانيه ايشان آمد آنرا قبول ميدارند و هرچه مخالف
باشد آنرا دشوار دانند اعراض کنند حضرت ملاي روم در شان
عشق ميفرمايد **بيت** در نگنجد عشق در گفت و شنيد • عشق دريايست
قعرش ناپديد • قطرهاي بحر را نتوان شمرد • هفت دريا پيش
آن بحر است خرد • با محمد بود عشق پاک جفت • بهر عشق او را
خدا لولاک گفت • منتهي عشق چون او بود فرد • پس مر او را ز انبيا
تخصيص کرد • با تو گويد اين جبال راسيات • وصف حال عاشقان
اندر ثبات • عاشقان را شادماني غم اوست • دست مزد و
اجر خدمت هم اوست • غير معشوق از تماشائي بود • عشق

نبود هرزه و سودائی بود • هرکه اندر عشق یابد زندگی • کفر باشد
پیش او جز بندگی • پیش شیخی عرضه کرده بود حق • گنجهائی خاک
تا هفتم طبق • شیخ گفتا خالقا من عاشقم • گر بجویم غیر تو من فاسقم •
هشت جنت گر درآرم در نظر • ور کنم خدمت من از خوف
سقر مومن باشم سلامت جوی من • زانکه این هر دو بود حظ
بدن • عاشق گر عشق یزدان خورد قوت • صد بدن پیشش
نیرزد برگ توت • انتهی کلامه پس افغانان جاهل از کار و
بار عاشقان غافل گاوکش و گوسپندکش را عاشق خوانند و ازان
خبر ندارند که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام کشتن
جانور شیردار منع نموده بقوله علیه السلام ایاک والحلوب •
ایضاً شیخان افغانان گوساله ماده گاو را میکشند که این بکر
خیر زیادت تر باشد و مادر مشفقه مهربان را زار و نزار میگردانند
وازان خبر ندارند که مهتر یعقوب علیه السلام گوساله ماده را

گشته بود حکمت الله آن اقتضا کرد که او را بفراق یوسف علیه
السلام مبتلا گردانید. وایضاً قال علیه السلام من فارق بین والدة
وولدها فرق الله بینه وبین احبه یوم القیامة واگر کسی غلام بچه را
از مادر جدا گردانند در حین بیع یکی از ایشان نیز داخل باشند
وعید کرد زیرانکه این حدیث برین جمله آمده باشد. بعد ازین
بدان ای فرزند باصطلاح وای دلبند بافلاح که طالب کمال
مرتبهٔ مریدی را چاره نیست از ادای شروط که بیش ازین در باب
تحصیل علم تصوف محرر و مقرر آمده اند واگر اراده مریدی
شریعت داشته باشند اگر شروط دیگر بجائی نیارد خدای ترس
باید که باشد و خداترسی را پیشه خود سازد زیرانکه بی غلبه ترس
و هیبت باری تعالی از مریدی نتیجه نخواهد یافت بل درین زمانه
گمراه خواهند چه غرور شیطانی و هوای نفسانی برو تغلب نمود و بعد
ازان پیری را جوید که موصوف بصفات کمال پیری باشد

ف منع تفرقه بچه با مادر از حضرت

دوم

دویم آنکه مسائل شریعت را آنچه کردنی و گفتنی باشد بتمامه در
یافته باشد• سیوم علم مناظره که در میان علماء اسلام و
مبتدعان ناتمام است تا خود را و متابعان خود را از وساوس
شیطانی و از خیال فاسد مبتدعان بدان طریق نگاهدارد
چه اگر مدعی عاقل باشد صحبت نقل جوید والا اقامت
دلیل خواهد• چهارم تعاط و آن سر است میان نفس و روح
و رب الارباب باید که علم باین اشیا باشد کما حقهم
تا در سلوکت بضلالت نه افتد بسا مردم درین ورطه
هلاک شده بی دین و بی ایمان رفته چه بسا وقت باشد
که برزخ روح را دریابد و آنرا خدا داند و کافر گردد نعوذ
بالله من ذلک و این علمی است که در تحریر نیاید مگر بطول
صحبت مرشد• پنجم اهم ترین شرائط آنکه شاید و باید
که این پیر ماذون و مرخص و مجاز باشد از جانبی پیری که او

ف
تعریف علم تعاط

نیز بدین اوصاف موصوف باشد هکذا الی عهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم والاهلاک ابد کرد هم پیر و هم مرید چه از
بسا از پیران رسمی و عادتی موصوف بکمال اوصاف اند
الاوصف اذن ندارند شایان پیری و پیشوائی نمی باشند
هم ازان است که هم حق خود گمراه کردند و هم مریدانرا گمراه
گردانند ولیکن باید که مرید خواهان ثبات بر دین و سداد
یقین باشد در حین شغل ظاهر و باطن و در حین خدمت
پیر نه آنکه خواهان اذن چه خواهان اذن اهل هوا باشد چون
مقصد و مقصود را غلط کرده حق را مانده شغل خلق را
گیرنده عاقبت هوا او را بضلالت کشد کقوله علیه السلام
بئس عبد هوی یضله **نقلست** در زمانی که حضرت سری
سقطی مر جنید بغدادی را اذن میداد ممانعت نموده
که من دیگ سر خود را بآتش انفاس قدسیه دیگران میخواهم

در مذمت طلب اذن
که از اهل هوا باشد

که گرم سازم

که گرم سازم چه جای انکه خمیرهٔ دیگدانهائی دیگران گردم اما چون
حضرت پیر النیاز را قابل دیده و دانسته فرموده که من دانم
نفس شریف شما را چندا حرارت و گرمی است که بیک نفس
دیگهای شما را گرم سازد القصه بی اذن پیر کامل هرکه مسلمان
و مسلمان زاده باشد او را نشاید که خود را پیرو پیشوای گویاند
و مرید گیرد و الا عاقبت بضلالت افتد مؤید این معنی آنست
آنچه حضرت شیخ الاسلام جلال تاسیری قدس سره در ارشاد
خویش فرموده طالب حق را بر حکم طلب واجب است
که خدمت کفش پای صدیقی کند که درین راه رفته باشند
و بیشتت و قرازین راه دریافته باشند و مقتدای شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت گشته باشند تا آن مرشد کامل
این طالب صادق را رهنمونی بهر چیزی کند و مرید صادق
مهذب بافعال و اخلاق حمیده در سایهٔ دولت آن مرشد

کامل گردد کقوله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة وقوله علیه السلام الرفیق
ثم الطریق **بیت** رهبری جو که درین بادیه هر سو راهیست . مرد سرگشته
چه داند که کجا باید رفت . و ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت
مرشد کامل که تا افعال و اخلاق و احوال او دانستن و بدان عمل
کردن و مواظبت نمودن میسر آید و بتدریج شائسته درگاه
حق گردد و مقتدای روزگار شود و بتوفیق الله انتهی کلامه پس چون
بآیه سبحانی و بخدمت رسول ربانی معلوم شد که طریقه حصول
این کار جز بخدمت مرشد متدین کامکار ممکن نیست هر که
بهوای نفس خوض این دریا نماید البته نهنگ ضلالت گردد کقوله من
قال **بیت** هر آن کاری که بی استاذ باشند . یقین میدان که بی بنیاد باشند
ایضاً هر که بی پیر راه پیش گیرد . ایضاً قول مختار مشایخ برین
جمله میراست که من لا شیخ له فالشیطان شیخه در شان این
مردم اما پیران رسمی این نقل مشایخ را از حضرت خیر البشر صلی
الله علیه وسلم

حصول ارشاد کامل بخدمت
مرشد واصل

نهنگ

کسی کز بی پیر ره پیش گیرد
هلاک از بهر جان خویش گیرد

الله علیه وسلم افترا بسته وبمریدان عادتی وجهال لایعنی نموده
که چون پیر نگیرید پیر شما شیطان باشد چه فرموده رسول خداست
نعوذ بالله من ذلک بدین گفتار رشایان کفر باشد کقوله جل
جلاله ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او کذب بالصدق.
اذا جاءه چه پیر گرفتن از لوازم اسلام سنیت و روایت
معتبر از حضرت سید جلال جهانیان نیز برین جمله منیر است
که و اعلم ان البیعة من سنن الانبیاء علیهم السلام ومن
خلفاء الراشدین الی یوم القیمة باق بلا نکیر ولیکن لایجوز
لاحد من العلماء والصلحاء والسادات بان دع الخلافة
والبیعة باختیاره الا ان یکون له رخصة من الشیخ الذی
هو ماذون ومرخص به للتحقیق اکابر الی نبینا علیه السلام ومن
لم یبلغه الرخصة عن مثل هذا الشیخ الذی ذکرنا فهو ضال
ومضل وکان عاقبة امره بالکفر لانه مدعی کذاب ومفتری

علی صاحب الشریعت بالحقیقه والافتراء علی الله من محض الکفر
انتهی کلامه • ایضه نیز روان شطار که برگزیدگان حضرت
غفار اند برین مضمون فتوی داده هر که بی اذن مرشد
حقانی که اذن ارشاد دست بدست از حضرت خیر البشر
علیه الصلوة والسلام آورده باشد یکبار دست ارادت مرید را
در دست خود نهند از روی وبال هفتاد اولیاء کامل و یک
نبی مرسل را کشته باشد نعوذ بالله من ذلک • وفی رساله
المکیة الشیخ هو الذی یقرر الشرع والدین فی قلوب المریدین
وشرطه ان یکون عالماً بکتاب الله وسنة رسول ولیس کل
عالم باهل للمشیخة بل ان یکون الشیخ موصوفاً بصفات الکمال
ومعرضاً عن الدنیا والجاه والمال وظهرت فی شمائله مکارم
الاخلاق کالصبر والشکر والتوکل والقناعة والسکوت واخلاص
انتهی کلامه • سوال اینجا اشکالی وارد میشود چه ردع البدع

فرموده که کسی موت باخلاص ودین داری اختیار کند
وعلم با عمل را امام خود سازد او را بمرشد حاجت نیفتد
الی قوله هرکرا علمی با عمل باشد وتقو با توکل میسر شود خدا تعالی
هادی او گردد انتهی کلامه. ایضاً فیه در ذکر اویس قرنی
می آرد بدانکه قومی باشند که ایشانرا اویسی گویند وایشانرا
به پیر حاجت نباشد از انکه ایشانرا نور نبوت در حجرهٔ خود
ببینی واسطه غیر پرورش میدهند انتهی کلامه پس ازینجای
معلوم میگردد که اذن شرط نباشد بل هرکه زاهد عابد عالم
صالح باشد شایان مشیخت گردد **جواب** آنکه این وهم
شما فاسد آمده چه ادراک اشارتی این عبارت قاصر
آمد بدجه اشارت درین آنست که پیر گرفتن فرض وواجب
وسنت ومستحب نیست بل از نوافل امور اسلام است پس هرکه
زهد وریاضت اختیار کند ابتغاء بوجه الله وزاد الاخرة

تا توشه آخرت بردارد تا هرچه در کتب اسلامیه مطالعه کند
بر وفق آن عمل نماید پس هادی او الله تعالی گشت چه راه خود
بنمود درین باب کلامی مشهور است که لا یزال العبد یتقرب
الله بالنوافل کرامت قربت روزی وقت این کس گردد
نه دیگری را بحد قربت رساند اگر مردم بقصد خدمت او کنند
واستماع اقوالش نماید بر ایشان نیز تاثیری پیدا خواهد شد
ولیکن این کس شایان آن نگشت که دعوت خواص نماید
ذکر و فکر از القاء نفس خود تعلیم کند و مرید گیرد و از خطرات
مخالف و موافق آگاه سازد و از مهلکات خلوات بیاگاهاند
چه ذکر را و خلوت را و ارادت اکثر من ان یحصی وارد میگردد
تا هر بحضور شیخ کامل از ان و ارادت نگذشته باشد خود
نتواند گذشت نه مرید را نتواند گذرانیدن چه فرق نتواند
کردن میان و ارادت نفسانی و جنی و شیطانی و ملکی

آمد

ورحمانی وکتب اهل سلوک ازین انواع کلمات مملو ومشحون
اند اما بی طول صحبت مرشد که او نیز بحضور شیخ خود تحریر
کرده باشد هکذا الی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مکشوف نکرد اند چه تمام این حلوات از خیر وشر
در تحریر بر نیائید تا معائنه کرده نشود واما اگر این عالمی
زاهد طلب مولی نماید این برو فرض گردد خدمت پیری
موصوف بصفات کمال چنانکه شیخ جلال تهانیسری
قدس سره فرمود که طالب حق را بر حکم طلب واجب است
این است اشارت درین عبارت نه آنکه همه این کس
پیر شد مرید گیرد اگر در رسالها اهل تصوف نظر کنی
هیچ جائی نفرموده اند که فلان شیخ از زهد وریاضت
وعلم وعمل خود بی اذن مرشد کامل پیر شد بل خواهی
دید که فلان را از فلان و فلانرا از فلان اذن آمده

وآنچه در بعضی رساله‌ها تحریر نموده که فلان کس حق زیارت
قبر فلان شیخ را بجای آورده برکت یافته آن محمول
بران است که شیوخ زمان را بخدمت دریافته باشد
وازایشان شرف دعا واذن بدو رسیده باشد بعد
در زیارت قبر ازو بار و برکت یابند نه انکه بسبب
زیارت قبر ماذون و مرخص کردد والله اعلم بالصواب
ای عزیز اگر کتب متصوفین و رسائل متقدمین را
نظر کنی علامت اهل حق را از باطل خواهی شناخت
و خواهی دید که قدما چه خون جگر خورده و جان باخته اند
و چه محنت ها کشیده اند تا شایان درویشی آمده اند
نه چون پسران زمانه ما بر بسترهای راحت خفته عبادت را
پس پشت انداخته نام و ناموس را سبب اجتماع حطام
دنیاوی واجتماع عوام و خواص بر خود ساخته بودند

ودر

و در دع البدع آورده که رابعه رضی الله تعالی
عنها هفت روز چیزی نخورده بود و شبی هشتم نفس
با وی در معارضه آمد گفت که ای رابعه مرا هلاک میکنی
گفت صبر کن تا هرچه امشب رسد از تو باز ندارم
نماز تمام شخصی بیامد و کاسه طعام بیاورد رابعه
کاسه را بنهاد و برفت تا چراغی بیارد چون چراغ
بیاورد گربه طعام را ریخته و کاسه را شکسته بود
چراغ بنهاد تا کوزهٔ آبی بیارد چون آب آورد چراغ
مرده بود خواست تا در تاریکی آب خورد کوزه
از دستش بیفتاد و بشکست رابعه نفس گرم از سینه
بر آورد گفت خداوندا این ضعیفه را هلاک میکنی هاتف
آواز داد که این رابعه اگر خواهی خزاین روی زمین را
در جیب تو نهم اما اندوه خود را از دست تو برگیرم

زیرآنکه اندوه ما ومراد دنیا دریک دل جمع نشود رابعه
فریاد برآورد کفت خداوندا اکر خزاین روی زمین
بمن دهی وکلید هشت بهشت بمن بسیاری بیک
اندوه که فریاد شوق تو برارم بدان برابر نکنم هاتف
آواز داد که ای رابعه چون اندوه ما را اختیار کردی
در بلا صبر کن ۔ کرنشام غم عشق عجب باشد خون جکر و
دیده مناحست باشد باهر درجهان غمش مقابل نکنی
که اندوه وبلا دوست راحت باشد ایضه فیه چنین
آورده‌اند راهی که سالک با درد یک روز قطع کند
سالکی بیدرد یکماه قطع کند در هر عصری یک اندوه
کین باشد که همه عالم در پناه درد او بکذارند بزرکی
میکوید لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
یکی از صفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

از آنست

آنست که متواصل الحزن و دائم الفکر بودی • و وقتی دو کس
منازعت میکردند یکی میگفت من عرف الله زالت احزانه
و دیگری گفت من عرف الله احزانه قال علیه الصلوة والسلام
اقرب الناس الی الله یوم القیمة من طال حزنه انتهی کلامه
ای عزیز دردان باشد که بی بصری و ابراهیم ادهم و فضیل
عیاض و غیر ذلک از قدما را بود اگر خواهی در تذکرة الاولیا
نظر کن که طالبان که دوستان حق تعالی اند همیشه از ذکر
و فکر و اندیشهٔ آن در خود مستغرق اند از وهراسان و بدو
گریزان اند نه آنکه کاوکستنی و غیر ذلک رحم عادتی بجا آری و آه
واوه بیفائده براری نزاد رای باشد • و در رساله برهان الحکیم
فی معرفت الولی آورده است بباید دانست که شرف
بزرگی آدمی به بسیاری علم و شاگردان نیست زیرا که علم
بلعم باعوی معلوم است که گفته اند در مجلس وی دوازده هزار

علم بلعم باعوی

دوات حاضر میشد که ازو علم مینوشتند آخر گفته اند که ایمان
بسلامت نبرد وهم چنان شرم وبزرگی آدمی به بسیاری علم
وعبادات نیست که گفته اند هیچ کس عابدتر از شیطان نبود
چنانکه گفته اند در آسمانها جایی نیست که آنجا سجده نکرده است
آخر مستحق لعنت است • وهم چنان شرف بزرگی آدمی
به بسیاری خوارق نیست که آن نشاید که در حق وی مکر باشد •
وهم چنانکه شرف وبزرگی آدمی به بسیاری مریدان نیست زیرا آنکه شیخی
که او را ده هزار و یا بیشتر مریدان باشند وهنوز بمرتبه مریدی
نرسیده باشد وهم چنان شرف وبزرگی آدمی بسبب نسبت
نیست زیرا آنکه بعض فرزندان انبیاء کافر شده اند •
وهم چنان شرف وبزرگی آدمی به بسیاری مال نیست
زیرا آنکه مال قارون وحال معلومست او پس شرف وبزرگی آدمی
نباشد مگر بخصلتی که خدا تعالی در کلام مجید ازو مقدار دوستی و

چنان

بسا جایی

سیمي جاي خبر داده است که آنرا تقوي گویند انتهی کلامه •
قوله شرف و بزرگی آدمي به بسیاري علم نیست الخ این
مشیر به پیران زمانه ما است که علم حاصل کنند بلا عمل کتب
جمع کنند بلا اعتقاد بران تا مردم دانند که ایشان عالم اند
هرچه کنند برخصت علم کنند چنانکه از شرح مشارق معلوم شد •
ودر فارسي شرعة الاسلام آورده اند از علم بآن مقدار
کفایت کند که بروش رسول قیام تواند نمودن و رخنه
بدعت تواند بستن و از هر علم هرچه اورا درکارتر بود آنرا
بگیرد و از هر حرفتی بآنچه کفایت اوست قناعت کند چنانکه
در مال و عمر را در طلب زوائد ضایع نکند انتهی کلامه • ایضاً
فیه و در جمع کردن کتب بسیار نکو شد مگر آنکه اورا دران همه
تحقیق باشد و از آنها نفع گیرد و الاهم آنها همچو مال زیادتي بی
نفع بود و از قیامت حساب بروي بود و حرص ورزیدن

در جمع کردن کتب از علامات قیامت است انتهی کلامه قوله
بعبادات سنت این عبادت میسر ران نیست که عبادت را
ترک باید داد بل در ارشاد شیخ جلال تهانیسری رحمه الله آورده
عشاق شطار از زهد به پرهیزند و از ریاضت بگریزند و کشف
و کرامت بجوی نخرند الی قوله و مقید بچیزی نگردند و بریده و
دریده جان بازند و جهان تا زباشند نه آنکه ایشان از
عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و ذمیمه
دانند بلکه جان کندن و خون خورند و کم شوند و پیش از مرگ
بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک و جهال صوفیه
راه خطا کرده اند و گمراه گشته اند والعیاذ بالله من ذلک
انتهی کلامه بل این عبارت میسر ران است که در تفسیر جرخی
آورده طاعت را رها مکن و لیکن گران بها مکن انتهی کلامه
نقلست که بی بی را در تمام شب و روز دو وقت از عبادت

فارغ نشستی یکی وقت صبحدم تا طلوع آفتاب دوم بعد
از ادای عصر تا غروب و درین وقتها مناجات کردی خداوندا
بعبادت خود را توانگر نمیگردانم و خود را بدان از دوزخ
نجاتی نمیدانم بل تا جای تاسف و پشیمانی نمانده باشم.
قوله به بسیاری خوارق نیست الی آخره چه خوارق اولیا
کمل را سد باب می باشد بدان اشتغال نمی نمایند چه شغل بدان
از برای طلب جاه باشد و ایشان از جاه گریزند و از خلق
رمند و با مردم نیا میزند. و ایضا فرق میان واردات
وارده در غایتی دشوار است. فی مطلع خصوص الکلم انواع
الکشف الصوری اما ان یتعلق بالحوادث الدنیویة
اولا فان کانت متعلقة بها کمجی زید من السفر و اعطائه
عمروا الفا من الدنانیر فیسمی رهبانیة لاطلاعهم علی المغیبات
الدنیویة بحسب ریاضتهم مجاهداتهم و اهل السلوک لعدم

وقوف هممهم العالية في امور الدنياوية لايبتغون الى هذا
القسم من الكشف لصرفها في الامور الاخروية واحوالها
ويعدونه من قبيل الاستدراج والمكر بالعبد بل كثير منهم
لايلتفتون الى القسم الاخروي ايضا وهم الذين جعلوا
غاية مقاصدهم الفناء في الله والبقا به انتهى كلامه
ايضا فيه والفرق بين الواردات الرحمانية والملكية و
الجنية الشيطانية يتعلق بميزان السالك المكاشف مع
ذلك يومي الى شئ يسير منها وهو ان مايكون سببا للخير
بحيث مامون الغائلة في العاقبة ولايكون سريع الاشتغال
الى غيره ويحصل بعده توجه تام الى الحق ولذة عظيمة رغبة
في العبادة فهو ملكي او رحماني وبالعكس شيطاني ومايقال
ان مايظهر من اليمين او القدام اكثره ملكي ومن اليسار
والخلف اكثره شيطاني ليس من الضوابط اذ الشيطان

يأتي

ياتي من الجهات كلها الى قوله والوارد اما ان يتعلق بالامور
الدنيوية مثل احضار الشيء الخارجي الغايب عن المكاشف
فى الحال كاحضار الفواكهة الصيفية فى الشتاء مثلا والاخبار
عن قدوم زيد غدا وامثال ذلک مما هو غير معتبر عند اهل
الله فهو جني وطي المكان والزمان والنفوذ من الجدران
من غير الاستيلام والانشقاق ايضا من خواصهم وخواص
الملائكة التي اعلى مرتبة منهم فان كان للكمل منها شيء فمعاونة
منهم ومن مقامهم وان لم يتعلق بها ويتعلق بالآخرة او
كان من قبيل الاطلاع بالضمير الخواطر فهو ملكي لان الجن
لايقدر على ذلک وان كان بحيث يعطي المكاشف قوة
تصرف فى الملک والملكوت كالاحيا والاماتة والاخراج
لمن هو فى البرزخ محبوس وادخال من يريد فى العوالم الملكوتية
عن المريدين الطالبين فهو رحماني لان امثال هذه التصرفات

من خواص المرتبة الالهية القائم فيها الكمل والاقطاب فاذا
عرفت ما بيّنا لك واعتبرت حالك ومقامك علمت كمال
استعدادك ومرتبة كشفك ونقصانها انتهى كلامه پس كمل را
اگر از واردات كه تعلق بدنياوي دارند حاصل آيند وگاهي
بقدر الضرورة بدان مشغول گردند آن از جن نباشد چه
جن را در مرتبه ايشان مدخلي نيست بل انعام واكرام الهي
باشد چه ايشان را قوت تصرف در ملك وملكوت حاصل شده
اما شخصي كه بحد كمال نرسيده البته شايد وبايد كه از امثال
واردات جنيه كه تعلق بدنياوي دارند احتراز تام ورزد
تا مغرور روجني نگردد چه پيري جن كفر باشد و در رساله
سيد علي همداني است اي بسا مردم كه بمرتبه كشف جن رسيده
در ضلالت افتاده اند اي عزيز شيخان ومشائخان ما را
اگر مرتبهٔ جن بكمال كشف گردد عوام زمانه او را به پيغمبري

گیرند بن خدا دانند نعوذ بالله من ذلک واین روشن است
که مردم زمان ما تابع این مردم جنی وغیب گوئی اند اکثر
افاغنین زمانه که اکثر شیخان افغانان ایمان به باد داده
وعوام را معتقدان آن ساخته کافر شده اند ودعوی کنند
که بر ما الهام وارد میگردد وتبعیت الهام می نمائیم وندانند
که تبعیت الهام بعد از انبیاء اولیا کمل را هم نه آمده کما
ذکر فی التمهید۔ ثم الفرق بین النبی والولی من وجوه۔
احدها ان النبی یعلم بانه نبی ویدعی علی نبوته۔ والولی
لا یعلم ولا یدعی والنبی یحکم علی معجزته قطعا ویقینا
والولی لا یحکم علی کرامته علی الثبات لانه یجوز ان
یکون استدراجا ومعجزة النبی علیه السلام یکون لنفسه
خاصة وکرامة الولی یکون معجزة لنبیه ثم النبی تجب
علیه الایمان وللاتباع بالرویا والالهام ونحوه والولی

در تفاوت میان نبی وولی

لايجب عليه بالرويا ولا بالالهام ونحوه انتهى كلامه
والفرق بين الهام ووسواس داشتن در كمال دشوار است
وفي القشيرية ومن ذلك الخواطر فالخواطر خطاب يرد على الضمائر
فقد يكون بالقاء ملك وقد يكون بالقاء الشيطان وقد يكون احاديث
النفس وقد يكون من قبل الحق سبحانه وتعالى فاذا كان من قبيل
الملك فهو الالهام واذا كان من قبيل النفس قيل له الهواجس
واذا كان من قبيل الشيطان فهو الوسوس واذا كان من
قبل الحق سبحانه وتعالى والقاءه في القلب فهو خاطر حق وجملة
ذلك من قبيل الكلام الى قوله واتفق المشايخ على ان من كان
اكله من الحرام لم يفرق بين الوسواس والالهام وسمعت الشيخ
ابا على الدقاق رحمة الله يقول من كان قوته مالم يفرق بين
الوسواس والالهام انتهى كلامه باانكه خوردن مشيوخ زمان
ما حرام محض ومشخص كه حلال دران چون نمک در طعام كاهی

فرق میان الهام و وسواس

یافته میشود و گاهی نشود و از دنیا خزینها و انبارها جمع کرده
چگونه تفریق توانند کرد۔ ایضاً حنفیان ما امام اعتصام بحدیثی نموده
اند که رویای صالحه را اجزاء نبوة باقی مانده فرموده اند۔
وفی التمهید لان کل عجوز و کافر و عاصی یری الرویا الصالحة
فی المنام انتهی کلامه۔ در عقیده ابو معین نسفی است الکافر یری
بعینه انه فی السماء انتهی کلام پس چون رویاء صالحه کفار را هم
باشد درین باب هیچ فضیلت شیخ بر کافر ثابت نشده و بسبب
رویاء صالحه او نیز از جانب جن باشد۔ وفی التمهید والاخبار
من الجن جائزه انتهی کلامه قوله به بسیاری مریدان نیست
الخ چه معلوم کافه نام است که اتباع شیطان لعین هر اینه
بیشتر از اتباع محمد علیه السلام است۔ قوله بنسب نیست چه هم مردم
از کافر و مسلم هم فرزندان پیغمبران اند و کافر شده اند پسر نوح را شنیده
باشی که کافر شد بدوزخ رفت۔ قوله به بسیاری مال نیست این مستیر

باعتقاد واعتماد شیوخ زمان ماست چه شرف وارین خود را در
مال دانند بل لافها زنند که اگر در ما شرف ولایت نبودی مردم
بما رجوع نکردی ومالهای ما بسیار نبودی وازان خبر ندارند که مقبول
خلق مردود حق ومقبول حق مردود خلق می باشند ودر دنیا اگر
فضیلت بعضی اولیاء متقدمین چون بایزید بسطامی وابراهیم ادهم
وفضیل عیاض وغیر ذلک دنیا واهل آنرا ترک نمیدادندی ای
عزیز شیخی وپیشوایی وپیری ومریدی زمان ما را قدما مثال واضح
آورده ونصیحت فایح نموده اند چنانکه در ردع البدع آورده است
بدانکه پیری ومریدی اهل زمانه تزویر و بهانه بی شرائط چون نماز
بیوضوء واداء نماز غیر وقت وروزه بی امساک زن بی نکاح
وزراعت بی تخم ودرخت بی بر ومرغ بی بر وخانه بی در وتیغ
بی سر وسر بی بصر وچشم بی نظر باشد البیضه فیه درین مردان دیگرانه
ودین فخران دیگر آری مسلمانی نه آسان کاریست ای برادر شیخی

رابسی فایده زر نب

وصوفي

وصوفی گیری و پیری و مریدی آسان است چنانکه امروز در تمام عالم
پیر شده است اما مسلمان شدن در کمال دشوار است بیت صوفی و
سبزه پوشی و شیخی و جهله دار • این جمله شدی ولی مسلمان نشدی •
امروز فتوی شرع برین است که سیاتی زمان یصلون فی المسجد و لیس
فیهم مسلم مگر آن زمان زمانهٔ ما است و آن نمازگذارندگان ماییم
و از مسلمانی ما کافران ننگ دارند این مکتوب بتدبر مطالع کنند
تا شیخی و درویشی و پیری و مریدی جهال که درین زمانه پیدا
شده است و بواسطه فتنه ایشان جهان بفساد پیر شده است
در نظر آید امروز دیگر چه مانده است انتهی کلامه • و در تفسیر کرجی ا
نصیب درویش اینست که از ریا بد همنشینی بد که منکر درویشان
و صادقان باشند دور باشد و دور باشد از کسی که خود را مانند صالحان
و زاهدان کرده است او شیخ شده است و از حرام دنیا میکرد و از حقیقت
هیچ نصیبی ندارد و مریدان را از حرام خوردن و گرفتن منع نکند

او در حقیقت از دشمنان دین است که از شیاطین الانسی است
بحق تعالی پناه گیر از وی و بافعال بد او خاطر خود را پریشان مدار
و عمل کن باین آیه که خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن
الجاهلین و از حق تعالی محبت صالحان و دوستان او طلب کن
انتهی کلامه ایضه یکی از روش پیران و مریدان زمانهٔ ما اینست
که حق گوی و صلحای حق جوی بل عوام مومنانی که امر بمعروف
و نهی منکر باشند و با ایشان نیامیزند در اقوال و افعال انها را
دشمنی گیرند بجدی که اگر دست یابند بکشند و در تفسیر جرجانی است
در تحت آیتی و ما نقموا منهم الا ان یؤمن بالله العزیز الحمید الذی
له ملک السموات والارض یعنی عیب نداشتند آن مومنان
تا کافران عیب کنند شان مگر آنکه ایمان آورده بودند بخدای
الی قوله یعنی این کافران بر مومنان هیچ عداوتی و دشمنی نداشتند
مگر باین جهت که ایشان ایمان آورده بودند بخدای که موصوف است

بصفات کمال و منزه است از نقصان و زوال یعنی می باید
که هم چنین کسانرا دوست دارند که ایمان آورده اند بخدا تعالی
و دشمنی نکند هیچ کس بر ایشان کافران کورانند که کار برعکس میکنند
و حسد می برند ایشانرا النصیب مومنان اینست که بدوستان
حق تعالی دشمنی نکند **بیت** پس تو ای ناشسته رو بر جستی • پیرزال
و بر جسد بر کیستی • بادمی شیران تو بازی میکنی • با ملائک ترک
تازی میکنی • ابوجهل صعب مباش ابوبکر صفت باش
انتهی کلامه • اما مومن مخلص و عام محقق را باید که بعداوت
ایشان شادان و خورم باشند و بدشمنی ایشان دوستی خدا تعالی
باشند چه کفار مشخص بسبب ایمان دشمنی میکنند کقول من قال
بیت جهان چرا همه با ما بدشمنی برخاست • گناه ما بجز این نی
که دوست دار توام • در تفسیر جرجانی است نصیب مومن اینست
که در بلاهای ظالمان صبر کنند و ازین مسلمانی بر نگردد و نوکر و چاکر

ظالمان نشنود و از مبتدعان دور باشد و از برای دنیا اغنیارا
خدمت نکند و توکل بر حق کند کسی که او را غم دین باشد و متابعت
سید المرسلین بود جهٔ غم وجه کم آید انتهی کلام • ایضاً فیه نصیب
تو امن آنست که پیروی پیغمبر خود کنی و تمامی بدعتها را بگذاری
و اگر نکنی پیروی او بعذاب مبتلا شوی انتهی کلامه • ایضاً
فیه نصیب تو اینست که از دشمنان اولیاء حق دور باشی و با
ایشان صحبت نداری که شومی انکار ایشان دین اقرار تو بر باد برد
بیت با بدان منشین که بنیاد سخن بد است • تربیت نااهل را
چون گردکان بر گنبد است قطعه با بدان کم نشین که بد صحبت
گرچه پاکی ترا پلید کند • آفتابی بدین بزرگی را • ذره ابر ناپدید کند •
با صادقان و عاشقان حق تعالی • صحبت دار تا از ایشان شوی •
صحبت مرد انست از مردان کند • ابر گریان باغ را خندان کند •
انتهی کلامه • ایضاً فیه نصیب تو آنست که انکار اهل حق نکنی

واولیا

و اولیاء اهل حق عز وجل را دشمن نداری که بقهر الهی هلاک نشوی

انتهی کلام کقول من قال **بیت** ای بسا کس را که صورت راه زد

قصد صورت کرد و بر الله زد. ایضه **بیت** جمله عالم زین سبب گمراه شد.

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد. و در تفسیر جرجی است اولیا علماء

اتقیا اند انتهی کلام. وفی التمهید ثم الکافرین یکونون فداء عن

المومنین فی النار بدلیل قوله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا

مع اثقالهم الی قوله انما یحملون علیهم اوزارهم بسبب ان

الکافر یبغض المومن ویشتمه ویلعنا به ویحارب فیستحق لذلک

انتهی کلام پس هر آینه انزجار و امتناع این مبتدعان بر خواص

و عوام خصوصاً بر حکام اسلام و علماء عظام فرض عین باشند تا

بشومی بدعت ایشان هر هم هلاک دارین نگردند درین جهان

بقحط و ظلم امرا. و دران جهان در عذاب مشترک باشند. وفی الردع

علی اهل الهوای والبدع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل

السهو

المداهن في حدود الله والواقع فيه مثل قوم السهو سفينة فصار
بعضهم في اسفلها وصار بعضهم في اعلاها فكان الذي في
اسفلها يمر بالماء على الذين في اعلاها فتاذوا به فاخذ فاسا
فجعل ينقب اسفل السفينة فاتوه فقالوا ما لك قال تاذيتم
بي ولا بد لي من الماء فان اخذوا على يديه انجوه ونجوا انفسهم فان
تركوه اهلكوه واهلكوا انفسهم الى قوله فلذلك ان منع الناس
الفاسق عن الفسق نجوا ونجا من عذاب الله تعالى وان لم يمنعوا
وتركوه حتى يفعل المعاصي ولم يقيموا على الحدود لينزل عليه
وعليهم العذاب. ايضاً فيه الامر بالمعروف من فروض الاعيان
والدليل عليه قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنكر مدح الله تعالى امة محمد صلى الله عليه
وسلم بالامر بالمعروف. ايضاً فيه المداهنة پوشیدن وخيانة
كردن ونفاق كردن ودروغ گفتن وخوار داشتن والمداهن

الامر بالمعروف من فروض
الاعيان

في الشرع

فی الشرح من رای منکرا وهو یقدر علی دفعه ولم یدفعه محافظة
لجانب احدٍ او لاستحیاءً من احدٍ او لقلته مبالاة فی الدین
ایضهً فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم را برسیدند از شهداء
کدام بزرگ تر است گفت مردی که بر سلطان جابر امر معروف
کند تا وی را بکشد واگر نکشد هرگز بروی قلم نرود اگرچه عمر بسیار
بیابد ایضهً فیه الصمت عن کلام فیه خیر معصیة مثل الصمت
عن الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وتعلیم الناس احکام الدین
وغیر ذلک واما صمت القلب فالواجب هو ترک ظن السوء
فی حق المسلم وترک اعتقاد البدعة ایضهً فیه فی فضل مدح
اهل السنة وذم اهل البدعة قوله واعتصموا بحبل الله تعالی قال ابن
مسعود رحمه الله حبل الله القرآن ای تمسکوا به چنگ بقرآن زنید
ودر دین پراکنده نشوید ایضه فیه همه مجتمع باشید در اعتصام
بذیل متابعت سنت سید امام الی قوله قطعه حقا که بی متابعت

ایضهً فیه من احب الله وابغض لله فقد
استکمل الایمان انتهی کلامه

سید رسل • هرگز کسی بمنزل مقصود ره نیافت • از هیچ رو بهیچ دری
ره نمیدهند • آنرا اگر آستانهٔ او روی دل نیافت • ایضاً
در تفسیر حسینی می آرد اهدنا مارا راه بنمای الصراط المستقیم راه مستقیم
که دین اسلام و سنت سید الانام است • ایضاً فی تفسیر الدرر
اهدنا الصراط المستقیم فی الخبر هو کتاب الله • قال بکر المهدنی رحمه
الله رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فسالته عن الصراط
المستقیم قال هو سنتی وسنة خلفاء الراشدین رضی الله عنهم
اجمعین • ایضاً فیه وروی عن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما انه قال ای قوم ترکوا السنة سلط الله علیهم السلطان
حتی یظلمهم ظلماً بدیعاً • ایضاً فیه البدعة کل امر حادث لم یکن
علیه الصحابة والتابعون رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی
قوله ولهذا قیل لمن خالف السنة والجماعة مبتدعاً لانه یاتی
فی دین الاسلام بما لم یسبق الیه الصحابة والتابعون رضوان الله

تعالی علیهم اجمعین • ایضه فیه مبتدع وهوا درا را خوار باید داشت
ونشاید که ایشانرا گرامی داری که بزرگ داشتن ایشان خرابی دین
باشد عن النبي صلی الله علیه وسلم من صلی خلف مبتدع فقد هدم الاسلام
وعنه علیه الصلوة والسلام من تاخر من الجماعة قدر شبر فقد خلع
ربقة السلام عن تاکید بجماعة عنقه • وقال علیه السلام اذا ظهرت
البدعة في امتي وشتم فلیظهر العالم علمه ومن لم یفعل فعلیه
لعنة الله والملائکه والناس اجمعین الی قوله • روي عن
رسول الله صلی الله وسلم انه قال من طلب العلم به الاسلام ویمیت
به البدعة فهو خلیفة النبیین ما بین مابینه وبین الانبیاء الا درجة
الی قوله • وروي عن عائشة رضي الله تعالی عنها عن النبي صلی الله
علیه وسلم من وقر صاحب بدعة فکانما اعان علی هدم الاسلام
ومن تبسم علی وجه مبتدع فکانما اعان علی هدم الاسلام وقال
ابن الحصین لابن اخ له تاب عن الفسق ودخل الی التبعة

فقال الاول خير قال النبي عليه السلام من احدث في الاسلام
او اوى محدثاً فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين و
لا يقبل الله تعالى منه حرفاً الى قوله عليه السلام كفت كروهي را
نزد من آرند كه يا محمد يا محمد و من كويم خداوندا ياران من اند
خدايتعالى كويد تو نداني كه بعد از تو چه احداث كرده اند پس
من ميكويم دُوري و هلاكي باد ايشانرا پس اكر تو ترك حرمت
شريعت او ميكرده اكرچه در دقيقهٔ بود وفاي وي ايمن مباش
كه ميان او و تو دوري حجاب شود فقال عليه السلام
ثلثة لا غيبة لهم الفاسق المعلن والمبتدع والسلطان
الجابر. وقال عليه السلام اترغبون من ذكر الفاجر اذكروا الفاجر
بما فيه كسي يحذره الناس فصح ما قلنا الى قوله. ثم القتال
مع اهل الهواء اذا اظهرت بدعة بحيث يوجب الكفر
فانه يباح قتلهم جميعا اذا لم يرجعوا ولم يتوبوا واذا تابوا

قتال با اهل اهواء

واسلموا فانه یقبل توبتهم جمیعا ۔ وروی النبی علیه السلام انه قال ان بنی
اسرائیل تفرقت بعد موسی علیه السلام علی احدی وسبعین فرقة
کلهم فی النار وستفرق امتی من بعدی ثلاثا وسبعین فرقة
کلهم فی النار الا واحدة فقیل من تلک الواحدة فقال النبی علیه
السلام ما انا علیه واصحابی الیوم قال النبی علیه السلام من تمسک
بسنتی عندنا وامتی فله اجر مایة شهید ۔ ایضه فیه هر که گناهی
دارد او را توبه است مگر مبتدع را که توبه نیست من از ایشان بیزار
وایشان از من بیزار ۔ وفی التمهید ویقبل توبتهم جمیعا الا الاباحیة
والغالیة والشیعة من الروافض والقرامط والزنادقة من
الفلاسفة لا یقبل توبتهم بحال من الاحوال ویقتل بعد التوبة
کما هو قبل التوبة انتهی کلامه ۔ ودر المذاهب است شیعه علی را از
اصحاب دیگر افضل دانند و هر که علی را از دیگر اصحاب دوست تر
ندارد او را کافر دانند انتهی کلامه ۔ ودر مجموع ملکی آورده است

معرفة

بدانکه مذهب اباحت دیرینه است مخفی بود در میان خلف
و در تاریخ سنه ستمایه جماعتی در خراسان پدید آمدند که ایشانرا
حیدری گویند و ایشانرا شیخی بود در ترکستان حیدر نام ایشان
مذهب آشکاره کردند محاسن بسوختند و زنجیر بر دست و پا نهادند
و جامها پشمین پوشیدند بی ازار و بی پیراهن و پای برهنه رفتند
و غسل کردند اما نماز از میان برگرفتن و محرمات شرع چون زنا
و لواطت مشروع داشتند و بر چنگ و طنبور و بربط روا داشتند
شریعت را خوار و حقیر شمردند و علما و فقها اسلام را دشمن
داشتند و بر مقتضای طبع و ارادت خود سخنها گفتند بر خلاف
شرع الی قوله و گفتند که بکژدم و مار همنشین بودن به از آنکه با عالم
و فقیه • و حقیقت سعادت و شقاوت متعلق است بنظر پیر
هر کرا پیر قبول کرد سعادت ابدی یافت و هر کرا پیر رد کرد بشقاوت
درماند • و جماعتی از ایشان گفتند مصحفها باید شست که سخن

سماع

پیر ما نیست

بیرما نیست • وطایفی می گفتند از نماز چه فایده حاصل می آید •
ودر سالها که نماز گذارید چه بدست آمد ودر وقت نماز خود را
بفکر مشغول کنند وتفکر خود را بر فریضه نماز تفضیل نهند وعلوم
دینی را حجاب راه گویند انتهی کلامه • وفی الردع علی اهل الهوا
والبدع القرامطه هم الذین ینکرون ظاهر الشریعة ویدعون بواطنها
انتهی کلامه • پس این طایفه ها را پیش از توبه بکشند وبعد از توبه
نیز بکشند چه این نوع مردم از اعتقاد فاسد خویش نتوانند برگشتن
وکفر صریح را نتوانند ماندن • در ردع البدع آورده است بدانکه
مذهب صوفیان وفقیهان در متابعت کتاب یکی است
ومخالفت میان ایشان نیست هر که مخالفت میگوید افترا میکند
ودین خدا را بهم میزند • ایضاً من ادعی محبة الله وخالف سنة
رسول الله فهو کذاب وکتاب الله یکذبه • ایضاً فیه من انتهر صاحب
بدعة ملاء الله قلبه امنا وایماناً • ومن عان صاحب بدعة اولقیه بالبشر

فقد استخف بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه وسلم وعن سفیان
الثوری من اصغی سمعه الی صاحب بدعة خرج من عصمة الله تعالی
الی قوله دیگر قول اهل بدعت آنست که میگویند تا از شریعت
نگذری بطریقت نرسی و تا از بحقیقت نرسی و این قدر نمیدانند
که هرکه از شریعت گذر کرد کافر گشت و کافر چه طور بحقیقت
رسد پس اهانت ایشان باید کرد و از صحبت ایشان احتراز
باید نمود الی قوله • دیگر قول ایشان آنست که میگویند فلان کس را
ملکی بخشیدم و فلان کس را زخمی زدم و فلان کس را نواختم و فلان
کس را معزول ساختم • بدانکه درین سخن دعوی الوهیت
کنند زیرا که نفع و ضرر و خیر و شر تعلق دارد بتؤتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء الی قوله هرکه تصدیق دارد
و قرار دارد و عمل تن دارد ولیکن عمل بمتابعت سنة
نمی کند مبتدع است و مبتدعان سگان اهل دوزخ باشند

طریقت نگذری

چنانکه

جنانکه رسول علیه السلام فرمود اهل البدع کلاب اهل النار
الی قوله ویصل العبد ما دام عاقلا بالغا الی حیث یسقط عنه
الامر والنهی لعموم الخطاب الواردة فی التکلیف واجماع
المجتهدین علی ذلک وذهب بعض المباحین الی ان
العبد اذا بلغ المحبته وصفا قلبه واختار الایمان علی الکفر من
غیر نفاق سقط عنه الامر والنهی ولا یدخله الله النار بارتکاب
الکبائر وبعضهم الی انه یسقط عنه العبادة الظاهرة ویکون
عبادته التفکر وهذا کفر وضلال فان اکمل الناس فی الایمان
والمحبته هم الانبیاء علیهم السلام خصوصا حبیب الله مع التکلیف
فی حقهم اتم واکمل واما قوله علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب فمعناه انه عصم من الذنوب فلم یلحقه ضررها الی قوله والا
ستهزاء علی الشریعة کفر لان ذلک من امارات التکذیب
ایضا فیه کسی که دعوی تصوف کند و بران باشد که بینه و بین الله بدان

مقام رسیده است که نماز و ساقط شده و خمر خوردن و معصیت کردن
و مال سلطان خوردن او را حلال شده هیچ شک نیست که کشتن
این چنین واجب باشد بلکه کشتن او فاضل تر باشد از کشتن
از صد کافر زیرا که ضرر او در دین عظیم تر و قوی تر است از کفر کافر
چه بسبب او دری اباحت و اتحاد گشاده که آن در را نتوان
بست و ضرر اباحتیان بیشتر است زیرا که شرع را هم بدعوی
شرع خراب میکنند و اگر آن شیطان صفت را سیاست کنند
شیطان مفسد کشنده آن ملحد را او در وهم اندازد که اگر او را
سیاست کنی و رنجانی او ترا زخم زند این تهدید از کید شیطان
و وسوسه او باشد و از جمله مکر و تلبیس ابلیس در اجرای امور دینی
امر شرعی تخویفات و تهدیدات شیطان التفات نباید
کرد فرمان خدا را امتثال باید کرد و حدود و تعزیرات بر وجه
شرع بزنند و بثواب از حضرت رب العالمین واثق باشند

ایضه قسم کلاطم

ایضاً فیه کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل وقال سهیل ابن عبد الله
وحد یشهده الکتاب والسنة فباطل • ایضاً فیه سلطان
العارفین ابو یزید البستامی رحمه الله قال لبعض اصحابه قم
بنا الی هذا الرجل شهر نفسه بالولایة ننظر الیه وکان رجلاً معروفاً
بالزهد مقصوداً بالزیارة فمضینا الیه فلما خرج من بیته رمی ببزاقه
نحاة القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیر مامون
علی اداب رسول الله صلی الله علیه وسلم فکیف یکون مامونا
علی ما یدعیه من الزهد انتهی کلامه پس معلوم شد هر که ذرهٔ از
ذرائر شرایع ماموره ترک آرد کشف وکرامت او از استدراج
خالی نباشد ودرین باب کلامی مشهورست اذا رایت من
یطیر الهواء او یمشی علی الماء او یرکب علی النور فاعر[illegible]اله
وفعاله علی الن[illegible] فان یوافق فهو الکرامة مع الاحتمال
وان خالف فهو کفر • وفی الردع علی اهل الهواء والبدع •

وما قول ايمة الدين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين فمن ادعى
الالوهية مرارًا علنا جارا حال كونه عاقلا بالغا وانكر فريضة
الصلوة وساير العبادات البدنية الى قوله وادعى الحلول
والاتحاد وحل التمتع بالنساء الاجنبية من شرعية وحل المحارم
لكنه يظهر الاسلام ويقبل الاحكام ويبطن هذه العقايد التى
هى كفر بالاتفاق عند مخالفيه ويظهرها عند موافقيه ويدعوا الناس
اليه معروفا بها ويسعى فى الارض وفى الدين بافساد عقائد
المسلمين ويعقوب اذا اخذ تقية وتكرر منه هذه التوبة
والعود ويزداد منه الفساد يومًا فيومًا فاذا قدر عليه علماء الاسلام
وحكام المسلمين هل يجب عليهم قتله ودفع فساده نصرةً لدين
رسول الله صلى الله عليه وسلم ولو تاب في هذه الحالة هل تقبل
توبته والحال ان قبول التوبة بوادي الى هدم الاسلام وشرايعه
بينوا توجروا ۔ اجاب جميع العلماء بالاتفاق يجب قتله

ولا يقبل توبته

ولا يقبل توبته نصرة لدين رسول الله عليه السلام واخلاء العالم
عن مثل هذه الفساد الى قوله قتل القرامطة في الجملة واجب
واستيصال هم فرض. ايضاً فيه شاهد نام كردن امرد و نكريستن
در روي بدعوى محبت خداي تعالى و خود را گفتن كه حق
شاهد شود بديدن از روي با حال شود در نفس شاهد اين مذهب
لوطيان واباحتيان و زنديقان است خذلهم الله تعالى. ايضاً
فيه وان من علم بلفظ الكفر واتى به معتقد الكفر بالاجماع
ولو اتى به قصدا ولم يعلم به او لم يعتقده كفر عند العامة
ولا يعذر بالجهل الى قوله من تكلم بكلمة يوجب الكفر وضحك
به غيره يكفر الضاحك. ايضاً فيه رجل يعصي و يقول مسلماني
آشكارا بايد كرد يكفر الى قوله. رجل ارتكب صغيرة فقال له
رجل تب فقال من چه كرده ام كه توبه كنم يكفر. ايضاً فيه
اگر يكى ترك آيد نماز فرض بعمداً به نيت آنكه قضا نكند و ترسيد

100

از عذاب خداي تعالى كافر گردد الى قوله وقوع مصدر اين
الفاظ كفر قولاً وفعلاً اكثر از اهل بدعت وفسق مي آيد ۔ ايضاً
فيه اذا سجد للسلطان على وجه التحية لا يكفر وليكن يأثم ۔ واي
بر قومي كه سجده نام پيران و در اداي صلوة از اوقات نابينا
زنيد ۔ ايضاً ان اردت ان تعلم اعتقاد انسان فانظر
مع من يصحب فقسم اعتقاده به ۔ ايضاً فيه وعن الحسن رحمه
الله انه قال لا يكفر نكم قول المرء مع من احب فانك لن تلحق
الابرار الا باعمالهم فان اليهود والنصاري واهل البدع يحبون
انبياءهم وليسوا معهم ايضاً فيه ان اتخذ صالحاً خليلاً
يكون هو صالحاً وان اتخذ فاسقاً خليلاً يكون فاسقاً وان
كان كذلك فلا يجوز ان يتخذ الرجل فاسقاً خليلاً كيلا
يصير فاسقاً انتهى كلامه توضيح بين الروايتين آنكه اجتناب
كردن محبت صلحي را بلا اتباع اقوال وافعال ايشان

سجود التحية للسلطان

فقس

وانقياد

وانقیاد اوامر و نواهی ایشان سبب نجاة از دوزخ
و رسیدن به بهشت دانستن محض ضلالت باشد چه
اگر مجرد محبت سبب نجاة بودی هر آینه یهود و نصاری را
بودی اما اگر اعتقاد انقیاد اوامر و نواهی دارد و مخالفت
طریقهٔ سنت و جماعت از جایزات نه شمارد ولیکن
بنابر وساوس شیطانی و تغلب هوای نفسانی فسق و فجور
اختیار کرده این هنگام اگر روزی چند محبت علماء اتقیاء
کند از ایشان گردد کقول من قال بیت سگ اصحاب
کهف روزی چند • پی نیکان گرفت مردم شد • و اگر این
مرد فاسق صحبت با اهل فسق و بدعت ورزد فسق او را بکفر
بدل گرداند بل اگر اهل صلاح روزی چند با اهل هوا نشیند چون
اهل هوا شیاطین الانس اند مکر و تلبیس ایشان در مردم
صلاح نیز تاثیری خواهد کرد نعوذ بالله من ذلک و درین باب

کلامی مشهورست که الصحبت تؤثر کقول من قال **بیت**

گر نشیند فرشته با دیو • وحشت آموزد و خیانت و ریو •

و در تفسیر حسینی است در زیر این آیة کل نفس بما کسبت رهینة
الا اصحاب الیمین وقیل مراد از اصحاب یمین علماء امت اند
فی جنات باشند این اصحاب در بوستانها یتساءلون
عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین
ولم نک نطعم المسکین وکنا نخوض مع الخائضین وکنا
نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین جه در آورد شما را در
دوزخ این سوال از برای توبیخ باشد یعنی سرزنش جواب گویند
دوزخیان که نبودیم ما در دنیا نماز کنندگان • ونبودیم ما
در دنیا طعام دهندگان مر گدایان را الی قوله وبودیم ما در دنیا
که در می آمدیم در کارهای باطل با باطلان الخوض در کار
باطل و آنچه نباید در آمدن الی قوله وبودیم ما در دنیا که دروغ

میدانستیم

میداشتیم آمدن قیامت را یا آمدن ما را مردن پس یقین شد
ما را که روز قیامت حق است دوزخیان چهار جواب گویند
بسبب درآمدن در دوزخ را یکی آنکه نماز را ترک کرده اند و دیگر
آنکه زکوة بگدایان و صدقه نفل با بینوایان ندادند و دیگر آنکه
با اهل باطل یار شدند. و دیگر آنکه قیامت را منکر شدند. تو ای بنی آدم
که نماز را ترک ندهی. و حق خدای را و صدقه نفل را از فقیران
باز نداری و با اهل بدعت و فاسقان یار نشوی و با شیخان
باطل و دانشمندان جهال و امرا ستمکار یار نشوی الی قوله
فما تنفعهم شفاعة الشافعین پس سود ندارد این دوزخیان را
شفاعت و درخواست شفاعت کنندگان پیغمبران
و فرشتگان و عالمان و شهیدان باشند و مومنان نیکوکار
گناه کاران را شفاعت کنند مگر چهار گروه را. بی نماز. و بی
زکوة. و باطلان و دروغ دارندگان روز قیامت را

الضیب

چنانکه در این آیة گذشت انتهی کلامه • ایضاً فیه بسیار فاسقان
هستند که میگویند که بیایید تا خود را خواهش داریم در
حال کی خواهیم مردن و معلوم نیست که چه خواهد بود با این
سخن کافر میشوند چنانکه انکار قران است چون انکار
کردند آمدن قیامت را انتهی کلامه • ایضاً فیه نصیب
متشرع که بفجار و اصحاب بدعت و ضلالت پیش
ملاقات چرب نرمی نکنی الی قوله من صح ایمانه و خلص
دینه و توحیده فانه لا یانس الی مبتدع و لا یجالسه
و لا یکلم و لا یشاربه و یظهر له العداوة و من داهن مبتدعاً
سلبه الله تعالی حلاوة السنن و من تحبب الی مبتدع نزع نور
الایمان من قلبه یعنی مؤمن را باید که البتة نگرند بمبتدع
و با وی نه نشیند و طعام و آب نخورد و هر که دوستی کند
با وی نور ایمان و اسلام بگیرند از وی انتهی کلامه ای عزیز

در مثنی آمده که بیا

در مثل آمده کس را حرفی بس باشد • چه کسانی که شنایان درگاه خدا گشته اند
وجویان طریقه مرضیه رسول مهتدی آمده بر یک روایت بسند کنند مهتدا
و در عمل آرند اما آنانی که رانده درگاه واجب الوجود اند و مخالفان
سنة رسول برگزیده معبود اند چند کتب را بخروار بینند
برمند و هر چند وعظ و نصیحت بی منت شنوند بگریزند کقوله
تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة • درینجا مومنان
موحد تبعیت ابوبکر صدیق میورزند و مخالفانی مشیدّ قوم
بر قوم ابوجهل بدجهل نهند چه صدیق بمجرد ملاقات با آن سرور
کائنات علیه الصلوة والسلام بلا التماس دلائل و شواهد
نبوت ایمان آورده دعوت خیر البشر را رد نکرده چون اثر خیر و
صلاح در جبهه مبارک او دیده و هم اقوال و افعال او را شنیده
نده شرعاً و عقلاً یافته • اما ابوجهل لعین چون دشمن دنیا و دین
کمترین سگی از سگان گرگین بوده هر چند دلائل و شواهد

حضرت خیر البشر می دیده با آنکه عجز خود بل عجز تمام عالمی اولین وآخرین
از اینان آن معجزات فائز البرکات معاینه ومشاهده میکرده
اعتقاد او بر فساد میرفته بتعصب او از بهل وجهل حسد وفساد
وعناد فرو دو بالا میکشیده روز بروز کافر تر ومنکر تر میشده
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه بحرمة نبیک وصفیک محمد صلی الله علیه وسلم بعد ازین یاد
کنم کیفیت احوال وانساب واعمال افغانان وکیفیت
الحاق این فقیر بدیشان وکیفیت بسر بردن روزگار بهمراه ایشان
بعون الله تعالی وتوفیقه والله اعلم بالصواب **تذکرهٔ دوم در بیان**
انساب آخر باب افغانان بدان ای فرزند ارجمند اعزک الله بعزته
که ایشان از نسل مهتر یعقوب اند صلوات الله تعالی علیه که اورا
سرائیل نیز نامند اما سایر بنی اسرائیل درین ایام هیچ دشمنی قوی
وعدو غوی غیر افغانان کسی دیگر نیست چه در ایشان شفقت

تذکرهٔ دوم در بیان انساب افغانان

جبله

حیلهٔ رحم کم معلوم است بل معدوم است زیرانکه در زمانی عافیت
و فراغت و صحت و سلامت و قرار و مدار و بس از حسان تمام
بر خویش و قبایل و فقیر و غربا می ورزند حتی که باندک معاملهٔ فقیری
که در رسالهٔ هر کدام اینها متوطن باشند جان بازند تا درین معامله
برادر برادر رتیغ کشند بل بکشند. اما در زمانی شور و شغب
واقعات و فتراک و خلل در اولس همهٔ فقرا و غربا را زیر و زبر ساخته
فروکشند چه اموالهای ایشان را از ایشان بستانند اهل و عیال
آنها را فروشند بل زنان و فرزندان خود ها را در میان یکدیگر فروشند
و دختر فروشتی را در زمانی عافیت نیز ورد ساخته اند اینست
اعمال و احوال افغانان که از حد قندهار تا بحد سواة و بنیر که مملکت
یوسف زی است من معائنه کرده ام مگر افغانی که در اطراف
دیگر باشند برین صفت نباشند چه مردم انجند و د بادشاهی مسلمان
ندارند. اکنون بیان کنم بداء انساب و احوال ایشان را

بعون الله وحسن توفیقه ونقل از تفسیر کامل وغیره • بدان ای عزیز
که ابراهیم خلیل الله علیه السلام را پسری بود اسمعیل علیه السلام عرب
از نسل وی بود وهیچ نبی نبود از نسل وی مگر مصطفی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات خاتم النبیین • ودیگر پسری بود نام وی
اسحاق علیه السلام واسحاق را پسری بود نام وی یعقوب علیه
السلام • ویعقوب را دوازده پسر بودند برادران یوسف
علیه السلام وبنی اسرائیل همه از نسل آن دوازده پسر بودند
ازین پسران یکی را نام لاوی • نبوت در خاندان وی بود
ودیگر پسری بود یهودا نام ملک در خاندان وی واغلب
در بنی اسرائیل نبی دیگر بودی وملک دیگر بودی سپاه وقتال
بدست ملک بودی در فرمان نبی بودی آنچه فرمان رب جل جلاله
بودی نبی بملک رسانیدی وملک بقوم رسانید • تابوتی
بود بنی اسرائیل را که چون بحرب درآمدندی تابوت را پیش

تابوت بنی اسرائیل

آوردندی •

آوردندي در حال ظفر و نصرة اسرائيل را بودي و سپاه دشمن
هزيمت شدي تا روزگاري برآمد خلاف و معاصي در ميان
بني اسرائيل زياده شد ملک کردن از فرمان و اين فرمان
ببرد دشمن برايشان مسلط شد نام وي جالوت با تن خود هم
قوي بود چنانكه مغفر وي تنها سيصد رطل بود هفتصد هزار
سوار داشت. چون تابوت پيش آوردند بشومي
آن خلاف و معاصي كه آشكارا كرده بودند از نصرة محروم
ماندند تا بداني كه سلاح مومن طاعت است چون طاعت
بود سلاح و كار برآيد اما چون سلاح بود طاعت نبود
عاقبت جز مخذولي نبود. جالوت ايشان را بشكست
و پيران را بكشت و زنان و دختران و مالهاي ايشان
غارت كرد و خانها و سرايهاي ايشان بغصب بگرفتند
و تابوت را بغارت ببردند و مدتي برين برآمد بني اسرائيل

سوی بنی خود رفتند و گفتند بنی را ما را ملکی پدید کن تا ما با وی
حرب کنیم با دشمنان خدای تعالی بنی گفت نباید که چون سوال
کنم و خداوند تعالی اجابت کند و شما خلاف کنید و حرب
نکنند گفتند که مناسب ما این بود که بی اذن هم جنگ
میکردیم چون ما را از سرایها بدر کرده اند اما وقتی که اذن شود
چون حرب نکنیم بنی دعا کرد و خداوند تعالی اجابت کرد و
عصای را فرستاد و بنی را گفت هر که این عصای بالای
وی برابر آید او ملک است بر بنی اسرائیل بنی عصا را بر هر که
اندازه کرد بر کس برابر نیامد بلک عصا درازتر آمد • تا روزی
مردی بود نام وی طالوت از فرزندان ابن یامین بود برادر
مادری و پدری یوسف علیه السلام خری گم کرده بود بطلب
خر بشهر در آمد بدر خانه بنی علیه السلام بگذشت • غلامی بود او را
گفت ای خواجه بیا تا بتخانه در آیم و زیارت کنیم تا برکت

ملک طالوت از فرزندان
ز بن یامین برادر عینی یوسف
علیه السلام

دعای امداد

دعای امید بود که خر باز یابیم طالوت گفت اجبت یا غلام
سوی آن نبی آمدند قیل اسم النبی شمعون والاصح انه اشمویل
چون پیغمبر علیه السلام مردی را دید ورا زبالا عصا بروی اندازه
کرده راست وتمام آمد وی در درازی بدان محل بود که دراز
ترین مردی از بنی اسرائیل از سینه وی برگذشتی پیغمبر گفت
بنی اسرائیل را نیک ملک شما. بنی اسرائیل را عجب آمد وی را
گفتند که وی چه سزای ملکی بود که وی از سبط ملوک نیست
یعنی از خلندان ملوک نیست وی از فرزندان ابن یامین است
و در سبط بنی یامین ملکی و بنی نبود و دیگر مال ندارد که بسپاه
دهد بدین دو معنی طعن کردند پیغمبر گفت خدای تعالی
او را بر شما ملک گردانید اگر نسب ملوک ندارد باری قوت
تن دارد وعلم حرب دارد. این نسبت در میان افغانان
الی یومنا هذا جاریست کدام اینها که بر قوة وعلم بحرب باشند

قوة

اکرچه نداشته باشد اورا پادشاه و خان میکیرند. بعده کفتند
فضیلت وی بر کدام دلیل ثابت شود. نبی کفت آنکه
تابوت شمارا که نصرة شما بدان بود بشما باز آرد خداوند تعالی
به برکت وی بشما رساند همه شاد شدند کفتند اکر این بود
ما وی را کردن نهیم و فرمان بردار وی باشیم. جالوت
آن تابوت ایشانرا در کلستانی نهاده بود چون پیغمبر قوم
خود را این واعده کرد هر روزی که آن قوم کلستانی در آمد
بتانرا نکوسار دیدندی. و ایضه هر که از ایشان بخفتی
چهارپای آمدی شکمش را بخوردی روز دیکر اورا مرده یافتی
تا کفتندی مارا این عقوبت بشومی غصب این تابوت است
عاقبت تابوت را بر کردون بستند و کردون را بر کاوی
بستند و بسوی بنی اسرائیل راندند فرشته این کاو را راند
تا به بنی اسرائیل رسید. و بیک روایت اینست که فرشته

اورا از هوا برداشت و در میان بنی اسرائیل نهاد انگاه بنی
اسرائیل همه گردن نهادند مر ملکی ملک طالوت را. واین تابوت
سی گز درازی داشت دو گز پهنای داشت و بروایتی
دیگر چهار گز درازی وی بود از چوب شمشاد زر اندر کرده
و در وی عصای موسی علیه السلام بود عمامه مهتر هارون علیه
السلام و انگشتری که مهتر سلیمان علیه السلام را خواست بودن
و یک قفیزی ترانگبین که باقی مانده بود از ترانگبین تیه و رضاض
الواح. چون اتفاق کردند بملکی طالوت سپاه عرض کرد چون
طالوت سپاه جدا کرد خواست تا شایسته از ناشایسته و مطیع
از عاصی جدا کند مطیعان را بحرب برد و عاصیان را بماند سپاه را
به بیابان در آورد از راهی که نه آب بود و نه طعام گرما گرم بود
آفتاب بتافت تشنگی غالب و جگرهای خشک گشت سپاه بناله آمدند
یا طالوت آب یا طالوت آب گفت برسید آب نزدیک است

ولیکن چون بآب رسید فرمان چنان است که بیک دست آب
خورید سپاه گفتند هم چنین کنیم. چون بآب رسیدند گفتند ملکی
وی بدانجا رسید که آب بفرمان وی خواهیم خوردن همه دهان
بر آب نهادند و بخوردند مگر اندکی و آن سیصد و سیزده تن بودند
اینها که آب بیک کف خوردند سیر شدند و آنها که خلاف کردند
بدهان خوردند هر چند بیشتر خوردند تشنه تر شدند تشنگی
بر جگر شان افتاد تا چندان بخوردند که شکم شان بیاماسید
بقرب هفتاد هزار بمردند. و آن جوی از جویهای فلسطین
بود. اما داؤد علیه السلام در میان آن سیصد و سیزده کس بود
هنوز وحی بروی نیامده بود جوانی نوخط سخت قوی براهی
که میرفت سنگی با وی بسخن در آمد که ای داؤد علیه السلام مرا بردار
تا بکار تو آیم برداشت و در توبره انداخت سنگی دیگر نیز چنین
با وی سخن گفت سنگی دیگر نیز هم چنین هر سه سنگ در توبره افکند

هر سه سنگ یکی شد

هر سه یکی شد آن روز هر دو لشکر مقابل یکدیگر شدند جالوت با هفصد
هزار مجرب بایستاد و طالوت با سیصد و سیزده تن جالوت بمبارزت
بیرون آمد و مبارزی وی در میان خلق معروف بود کسی را زهره پیش
رفتن وی نبود داود علیه السلام قصد پیش رفتن وی کرد طالوت
ویرا گفت یا داود تو طاقت و قوت او نداری گفت دارم
و نیز زیادت گفت از گزاف میگوئی یا آزموده گفت آزموده ام
گفت بچه آزموده خودرا گفت من در رمه بودم گرگ قصد گوسفند
کرد گردن گرگ گرفتم سرش برکندم گفت آری ولیکن نخجیری بره دل است
و ترسنده گفت کاری دیگر کرده ام چون شیر بر رمهٔ من در آمدی دهانش
بگرفتم و دو نیمه بدرانیدمی گفت اکنون این کار هول است که از شیر
دلاورتر و قوی‌تر تردده نیست داود علیه السلام گفت مر طالوت را
اگر من این جالوت را بکشم مرا چه دهی گفت که دختر خود ترا دهم
بزنی و از ملک خود ترا نیمی ملک دهم هم برین عهد کردند داود

علیه السلام سلاح بپوشید و فلاخن برگرفت و آن سنگ برداشت
و پیش جالوت رفت گفت بحرب من تو آمدی فقال نعم فقال
بچه آلت با من حرب خواهی کردن گفت بسنگ گفت جنگ سنگ
با سگان کنند داود گفت تو هم سگ از سگان سنگ در فلاخن
نهاد و یعقوب بینداخت با وی در آمد خود از جالوت بر بود و سنگ
بر پیشانی وی آمد و بقضا بیرون رفت و سنگ سه شاخ شد یکی
براست رفت و یکی بچپ و یکی بپس و میزد و می افکند چنانکه سپاه
هزیمت شدند و مسلمانان غنیمت گرفتند مالهای ایشانرا بعده
داود علیه السلام وفاء عهد طلب کرده طالوت دختر بوی داد
ولیکن دادن ملک وفا نکرد در میان ایشان سختی رفت در وفاء
عهد طالوت قصد کشتن داود علیه السلام کرد اما طالوت خبر یافت
داود را خبر داد داود راستی سخن را تجربه کرد مشکی پر آب بجای خواب
خود نهاد و خود به شب غایب شد قتال طلب داود علیه السلام بیرون

آمدند و شمشیری بزد پنداشت که داود علیه السلام است مشک بدرید
و آب برفت داود علیه السلام را چون معلوم شد بگریخت و بکوه رفت
مدتی برآمد که حق تعالی ملک بوی داد و او را بنبوت برگزید طالوت را
اجل فرا رسید داود را خبر شد حق جل و علی تمام بوی داد. تا هم از آنست
که مردم افغانان را الی یومنا هذا استقامت بر ایفاء عهود نادر
الوجود است. بعد از آن چون از گردش گردون و فضل پاک
بیچون نوبت خلافت دینیه و دنیاوی بحضرت برگزیده و سبحانی
و معجز دوران ممهد قوانین امن و امان مهتر سلیمان صلوات
الله تعالی علی نبینا و علیه رسید از ملک طالوت دو فرزند خلف
بودند یکی آصف دوم افغان. آصف چون آراسته علم ظاهر
و باطن و صاحب علم لدن بود او را بوزارت برگزید و بمنصب
شرف رسانید. اما چون افغان مردی پر قوت و همت از
صولت و هیبت در جبهه او پیدا بود بسحانش چنان گردانید

تا دلهای اعداء دین و دنیا از هیبت او بگدازند هم از آنست
که دلهای افغانان ما این غایت لطافت در آفت نادری باشند
بل هر که از ایشان دیانت و لطافت دینی ورزد او را باستهزا
پیش می آیند اهل و قبائل و عیال او را گم شده میگویند بل مرده
میگیرند القصه این مردم افغانان از قدیم رسم و آئین بران
بود که از غایت جهل و صلابت دل در میان یکدیگر بادشاهی را
بر خود جائز نداشتند چه ایشانرا تکبر و خودبینی بران داشته
که چگونه در حضور یکی از اقربای خویش عجز و فروتنی کشیم تا خود را
نوکر و آن دیگر را بادشاه گوئیم بل مساوی یکدیگر باشیم • هم از آن است
که افغان را ملک میگویند در عرف دیار ما زیرا که ایشان را ملکان
می باشند و بادشاهان کم می باشند بل هر کدام از خورد و بزرگ
ایشان خود را ملک میگویند چه آن ملکان بی اتفاق سائر
جماعهٔ خویش کاری نمی توانند کرد پس هر کدام ایشان بنفس خود

ملک اند و دیگر آنکه در فرقان حمید و قرآن مجید الله تعالی طالوت را
ملک یاد کرده ازان باز پس تمام افغانان را ملک میگویند پس این
جماعهٔ افغانان در کوه سلیمان متوطن بودند هم ازان است
که ایشانرا در عربستان سلیمانی گویند تا زمانی که نوبت خلافت
بنبوت بمرکز دایرهٔ کون مکان مظهر آثار زمین و زمان باد
شاهی هر دو جهان خاتم پیغمبران حبیب رحمن محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم رسید بعد از بعثت با رحمت او از اصناف
عالم عرب و عجم فرداً فرداً وحداناً وحداناً مردم در رسیدندی
و ایمان آوردندی اما مردم افغانان را هفتاد ملکان بیکبارگی
جماعهٔ وحدهٔ رسیدند و ایمان آوردند بعده خبر حقیقت نبوت
خاتم پیغمبران را باولس خود رسانیده تمام اولس باتفاق یکدیگر
مع اهل و عیال متوجه ایمان شدند و همگی بشرف ایمان مشرف
شدند چون حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام را صدق

ایشان پسندیده آمد علم مبارک خویش را بدیشان سپرد آورده
که در زمانی محاربه کفار زمان افغانان حاضر میشدند تیرها را
جمع میکردند و آب ها را برمیداشتند و بغازیان میرسانیدند
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایشان را منع نمیکردند
آورده اند که روزی بر زبان درفشان آن سرور کائنات
رفت که افغانان را فردای قیامت یکسره در دوزخ خواهند
انداخت چون این حدیث رسول علیه السلام بمسامع افغانان
رسانیدند همگی غصه و اندوه نموده روی باطراف عالم نهادند
خواستند تا جماعتی خودها را پریشان سازند بی آنکه عداوت
بپیغمبر علیه السلام ورزند تا که خبر تفرقهٔ جماعهٔ ایشان بحضرت خیر
البشر علیه السلام رسانیدند حضرت ایشان همگی را خوانده سبب
تفریق و تنفیر پرسیده کیفیت احوال باز نموده که ما از بهر دین
شمشیر زنیم نه از بهر دنیا چون کار چنین است ما را چه حاجت

بشمشیر زدن انگاه حضرت خیر البشر فرموده شمارا نه گفته با نتم
بل اولاد بعد از شما جهال محض خواهند گشت زیرآنکه بادشاهی را
کم قبول خواهند کرد و قوام دین محمدی صلی الله علیه وسلم
بی سیاستی بادشاه اسلام ممکن نیست کقول علیه السلام
الملک والنبوة توامین • وایضاً کقول من قال بیت
نزد خرد شاهی و پیغمبری • چون دو نگینند یک انگشتری •
وهمگی اولاد شما در طلب علف زارها و مرغزارها و مواشی
گردند چند چند خانه بل یک یک خانه گشته باطراف و جوانب
عالم پراگنده گردند • وایضاً علم و علما در میان ایشان
نباشد پس حصول دین محمدی علیه السلام بی حصول
علم و بی طلب اطاعت امراء اسلام ممتنع الوجود است
آن هنگام نقایان دوزخ گردند اما باز حضرت خیر البشر
والامام شفقت ورزیده در حق اولاد ایشان

نباشند

دعا مستجاب عنایت نموده که الله تعالی ایشان را بفضل خویش را
برهی راست محمدی ثابت کرداناد الی یوم التناد ۰ هم ازان است
که مردم افغانان اهل علم بل هر که جزوی از اجزاء کلام الله خوانده باشند
آنها را تعظیم نمایند و گفته ایشان را بدیده و دل قبول کنند
اما حدی قلت و کثرت علم را از ممر جهل خویش نشناسند
تا سنی را ز مبتدع باز دانند ازین است که الیوم در افغانان
بدعت و مبتدعان بسیار شایع گشته چه ایشان از غایت
اشتیاق دین و محبت راهی یقین پیروی هر کدام از علماء
وصلحی کنند تا بعضی علماء اشقیا که از فرقه هوا باشند ایشان را
در ضلالت انداخته هلاک گردانند ۰ و هم ازان است هر چند وقت
نشناسند فاتحه را از اخلاد در نیابند و قیام و قراءة و رکوع
و سجود را از هم دیگر امتیاز کردن نه فهمند و شهر رمضان را از
شهور دیگر ندانند اما سر فرود آوردن نگذارند سماع است

که زبان افغانان

یکدست بر سینه و دیکر دست
بر دست اسیا نماز کذارند

که زنان افغانان ختک دست اسیا را بیک دست بکردانند و دست دیکر را
بر سینه نهاده نشسته رکوع و سجود را باشارت بر بجای آرند
و این را نماز دانند اکرچه این نماز مقبول نیست اما از ترک اتیان
اولی چه دلیل صحت اعتقاد ایشان است کقوله علیه السلام
حرکة الطاعة المعرفة کحرکة الجسم دلیل الحیات. وایضاً
سماع است که یکی از افغانان غلجی در رعایتی مواشی در بیابان
جنک میرفته ناکاه نظرش بر آسمان افتاده ماه دیده فرحت
و سرور و طرب نموده زهی سعادت زهی سعادتی خود میکفته
پرسیدندش موجب چیست کفت ازین چه بهتر باشد ماهی رمضان
همین باشد چون رویتی هلال در اول از ما فوت شد روزهای
کذشته بر ما فرض نشد ساقط آمد و باقی مانده را بجای آریم زود
خلاص دیم و علی هذا القیاس عجایب و غرایب بسیار ازان
ازیشان در وجود می آید اما بهرحال اشتیاق دارند و کفر و کافری

دانسته بهم اختیار نمیکنند مگر آنکه شیخ و پیر و پیشوای علماء ایشانرا
بر بیراهی و گمراهی برند آن هنگام انقیاد می ورزند و هلاک
میگردند چه جهل در اسلام عذر نیست و بسبب جهل و نادانی از الله تعالی
فردا قیامت نجات نیابند. و فی الامالی. وما عذر للذی عقل
بجهل. لخلاق الاسافل والاعالی. القصه این مردم افغانان
در حدود قندهار متوطن بودند و بممالک دیگر رسیده بودند تا
زمانی که بعد سلطان محمود غازی علیه الرحمة والغفران در
هندستان رفته جائی ماندند. بعد ازان باطراف عالم پریشان شدند. هم آنجا
نقلست که در هند هشت کس از انبیا مبعوث شده بودند
نه از مردم ایشان بل از اطراف و جوانب دیگر رسیده بودند اما بل از اطراف
هندوان هر همه را قبول نکردند بعضی را کشتند و بعضی را راندند.
چون حضرت حبیب مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم هندوا
یاد کردی خطرهٔ عزیزهٔ محاربه هندو آن را در ضمیر منیر کرات مرات

گردانیدی اما جبرائیل امین بفرمان رب العالمین در رسیدی
حضرت ایشانرا منع فرمودی که فتح آن بلاد بدست یکی از سلاطین
امت تو باشد محمود نام • آورده اند که یکی از مسلمانان در
هند رفته بود زن را دیده که جغرات میفروخته انگشتی را درآورده
تا بخند زنی کافره در حال دیگچه را بر زمین زده بشکست و فریاد
بحاکم کافر رسانیده که مسلمان جغرات مرا مردار ساخت
نعوذ بالله من کفرهم بعد از انصاف کافرانه این مصلحت
آن دیدند که انگشت مبارک آن مسلمان را ببریدند آن مسلمان
عرض حقارتی اسلام و مسلمانان را در میان هند و هندوان
بحضرت سلطان محمود غازی رسانید آن زمان بر سلطان فکر این
مهم اسلام فرض شد بعد از اهتمام لشکر و تجهیز عساکر حضرت سلطان
از راه کابل بهند در آمده چند بار در محاربهٔ کفار فتح یافته آخر
الامر کفار تغلب نموده سلطان شکست یافته باز بولایت

و مملکت خود رسیده آخر الامر مصلحت آن دیده که چون افغان
اهل سنت و جماعت و مردم باهیبت و طائفهٔ باشجاعت
و صلابت اند همراه گیرد پس چنانکه رسم افغانان است هر که
بطریق عجز و حقارت در خانهای ملکان ایشان در آید دیگران را
بر دیگران بار کنند ایشان تمام اولس جنان و مال بازند تا مهمی آنکس را
کنند سلطان نیز همین روش بجا آورد ۔ بعد ازان از اولس
افغانان چهارده هزار سوار و چهارده هزار پیاده همراه شدند
و یکان یکان زن همراه ساختند چه افغانان را قاعده است
در مهمی که با زنان روند البته خودها را کشتن قرار دهند و نیت گریز و فرار
نکنند و اگر مهم میسر شود همانجا آبادان شوند و مردم آن حدود را
کم سازند بعضی را بکشند و بعضی را برده کنند و بعضی را رعیت
عاجز سازند پس از راه ملتان بهند در آمدند تا بتوفیق الله تعالی
فتح هند میسر شد ازان زمان باز افغانان در هند ماندند تا بعد ازان

جان

افغانان از قندهار متفرق شدند بعضی در قندهار ماندند و بعضی بهند
رفتند و بعض باطراف دیگر پریشان شدند اکنون آمدیم در بیان انساب
یوسف زی و غیره و کیفیت الحاق ایشان بدین حدود والله اعلم
بالصواب سماعست از قدما این مردم که شیربون نام افغاني بود
در حدود قندهار از و دو پسر خلف ماند یکی کوند نام دوم ذمند نام
و از کوند نیز دو پسر خلف ماند یکی غوري نام دوم سنجه نام غوري را
چهار پسر خلف ماندند یکی دولت یار نام که مردم مهمندی و داودزی
از نسل اوئیند دوم خلیل نام سیوم زمیران نام چهارم جمکنی
نام سماعست از سلف این مردم که هر چهار برادران شناقي را
کشته پخته بودند چنانکه مي بایست گوشت را میان یکدیگر قسمت
کردند اما در قسمت آب جمکني را فراموش کردند تا حصه
شوربا بدو نرسید از ممر غصه و خشم گرفته از جمیع برادران بیرون
رفته در سفید کوه متوطن شده اولاد او الي یومنا هذا با برادران

تر سیدند و باطراف عالم پریشان شد و اگر بمردم غور چنین جمع شوند
هم حصه ورسد کما حقه نمی یابند اکثر قبائل این مردم چکنی که در کوه سفید
متوطن اند بکفار کوهی می مانند خوراک و پوشاک ایشان ارزن و پشم
بل اکثر زنانی ایشان سر برهنه و پا برهنه لته چند در گردن انداخته
گردند بل در جنگلها روند هیزم و کاه آرند و مواشی چرانند چنانکه
مردم ختک را همین روش است واکثر این مردم چکنی در سفید کوه
بل همه ایشان بل اکثر افغانان سفید کوه کافر مطلق شده اند درین
ایام چه هر همه ایشان متابعت پیر تاریک اختیار کرده اند نماز
و روزه و زکوة از میان برداشته اند علم و علما را دشمن گرفته اند
امر و نهی را ایجاب دانسته اند قرآن ربانی و حدیث نبوی را بسوزانند
و تهی پایی اندازند علما را و مومنان دیگر را بامید ثواب بکشند
نعوذ بالله من کفرهم الغرض کافر مطلق اند هر چه حکام اسلام را
بر ایشان رسد مردان ایشانرا بکشند و زنان و اطفال ایشان را

برده کنند و اموال ایشان بحلالیت بخورند چه در شرع قدوراست
که امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم چنان کرده بود در
مرتدان مکه و مدینه • و مردم زیرانی از برادران نیز جدا شده اند
در میان مردم تاجک ننکهار روزکار بسر می برند تا اکثر مردم نا
دانسته ایشانرا تاجک میگویند اما این مردم زیرانی مردمی با دیانت
و اهل صلاح اند چه اهل شهر گشته و حکومت حکام را دیده اند • و شنیجی
برادر دوم غوری را سه پسر خلف ماندند • یکی مندی • دوم یک
هر دو بضم میم • سیوم ترک سماع است از دینه کان این مردم که شنیج را
زنی بود مرجانه نام از شکم اویند • اما مرجانه را خواهر دیگر بود بسو نام
آن زنی بی دین و بی دیانت نیز در خانه شنیج در آمده نشسته
بقصد زناشوهری • پس بحکم آنکه افغانان را سند برین مقرر رفته
هر چه گاه زنی بقصد زناشوهری در خانه افغان در آمد و نشیند
خواه بیوه خواه باکره خواه منکوحه غیری اگرچه سرو مال و اهل عیال

ذکر مردم شنیجی

115

ایشان بقتل و هلاک رود از غایت جهل و ضلالت آن زن را نماشند
بل تمام قبائیل آن کس ننگر کافرانه ورزند و آن زن را نگاهدارند و خود را
بحد کفر رسانند نعوذ بالله من الحمیتة الاهلیة پس شیخ آن را نیز زن
کرد از شکم او ترک پیدا آمد مردم ترکانی از نسل اویند این مردم ترکانی
درین ایام نیز اکثر متابعت پسر تاریک می ورزند و بالکلیه حرام خورند
تا که مردمی حلال خور و با دیانت در میان ایشان کم یافته میشوند
• امامکر را دختری بود کاکی نام آنرا در عقد نکاح چوپان خویش در آورد
زیرک نام مردمی کاکیانی از نسل اویند • چون نسل پسران مکلم آمدند
ازان شهرت نیافتند بلکه اینها را نیز کاکیانی میگویند بنابر تغلب •
اما ممند را دو پسر خلف ماندند یکی عمر دوم یوسف سماع است
که عمر مردی با دیانت بود در شهرها رفته زنی را در نکاح در آورده
از سادات زمانه چون ممند نام پسر او متولد شد همدران دربار
از دار الفنا بدار البقا رحلت نمود بعد از مدتی یوسف رفته تا اهل

در جای دیگر کاکیانی را از پسران مند نام شمارند
و قدم بنک را منقرض و مفقود النسب میگویند
و کاکیانی را از دختران نوشته می آیند
بنا بر این اختلاف اقوال

عمر و یوسف پسران ممندی
و مندک ملک اوترکی پسران ختی

وعیال برادر بیارد ولیکن آن زنی شریفه ممانعت نموده فرموده
من در دیار شما قدم نخواهم نهاد چه شنیده ام که مردم افغانان شما زنی
برادر را بجبر واکراه نکاح میکنند اما من نمی خواهم که بر نکاح سابق نکاح
جدید بیارم چه در روایت آمده است هران زن که بنکاح شوهر خویش
ثابت ماند بوقت مردن فردای قیامت مرتبهٔ شفاعت یافته
زنانی دیگر را شفاعت کند. پس بعهد و سوکند وثیق آن عزیزه را
در دیار خویش آورده که بلا استرضاد شما هیچ احدی گرد سراپرده
عفت ما و عصمت آیات شما نگردد پس یوسف را پنج پسر بود یکی
اوریا نام که اورا از جهت کثرت تکبر و خودبینی باوی میگفتند چه
در افغانان الی یومنا هذا سند برین است هر که خودبینی و تکبر
پیشه دارد اورا باوی میگویند الی الاولاد اورا باوی خیل
میگویند. دوم عیسی سیوم موسی که پدر الیاس بود. و در افغانان
سند برین رفته. هر گاه که شخص بی مروت و بی قوت باشند

نام او را محو میکنند در تذکیرها پس خیل او را بنام پسر او می نامند یا
بنام زن او • چهارم ملی • پنجم اگو سماعیست از کهن سالان عصار
که چون افغانان را سندی مخالف شریعت برین رفته هر چه گاه که
پسران بحد بلوغت و کمال رسند اموال مادر و پدر را در میان
یکدیگر پسران قسمت میکنند مادر و پدر را چیزی اندک از آن
بدهند تا قوت لایموت و تجهیز گور و کفن ایشان گردد نعوذ
بالله من فسادهم و عنادهم چه در شریعت مصطفویه علیه الصلوة
والسلام فتوی برین است که پسر بحدی بلوغت و کمال رسید
نفقه روزینه و شبینه او نیز بر پدر نیست مگر آنکه کور و لنگ باشد
بل خود در کسب خود حاصل کند و بخورد • و اگر پسر در مال پدر کسب
برده و مشقت کرده تجارت و حراثت بجا آورده باشد
هم او را چیزی نمی رسد چه راس مال پدر را بوده • و در راس
مال غیری بتصرف موجب اجر نباشد بلا عقد اجارت • پس هر حال

پسر را

اکر پدر در حال حیات جمیع مال بیک
پسر دهد کسی را ممانعت نیست

پسر را از مال پدر از روی دعوی چیزی نمیرسد مگر آنکه پدر محبت
و شفقت ورزد و چیزی بدهد آن هنگام کسی دیگر را حق ممانعت
نباشد تا اکر پدر در حال حیات خویش جمیع مال خود را بیکی از پسران
خود بخشد پسران دیگر را حق ممانعت نباشد **الغرض** در زمانی که
پسران یوسف اموال میان خود بخش میکردند مادرشان کفته
که حصه ما را هم جدا بکنید پسران دیگر هنوز خاموش بودند باری کمبخت
از ان میان اشارت باندام نهانی خود کرد که حصهٔ شما این باشد
نعوذ بالله من مقالة قبیحه • مادرش دعاء بد کرد که اولاد شما هرگز
از سیزده کس زیادت نکردد الی یومنا هذا اولاد او حصه ورسد
بلاحقه نیافتند و از سیزده تن نکذشتند چند نفر در میان مردم
چغرزی هستند **الیاس را** چهار پسر خلف ماندند • اول لتسو • بعده
تاجی پدر کدائی • سیوم لار • چهارم ممی شوهر عائشه که الحال خیل او را
بنام زنش عائشه رائی می‌نامند • و اکوراشش پسر خلف ماندند چهار از یک

زن کوهره نام چون خواجو • دوم بازید • سیوم ابا • چهارم شتاوک •
و دو پسر از زنی دیگر بود بندرانی نام • اول حلیم نام • دوم ختمان نام
و یکی را چهار پسر خلف ماندند دو از یک زن یکی ابا دوم اِلیسوری •
وعیسی را یازده پسر شدند تا روزی از روزهای کلّه اسپان مندر را
مردی مغل بتاراج برده عیسی با نه پسری خود در پشت ایشان سوار شده
و چون بپشت از جمعیت اولس رسیده همگی ایشان از دست مغل شهید
آمده لقوله علیه السلام من مات دون ماله فهو شهید • از انجمله دو پسر
باقی مانده یکی حسن • دوم یعقوب • و چون زن عیسی حامله بوده بعد از
وفات او پسری دیگر زائیده آنرا الگا نام نهاده • و مندر را چهار پسر بودند
اول مامو • دوم حذر • سیوم زجر • چهارم هرنو **القصه** چون مردم
افغان مملکت قندهار را میان یکدیگر قسمت کرده بودند حصهٔ مردم
ترین در میان مردم کند و زمند افتاده بود تا که جاغنگ این دو برادران
در نیک و بدی روزگار بیکدیگر نمی رسید و از میان مردم کند مردی بشیخ

ف قسمت مملکت قندهار در میان افغانان بشمار
۱۰

حکایت

هنوز نزدیک

آرغان

هنوز نزدیک تر ترین بودند چه حصهٔ ایشان جوی بود در غرستان نام
وآن نزدیک حدود ترین بود تا در میان مردم شیخ و ترین عداوت
افتاد آخر الامر مردم ترین غالب آمده مردم شیخ بعضی را کشته و
بعضی را بجائی ساختن هیچ کدام از مردم زمند و از مردم غوری
بحمایت ایشان نرسیده در خبر است از خیر البشر شفیع روز محشر
علیه الصلوة والسلام که چند خبر را از حضرت عزت جلاله در خواستم
همگی ادعیات من باجابت مقرون گشتند مگر یک دعا باجابت
نرسید و آن دعا این بود که در میان مسلمانان امت من عداوت
و دشمنی بحدی شیوع گشتن نرسد مقبول نشد بل حکم بران آمد که اول تیغ کشیدن
در میان اصحاب اولوا الالباب شما جاری کرد دعیاذ بالله بنابران
تا این غایت خونهای ناحق در میان مسلمانان بی حد و عد روا نیست
اکثر در مردم افغان که باندک و بیش معامله در میان یکدیگر بکشند سماعست
که یکی از افغانان سیاهی کنجشک را بیشتر می‌گفته که این کنجشک را

کنجشک
سفیدی
معامله افغانان بسیاهی

سیاهی بیشتر از سفیدیست و یکی دیگر سفیدی گنجشک را بیشتر از سیاهی
میگفته برین محادله میان یکدیگر کشتند. والقصه عداوت مردمی
خواجوزی بران بود که یکی از مردم علاء الدین زی چوبی را از
دست علامی مردم ملی زی کشیده گرفته آن عداوت را بجدی
رسانیدند که شصت کان میان یکدیگر کشتند. غرض آنکه جهل و ضلالت
و ننگ جاهلانه بر افغانان غالبست باید که معامله عداوت بیدا
میکنند که آن عداوت سبب خرابی دین و دنیای ایشان باشد
کرات و مرات آزموده اند اما از همان رسم و ننگ جاهلانه باز استادن
نمی توانند. و در کتب فقهیه چون شرح مختصر و غیره مسطورست
که هران مردمی از مسلمانان که بغض و کینه و حسد میان یکدیگر کشتند
اینرا غسل باید داد تا کسی شهید نداند و نماز جنازه بر ایشان نباید
خواند تا کسی مسلمان نداند بل در بعضی روایات آمده که این نوع
مقتولان را با آتش باید سوخت زجراً للباقین و جزاء لهم القصه

معامله خواجزی با بواسطه چوبکی

چون مردم شیخزا

جون مردم شیخی را از جوی اغستان بی جای شدند التجا بمردم غوری
خیل آوردند پاره زمین محدوده را التماس نمودند زمینی
ناقابل و نامناسب چنانکه رسم اعطاء اغنیا بغربا و سایلان است
دادند ایشان قانع آمدند سماع است که در حدود قندهار در زمان
نوبهار چون بارنهای باردنیات بسیار و علف زارها بیشمار
روییدن گیرد بعده چون گرمی تموز در رسد همه خشک شده فرو ریزند
اما مواشی تا نیسا دیگر همان گیاه خشک را میخورند و قوت خود میسازند
اگر باران برشگال نباشد و اگر باران برشگال باریدن گیرد همان گیاهی
خشک را بتمامه سیلاب میبرد و ویران میکند و گیاه دیگر نمیروید پس دران
سال مواشی ایشان هلاک میگردند تا دران ایام از قضاء قدیر در حدود
مردم غوریخیل باران برشگال باریدن گرفت گیاه مملکت ایشان تلف شده
بعده باتفاق الوس حد برده و اجتماع نموده مردم شیخی را بجنگ و جدل
گرفته بردمی شیخی را از انجا بیجائی شده در حدود دیگر فرود آمده که آن

موضع را کاروه پنکاه گویند • بعد ازان بحادثه از حوادث روزگار از انجا
بجائی شده در مملکت کابل رسیده و مردم مهمند خلیل از حد و تنگ و کوهل
بمردم شیخی همراه آمدند و در مدد و حمایت اینمردم بوده اند الی یومنا هذا
اما بر مردمی افغان قدر و قیمت آدمی کم می باشد و ایفاء عهود نادر
ازانها سر میزند • و مردم مهمندزی اصلاً از مردمی زمند اند اما بحادثه
حوادثات از برادران غصه کرده بمردم شیخی همراه شدند ازان باز تا باین
غایت همراهی و برادری دارند اما مردمی کم بایشان آنچه بنیکی پیش
می آیند الغصه چون سالی چند بفراغت در کابل ماندند اغنیاء
روزگار گشتند و از اقویاء الدیار برآمدند چه مواشی ایشان بفراغت
علف زارها و بی حساب میچریدند و اولاد ایشان در چنین فراغت
روز بروز در تزاید بودند زیرا که در زمانی بی جائی و دراوان
غم و اندوه زنان کم بار میگرفتند تا جماعه ایشان بسیار و پر قوة
و با صلابت آمد خصوصاً مردم یوسف زی و مندر بسیار از

مردم مهمندزی اصلا
از زمند اند

بسیار آمدند. از دیگر مردم شنیع این هنگام طریقه عناد و فساد پیش
گرفتند مردم رعایای مسلمانانی کابل را آزردن و رنجانیدن
گرفتند بل اموال ایشان را بناحق می ستانیدند بل کارهای نامناسب
آن
اکثر من بعضے بجای می آوردند و افغان دیگر را در تهی نظر
نیاوردند و از شاهزاده میرزای الغ بیگ احتراز نکردند
و حجاب و پرده نگاه داشتند بل کسان ایشان را نیز می آزردند
بل در دیوان خانه ایشان کدخدایان آمده سخنان ناقابل و
نالایق همیگفتند آخر الامر میرزا الغ بیگ را مصلحت بران
افتاد تا با ایشان جنگ و جدل و دشمنی کرد و یک چند را ازا
کشت و بعضے را از ایشان تاخت و تاراج کردند. بدان
ای فرزند که در افغانان شیخان پیدا میشوند که بمرتبهٔ
عجب حد رسیده باشند تا مردمی افغانان از هر حادثه نیک
بد ایشان را برسند و بگفتار و اخبار ایشان که مقتبس از مشکاة

ذي الحركات جنيان بايشان عمل كنند نعوذ بالله من متابعة
الجن واخبار ايشان چه متابعت جنيان در اخبار مغيبيان
بل در كل امور كفر باشد كما صرّح به في تفسير الجرخي • وافغانان
اين نوع مردم را بسر و مال خدمت كنند بل از هر نوع بدعت و ضلالت
افغانان بگفتار علما بگردند اما ازين نوع شيخان نگردند بل اين نوع
مردم را صاحب دين و دنيا دانند القصه چون افغانان يوسف زي
از مرز فرار نموده در دره از درهاي كابل درآمده دران زمان
ايشان را سر شيخ بوده دو براران بودند • يكي مدا • دوم مدو • نام
اين هر دو از قبايل عيسي زي بودند • و ديگر شيخ عثمان ملي زي •
پس باتفاق يكديگر تمامي اولس بخدمت مدا و مدو حاضر آمدند
كه شما از مغيبات احوال ما را آگاه كنيد كه اولس را حالت پيش
خواهد آمد از خير و شر • والبته از واقعه گذشته ما را خبر بگرديد
كه فكر و سرانجام خود ميكرديم و مردمي ما بقتل نمي رفتند ايشان فرمودند

متابعت جنيان در گفتارها
و كردارهاي ايشان تا كفر باشد

شما اول شیخ عثمان ملی زی را بکشید بعد از ان من جواب خواهم داد
چه انعام و اکرام اولس را در ما دام عمر دریافته چون اولس را خبر نکرد
یاو وی نیازید و آرید یا بابان بس شیخ را مصلحت کشتن کرفتند
این هنگام شیخ کفت از اسم خبر داشتم اما بکارهای خداوندی
دست رس نداشتم و ازین بس هم شمارا آگاه کنم اگر نکشید چون
از کشتن خلاص یافت کفت شمارا با مرزا محاربه عظیم خواهد
افتاد آخر الامر فتح شمارا باشد اما سردار بیادهای شما خواهد مرد.
و مدا و مدو نیز کفتند که اخر الامر فتح شمارا باشد ولیکن سردار
بیادهای یکی از مایان باشد بس در روز جنک سردار بیادهای
یکی از ایشان بوده و هم چنان شده نعوذ بالله من مکاشفات
الجن و اتباعهم. بعده افغانان روز بروز از ان کوه آمدندی
. مردمی رعایا و غیره از غربا را آزردندی و بتاراج بردندی
آخر الامر مرزا الغ بیک جز آن مصلحت ندیده که باین مردم

باحسان و الطاف پیش آید تا آن مکاید باشند و رعایا را نرنجانند
پس سرداران اینانرا خوانده جامهای فاخر پوشانیده و طعامهای
گوناگون خورانیده و فرموده که بزم و مجلس و دیوانخانهٔ ما را همچون
خیال کنید هرکدام شما را جامه که درکار باشند خواهید یافت اگر طعام
و شراب درکار باشند هما خواهید یافت ● بدان ای فرزند که افغانان
مردمی نفسانی اند اگر شیخ و ملا و پیر و پیشوا در میان اینان پیدا شوند
که مردم را جامه و غله و طعام خام و پخته دهد و گاو و گوسفند بکشد آن را
پیشوا حقانی دانند و اعتقاد دین و دنیا بدو کنند و او را کامل و مکمل گویند
و در میان یکدیگر تعریف کنند اگرچه مبتدع و مضل و اهل هوا و یا کافر
مطلق و زانی باشند و پیروی او را در امور دین و دنیا بر خود واجب
دانند نعوذ بالله من فطنته فاسدة هم ● و پیشوایان افغانان که اکثر ایشانرا
از راهی سنت محمدی علیه السلام بیرون برده اند بهمین معامله و روش افغانان
پیش آمده اند ● و الحق اگر بادشاهی و یا امیری از اطراف عالم بر ایشان

نفسیه افغانان

رسد و جامه و طعام را بدیشان رساند همگی اولس خود را بغلامی او قرار دهند

چه در میان هر ده و صد و هزاران ایشان سرداری هست هرچه

گاه که سرداران ایشان را در زیر حکم آورد باقی اولس را به بندگی قرار

دهانند چنانکه زنیخان ایشان را بهمین معامله در قید آورده بودند

القصه روز بروز سرداران اولس بخدمت میرزا بیشتر حاضر میشدند

تا روزی پانصد کس حاضر آمدند همگی بی اسلحه اما محمود بن محمد جعفرزی کاردی

را در کفش خود تهی پای برده بود سرداران را پرسید اگر مصلحت شما باشد

من میرزا را بکشم همگی ممانعت نمودند که حق نمک ایشان را نباید حرام کرد

مگر در شان ما نیک خواسته باشد سماع است که مگر میرزا را هم قصد بدی

نبود اما جنگانام کیانی سعایه کرده و خجل خورده که ازین بیشتر یکجا

نخواهید یافت و ازین مردم باحسان و الطاف نخواهید خلاص شد

وقت را غنیمت شمارید همه را بکشید آخر الامر همه را البته یک یک میکشند

آن زمان یکی از ملکان اعظم ایشان که ملک سلطان شاه بوده

بخدمت میرزا عرض نیاز مندی رسانیده که او عرض فقیر را گوش دارید
امید که قبول افتد میرزا گفت قبول داریم اظهار سازید گفت اول آنکه
برادر زاده احمد را ازین بندهاین خلاص بکنید و از سر خون او در
گذرید دیگر آنکه عورات و اطفال اولس یار را بند نسازید بل بگذارید
بهر جانب که خواهند بروند میرزا گفت قبول دارم ولیکن نیت
من بران بود که مگر سر خود را خواهید و یا صد و دو صد جوانانی
دیگر را خواهید گفت از بسیاری جوانان احمد را من بهتر میدانم
در فراست خویش و سر خود را پیش از سرهای دیگران بریدن بهتر
میدانم پس بمضمون قول خیر البشر علیه الصلوة و السلام اتقوا
من فراست المومن فانه ینظر بنور الله • فراست ملک سلطان
شاه چنان در کار آمد که در زمان بلوغت ملک احمد بجد کمال اولس را
صاحب مملکت سواة و باجور و بنهر و همواری گردانید القصه
بعد ازان باقی مانده اولس یوسف زی مع توابع و لواحق ننگنهار

آمدند

آمدن ترکلانی در لمغان
و محاربهٔ عظیم یوسف زی و مهمند زی
در حصارک

آمدند • ومردمی ترکلانی در لمغان متوطن شدند مدتی برین
برآمد درمیان مردم یوسف زی ومردم مهمند زی عداوت
افتاد در موضع حصارک محاربهٔ عظیم میان یکدیگر کردند آخر الامر
فتح لشکر یوسف زی را شده تا بعد ازان چون روش افغانان
برین رفته هرچه گاه که برادران درمیان خودها بکشند کشتگان این
مقدار ادب را نگاهدارند که آن موضع برشته شده گان بگذارند
بنابرین ننگنهار را بمردمی مهمند زی مانده ومردمی گاگیانی
نیز درباسول مانده اما مردمی یوسف زی بعضی قدما میگویند
که روی بباجور آوردند یا ره حدود باجور را گرفتند اندک
بیش محاربه با مردمی باجور کردند چون باجور را خوش نکردند و یا توان
ندیدند برگشتند سرداران ایشان آمده سرداران دلزاک را همه خواندند
در موضع سفید سنگ مجلس ساختند واز مردمی دلزاک زمین خواستند
دران میان باندک گفت گوی میان ایشان محاربه افتاد مردم یوسف زی

بسیار مردند اما فتح بنام ایشان شد از انجا اولس ایشان گذشته در کوه‌های
تحتره و شلمان در آمده از آنجا با مردم دلزاک آشتی کرده بحدود دبر شور
در آمدند. مردم دلزاک با ایشان بسیار الطاف و احسان نمودند.
و بعضی قدما بر انند که اولس از راه خیبر بحدود دبر شور در آمدند جوئی
برابر را میخواستند که آباد ان کنند مردمی شلمانی مانع آمدند بقوت
دلزاک چه میان مردمی دلزاک و مردمی شلمانی الفت و برادری
بوده زیرا که دلزاک از همه افغانان مقدم تر درین حدود آمده بود
بعضی مردم انجدود را عاجز و خسته و رعیت و بعضی را حکم ساخته
و بعضی را با الفت و برادری نگاهداشته. بعد ازان اولس یوسف زی
روی بدوآبه آورده و از مردمی دلزاک بیک حادثه از حوادث
جدا شده چه بعضی مردمی دلزاک با این مردم ببدی پیش آمده. بعد
از مدتی با مردمی شلمانی که متوطن هشت نغر بودند محاربه کرده
فتح ایشان نزا شده جلو نام شلمانی که از سرداران مردم شلمانی بود بکشته

آمدن اولس از راه خیبر
و طلب نمودن جوبر

و با تقور اولی

و باقی در اولس را رانده در صوات در آمده سلطان سواد ایشان را داده

موضع الهدند را بایشان انعام داده. شنیدم از دلو جعفرزی که من

بقتل جلو را حاضر شدم دیدم که کلهٔ او را بریده بودند چندان

شکم او از بوزه بر بوده که از طرف گلو برابر خون بوزه روان بوده

نعوذ بالله من ذلک. چون مدتی مردمی یوسف زی در هشت

نغر متوطن شدند مردمی دلزاک با زبان شان طریقهٔ عناد و خلاف

پیش گرفتند. چون مملکت هموارئ ایشان را بوده اکثر تجار مردمی

یوسف زی در راه ایشان گذشتی بعضی را کشتی و بعضی را تاراج

بردی و اگر گاوان ایشان بجانب صحرای هموارئ بیرون آمدی

دزدان و لوندان دلزاک همه را بتاراج بردی تا اولس یوسف زی

را ایذای سخت رسانیدند. این هنگام همگی خود در الکشتن قرار

دادند. ملک احمد مصلحت بران دیده که بمردم شیخی رجوع آورده تجهیز

نموده اگرچه میان یکدیگر گشته بودند اما مردم مهمند زی از عجز او دل

سوزی نموده همراهی نموده کوچ کرده آمدند بشرط آنکه هشتنغر
ایشانرا باشد و مردم کاکیانی نیز همراهی کرده کوچ نمود آمدند
بشرط آنکه دوآبه ایشانرا باشد برین عهد مردم یوسفزی ایلی
یومناهند استقامت دارند اما مردمی ترکلانی موافقت
ننمودند. هم از نسبت که مردمی یوسف زی ایشانرا مملکت
نمیدهند القصه بعد از اجتماع عساکر ملک احمد مع اهل و عیال
با جمیع عساکر کوچ کرده در رود کر فرود آمدند تا روزی
دیگر لشکر دلازاک از موضع لنکرکوت روان شدند بقصد
محاربه سماع است که درین جنگ جهد بسیار مردمی ختمان
خیل نمودند چونکه پوست کاوان را برهم دوخته که آن را بلفظ
افغانی کروه کویند یک شخص آنرا از پیش می برد و جماعه کثیر
در پس آن پناه یافته میروند می اندازند. ایشان پنجاه عدد
جنان ساخته بودند. چون زمانیکه مردم دلزاک تیرباران کردند

اما مردم یوسف زی نه استادند بجنگ تیر بل پیش پیش رفته تا
بجنگ شمشیر رسیدند اول کسی که از روی کذر جست زده بسر
زنیکه دلزاک را کشته بشیر بن پیر علی اسمعیل زی بوده بعد ازان
هایکی جوانان. یوسف زی از اطراف و جوانب استیلا نموده
مردم دلزاک نشکست نخوردند سماسح که تا موضع جلبیی
دلزاک را راندند و این مردم در تعاقب رفتند تا این مملکت را
خلاص کرد مردم دلزاک بجانب هزاره بکشتند و آن ولایت را
ویران و خراب کردند. بعد ازان مردم یوسف زی را قصد
گرفتن مملکت صوات سواد آمد القصه بعد از روزگار بسیار و اندیشهای
بشمار ملک احمد و ملک شیخ ملی مصلحت چراندیدند که کوچ کرده
مع اهل و عیال در زیر کوتل شاه کوت فرود آمدند روزی
چند در انجا بودند مردم صواتی روز و شب درین کوتل
چوکی نگاهمیداشتند و کوتلهائی دیگر را بی اهتمام ماندند

قصد حدود سواد مردم
یوسف زی نیک زاد

تاشنبی مردم یوسف زی مصلحت بران دیدند که زنان را
جمع کرده بیتها گفتن فرمودند و دشنام دادن بمردم صواتی
ولافها زدن که واقف باشید فردا مارا و شمارا جنگ خواهد بود
فرمودند تا صواتی باهتمام این کوتل مشغول شدند و ما
باقی لشکر خود را بهمین جای خواندند اما جوانانی این مردم
شب روی کرده بکوتل ملکند بصوات برآمدند این جانب
صوات را گرفتند بعد ازان روز بروز جنگها کرده پیش پیش
میرفتند تا در تمام دوازده سال تمام صوات را گرفتند و در
تالاش جنگ با جور مشغول شدند آنرا نیز فتح کردند سماع است
که در جنگ مردم تالاش در موضع کاتکله مزید نام مندراست را
بر دشمن تاخته مبلغ دوازده نیم گز از قول جبست زده دشمن را
به نیزه هلاک کرده پس حدود مملکت یوسف زی از ناوکی تا
بموضع آهند آمد سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بفراغت

وما بقي

واطاقت

اولطائفت درین حدود آبادان بودند و دین حق را جویان

الغرض این مردم یوسف زئی از اول تا بآخر مردم جنگی و مردم سپهی بودند و در اکثری محاربات فتح ایشان را بوجه والا اهل و عیال ایشان هرگز بسند نرفته زیرآنکه دو کار را از دست نداده بودند اول آنکه بهر چند فسق و فجور میکردند اما رفض و الحاد و زندقه و بدعتی مؤدی بکفر درمیان ایشان نبوده و نه رافضی و ملحد و نه زندیق را جای میدادند تا ببرکت اتباع طریقهٔ سنت و نگاهداشت راهی شریعت الله تعالی این را نگاه میداشت و در جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دعا مقرون باجابت عنایت فرموده اند که اللهم اخذل من خذل دین محمد یعنی بار خدایا خوار دارندگان دین محمد را خوار دار • و یاری دهندگان دین محمد را یاری ده و بار دار نگاهداشت از آفات هر دو جهان • دوم آنکه سرداران و ملکان ایشان

اللهم انصر من نصر دین محمد

از آمد و رفت دیوانخانه بادشاهان منع نکنند تا ملک احمد از صوات
بکابل رفتی و خدمت حضور بجای آوردی تا زمانی که نوبت سرداری
اولس بریاست پناه حق آگاه خان کجو آمد درین ایام این مردم را
با مردم غوریخیل محاربهٔ عظیم افتاد در موضع شیخ تبور سماع است
که مردم غوریخیل دوازده هزار سوار بودند همگی یکبره تاختند اکثر ایشان
به تیرهای این مردم دوخته کشته شوند مگر اندکی سماع است که در یک زین بند
اسپ یک سوار دوازده تیر خلیده بودند تا فتح بنام این مردم شد.
الغرض هرگاه مردم یوسفزی را فتح و ظفر بوده در تقابل دشمن
تا زمانی که مردم روافض و زندیق در میان ایشان پیدا شدن
گرفت بعضی مردم این اولس را رافضی و زندیق ساختند بل اکثر را
گمراه و بی راه کردند. و بعضی را در شک انداختند تا عداوت علم و علما
اظهار ساختند امر و نهی را پس پشت انداختند شریعت محمدی را حقیر
شمردند نعوذ بالله من الکفر الصریح این هنگام از عصمت باری تعالی

محاربهٔ مردم یوسفزی با مردم
غوریخیل در موضع شیخ تبور

بیروح

بیرون رفتند کما روی عن سفیان الثوری رحمه الله من سمعه الی صاحب
بدعة خرج من عصمة الله تعالی و از شومت جای دادن ایشان
اهل روافض و ضلالت و مبتدعان را دعاء و علماء ایشان مردود
درگاه باری تعالی آمدند تا ایشان بلعنت خدای و فرشتگان و آدمیان درآمدند
چه اطفال و عورات ایشان در بند رفتند کقوله علیه السلام من احدث
فی الاسلام او اوی محدثا لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین
و لا یقبل الله حرفا • و از جهتی ویران کردنی ایشان دین محمدی را
علیه الصلوة و السلام بسبب اقتدا کردن ایشان بائمه مبتدعه اولس
ایشان ویران آمد کقوله علیه السلام من صلی خلف مبتدع فقد هدم
الاسلام چه این مردم جهال را سندی کلیه برین است هرچه گاه که
شخصی ایشان را از اقتداء ائمه مبتدع ممانعت نماید ایشان حجت
نادرست آرند که ما اقتداء بقرآن داریم و ازین خبر ندارند که اقتدا
بامام است نه بقرآن تا اگر اقتداء بقرآن بودی پس مقتدی اقتدیت

اقتدا بقرآن حجت نادرست است
مست شراب ضلالت و بدعت است

بالقرآن میکفتی وحال آنکه اقتدیت بالقرآن کفتن نماز جایز نمی
افتد بل اقتدی بامام باید تا نماز جایز افتد واز روایات با تقدم
معلوم شد که اقتدا بامام مبتدع که بدعتی او بحدی کفر نرسیده باشد
مکروه است واعادهٔ نماز مکروه احسن وافضل است واکر بدعتی او
بحد کفر رسیده باشد این هنکام باتفاق علما نماز پس او جایز نباشد
وجایز نیست پس مبتدعان این زمانه کسانی اند که بحد کفر رسیده
اند چه مبتدع وقتی کافر نباشد که در تاویل آیات واحادیث
غلط خورد اما مبتدعان این زمانه یکان کفر متفق را دین شمرده اند
بلا تاویل وآن ضلالت را در عقاید ضعفاء مسلمانان دیکر نیز متمکن
میسازند وجماعهٔ کثیر را بدان سبب کافر مطلق میسازند نعوذ بالله
من الکفر الصریح القبیح • وایضا بعضی علماء افغانان در زمان شروع
نیت لفظ انا امام در قید آرند این شرط نیست در حق امامت
مردان بل در حق امامت زنان شرط است • ایضا بعضی ائمه در زمان

لفظ انا امام از امام
شرط نیست

شروع نیست برین عبارت کنند که اقتدیت بالقرآن اینهم از تمویهات
و مخایلات ایشان است والا امام را امام دیگر نباشد • روزی
در مسجد خواجه صدر اکوزی در رسیدیم که امام ایشان ملا عمر خوینیکی
بود دانستم که پیر تاریکی است خواجه را فرمودم اقتدا ازین نشاید چه
کافر مطلق است گفت ما بقرآن اقتدا داریم و کفر صریح او را در نیافته
گفتم قول اول حجت نیست چه بران مضمون روایت نیست ولیکن
کفر او من اظهار خواهم ساخت گفتم ملا عمر در رسالهای اولیاء الله
تعالی چنان مبرهن آورده که اگر نفی و اثبات در حال خفیه کنند برین است
که نفی را بیرون کشند و اثبات را درون برد اما پیر شما کار بر عکس اینمعنی
میفرماید و جهتش چه باشد زمانی تامل و تحمل کرد بعد ازان گفت آری
بعضی چیزهای و بعضی نکتهای بسیار برخلاف دین محمد آورده از غایت
تیز فهمی نعوذ بالله من الکفر الصریح این هنگام خواجه صدر از شدت
غضب و اندوه دین خود از جای برخاست آن لعین را لگدکوب ساخته

مباحثهٔ حضرت مغفرت پناه اخوند
صدر بهمراه ملا عمر پیر تاریکی خینر رملک
خواجه صدر اکوزی

از مسجد بیرون کردش واز جمله شیخان افغانان این خانه داده ملک
خواجه صدر بطریق سنت وجماعت قریب تر بوده اگرچه علما نبودند
اما تابع علما بودند هرچه گاه که در سخن در آمدندی مسئله در روایتی را
که از علماء در یافته بودندی علما باز اتقریر کردندی وگفتندی که
این را از فلان عالم شنیده ایم واز امور علم غیب چیزی نگفتندی
بل شیخ ایشان آن بوده که از منهیات شریعت مجتنب و بر اوامر
شرعیه مرتکب بودند وعابدترین وزاهدترین اهل زمان مردم خویش
بودند• واز دنیا هرچه بدست ایشان در افتادی انزا در اندک
مدت تصرف فقراء واغنیاء کردندی• وافغانانرا سند برین است
هرکه موصوف بدین صفت باشد اورا شیخ کامل میگویند چنانکه
فی ایامنا شیخ منظور خواجوزی وملا ماجورانی زی موصوف بدین
اوصاف اند با آنکه ایشان اندک وبعض اهل علم اند اما متاخران آن
خانه داده نیز طریقهٔ ابا را از دست داده اند وبعض بدعت را ظاهر

کرده اند چه در زمانی اول مردم یوسف زی اکثر اهل صلاح بودند
و درین ایام اکثر اهل هوا گشته اند پس پیشوا اهل هوا جز باظهار بدعت
و اخفاء طریقهٔ سنت و جماعت ممکن نیست چه درین ایام مریدان
تابع پیران نیامده اند بل پیران تابع مریدان آمده اند از روی
تحقیق زیرا آنکه پیران بر طبع مریدان زمانه رفته اند از ان بردری
خانه پیران اجتماع دارند و الادریس و امثال ما مردم که امر معروف
و نهی منکر ایم نیز جماعتی ازین مردم می بوده بل ما را بکشتن پیش
می آیند و ایشان را بجای بسردن چه ایشان را اولیاء دانند و ما را
مدعی و حق پوش نامند نعوذ بالله من کفرهم چه افعال و اقوال
و احوال ایشان موافق هوا نفسانی این مردم است و احوال ما مخالف
هوا نفسانی و موافق حکم سبحانی آمده کقول من قال **بیت** هر که بر خوی
تو طبع تو زیست • پیش چشم ولی است و نبی است • والقصه از غایتی
جهل و حماقت این مردم یوسف زی از دعا گویانی که ایشان را بوده

وبا ایشان بوده از آنها روی گردان آمدند و لمبتدعان اطراف روی
نیاز آورده بل بالوهیت آنها قایل آمدند از ان هلاکت دو جهانی
هلاک گشتند چه مبتدعان جوانب خسین و نوایب دین دنیا ایشان
می آمدند بل هر خیر و شر را بدیشان از جانب خود رسانیدن تصور
میکردند و افغانان معتقد آن می آمدند و ندانستند که درین دعوی
الوهیت است مبتدعان را اعتقاد معبودیت است ما را نعوذ بالله
ذلک و این دعوی کفر است چنانکه از روایتی ما تقدم معلوم شد ایضاً ● و
فرعون را الله تعالی بسبب این دعوی و لشکر او را بسبب این اعتقاد
بعذاب هر دو جهانی مبتلا گردانید چه فرعون بر مناره بلند
برآمد دعوی الوهیت باواز بلند نموده و لشکرش اعتقاد آورده
تا هر همه درین جهان غرق دریاب نیل آمدند و از انجهان بعذاب
ابدی دوزخ گرفتار ماندند و هایکی هفتاد لک سوار بودند کقوله
تعالی فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی فاخذه نکال الآخرة والاولی

ف تعداد سواران فرعون علیه اللعنة
موازی با هفتاد لک

چنانکه در زمان توجه اکبر بادشاه باین مردم میان عیسی بسرداران
این مردم نوشته اگر کتابی صراح را از مخزن ملا شاه خانی صوانی فرستید
چنین مملکت شما کردم و از توجه این بادشاه بر مانم تا این مردم بجبر
و اکراه از ملا فیض الله گرفته فرستادند • چون من دران مردم رسیدم
گفتم یگان برکت در میان شما این کتاب بوده اکنون ویران خواهید شد
آخر الامر ویران شدند و از بسیار اعتزاز ایشان اهل بدعت را بی
عزت دین و دنیا شدند و از کثرت مجالست و خوشحالی ایشان
بر روی مبتدعان بر بد حالی رسیدند چه مجالست اهل هوا را
و اعتزاز و اکرام ایشان را بر علما بر افروزند بل از علما بر میدند و با ایشان
آمیختند کقوله علیه السلام من وقر صاحب بدعة فکانما اعان علی
هدم الاسلام و من تبسم علی وجه مبتدع فکانما اعان علی هدم الاسلام
• و از غایتی توجه ایشان شیخان جاهل و زهاد غافل و مبتدعان
کاسل و پیران گمراه در پرسیدن امور علم غیب و گمان بردن ایشان

برانکه این مردم را اطلاع بر غیب ست بحد کفر رسیدند کقوله تعالی فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الله با آنکه رسول را نیز اطلاع
بر غیب نبود مکر بوحی جبرائیل علیه السلام و نزول وحی بعد از محمد
آخر زمان روا نیست هر که روا داند کافر کردد • و هیچ پیغمبر غیب
کوی نبود کقوله تعالی و ما هو علی الغیب بضنین نقلست که روزی
اشتری حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کم شده بود یاران
طلب میکردند منافقان آهسته آهسته در میان یکدیگر میکفتند
که اگر وی پیغمبر بودی از شتر خود خبر بودی تا این سخن منافقان را
بعضی مومنان شنیده بمسامع علیه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رسانیدند حضرت فرموده من از علم غیب هیچ اطلاعی
ندارم مکر بعد از اخبار جبرائیل علیه السلام باذن الله تعالی همدران
بودند که جبرائیل امین بفرمان رب العالمین در رسید که یا محمد
الله تعالی میفرماید که بفلان جانب اشتر شما رفته برک درختی را

میخواسته

میخواسته که بخورد تا مهار اشتر بدان درخت سخت شده اشتر هم چنان استاده مانده این هنگام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که کار چنان وچنین است یاران رفته اشتر را آوردند. پس ای فرزند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه با کمال علم وفراست دعوی علم غیب نکرد هر که اکنون دعوی کند کافر گردد. وفی الرد علی اهل الهوی والبدع در عقیده نجاح آورده است ان العلم علمان فی الخلق موجود وعلم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر وادعاء علم المفقود کفر ولا یثبت الایمان الا بقبول علم الموجود وترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن علم شریعت است. دوم علم باطن که آن کشف وکرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد وهر که دعوی علم باطن کند آن کشف وکرامت است کافر گردد انتهی کلامه. ای فرزند اگرچه اولیاء الله را کشف وکرامت باشد اما دعوی نمیباشند

چه ایشان مامور باختفا اند چنانکه از روایتی تمهید معلوم شد • و القصه
در کشف و کرامت اولیاء الله احتمال استدراج است زیرا که در
خوارق عادات سه مراتب است آنچه از انبیا باشد آنرا معجزه
نامند آنرا مطلقاً حقانی باید داشت با احتمال چه انکار
ازان کفر نیست شاید استدراج باشد • و اگر ولی بمرتبه کمال
نرسیده باشد از جن باشد و بهر حال ولی را دعوی آن نیامده
کما مرّ • و آنچه از عوام مومنان باشد از معونت رب العزت
دانند با احتمال • و آنچه از اعداء دین و فرقهٔ مبتدع باشد
آنرا مکر الهی و استدراج نامند که الاستدراج دوری از حق
و نومیدی از رحمت نقلست که رود نیل بدعاء فرعون پیدا
شده بود پس چون در شان او استدراج بود هم دران غرق
شده مرد • و القصه چون بر کوهای سوار شدی پاهای پیش اسب
کوتاه آمدی و پایهای سینه او دراز گشتی تا هموار نشسته بودی

وچون از کوه فرود آمدي پایهاي سینه کوتاه آمدي و پایهاي
پسش دراز شدي • و در مدتي چهار صد سال پادشاهي او
هرگز امراض درد سري هم در نیافته بود و مواشي او در مادام
عمر او چون پیر شدندي باز جوان گشتندي و از پیري نه مردندي
و علی هذا القیاس در مادام عمر بالطاف تمام و اکرام بالاسلام
او را بنواختي • تا روزي گوشهٔ از گوشهاي دیگر وا افتاده
حکم جبار جهاندار بران شد فرشتگان را که آن را پیوند سازند تا
دل او اندوه نیابد بالآخر چون صاحب ایمان نبود بهلاکتي هر دو
جهاني شد • وفي الرد علی اهل الاهواء والبدع فاعلم ان العلم
علمان علم مکاشفة وعلم معاملة فاما علم المکاشفة فهو علم
الباطن وذلک غایة العلوم الی قوله من کان فیه خصلتان لم
یفتح له من هذا العلم بدعة • وکبر • وقد یتحقق لسایر العلوم انتهی
کلامه • پس مدعیان زمانهٔ ما مملو اند از تکبر و خودبیني که علماء اتقیا

مگر ایشان معلوم است و مشحون اند از انواع بدعت و دوست دارند
دنیا را. و تابع اند هوا را بل هوا را بالوهیت گرفته اند کقوله
تعالی افرءیت الذین من التخذ الهه هویه. این نوع مردم چگونه
شنایان این علم کردند. بس نیستند مگر چنیان. و در شواهد نبوت
در رکن رابع آورده سبع محاسبی نشسته و مهار شتری گرفته پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست
رسول علیه السلام گفت لا یعلم الغیب الا الله. بعد از آن پرسید
که باران کی فرود آید رسول علیه السلام فرمود که آن امریست عزوجل
خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم
دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
پس حضرت عزت این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة
و ینزل الغیث الآیة انتهی کلامه. پس جایی که ازین کارها حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خبر نبودند چه جای آنکه شخص دیگر باخبر باشند

واگر بعض اقاویل عیب گویان برابر افتد آن از امور اتفاقی باشد.
والبته از القاء شیطانی در جنان جنیان بود و از شومیت ترک
آوردن ایشان امر معروف را و نهی منکر را با قادر بودن بران و ترک
آوردن ایشان طریقه سنت و جماعت را بخرابی ولایت و قحط
و جوع بغایت و ظلم سلطانی بی عنایت گرفتار آمدند تا زمانی
که این مردم از مملکت همواری و بنهایی بی جای شدند و در صلوات
در آمدند در سرحد صوات چندان مردگان را مشاهده و معاینه
کردیم که طاقت دفن کردن هیچ کس را نبوده هرچه گاهی که مردار را
می یافتند چون حلال میخوردند بل بعضی گوشت مردگان را میخوردند
و چون مرداری نمی یافتند آن هنگام می مردند. و فی قالع البدعة
قالوا اجب علی السلطان ان یقلع هذه البدعة التی هی مظنة زوال
الملک و تخریب الرعیة بالجوع والهلک انتهی کلامه. و فی الردع
البدع و روی عن عبد الله ابن عباس رضی الله عنه انه قال

اي قوم ترکوا السنة سلط الله عليه السلطان حتي يظلمهم ظلماً بديعا
انتهي کلامه. چندان ظلمي بديع بر ايشان اظهار کرد که در
تحرير آوردن از طريقه ادب دورست مقصر آنکه اطفال ايشان
از آباء و امهات و محول ايشان از عورات جدا جدا افتادند
و در بند رفتند بل اکثر در ميان يکديگر از غايت تنگي گرسنگي
و بي طاقتي بتاراج مي بردند و ميفروختند و اکثرت اهل فساد
ايشان اهل صلاح نيز بهلاکت رفتند کما روي عن جابر بن
عبد الله رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم اوحي
الله تعالي الي ملک ان قلّب مدينة کذا علي اهلها فقال يا رب ان فيهم
عبدک فلانا لم يعصک طرفة عين فقال اقلبها عليه فان وجهه لم
يتغير في ساعة قطّ فقال رسول الله صلي الله عليه وسلم عذاب الله تعالي
قرية فيها ثمانية عشر الف اعمالهم کاعمال الانبياء قالوا وکيف
ذلک يا رسول الله قال لم يکونوا يغضبون لله تعالي ولا يامرون بالمعروف

ولا ينهون

ولا ینهون عن المنکر. در زمانی که مملکت مردم تمام از دست رفت
وقلعه در مغار را مردم اکبر بادشاه بنیاد میکردند و از هر جانبی
مردم یوسف زی را بتاراج می آوردند دران ایام جماعهٔ مردم
ملی زی در دره از دره های سرحد صوات در رفتیم تا بمحکمه حکم قضاء
قدر بر در تمامی شب ژاله و باران چندان باریدن گرفت که هر کدام
مایان خود را انجا نهادن قرار داریم چه خیمها و خرگاهها نداشتیم
و خانها راست نکرده بودیم اما چون حیات باقی بود بعد از طلوع
آفتاب ابر کشودن گرفت و ژاله استادن این هنگام کیمل نام شخصی
از مردم ملی زی بخدمتم حاضر شد از روی اخلاص و اختصاص نه
از روی تلبیس و هراس گفت قبول کردم جمیع آنچه در کتب اهل سنت
و جماعت اند و بیزارم از انها که رفض اهل بدعت اند گفتم سالهای
سال مرا با تو عداوت و دعوی بوده در صحت این عقیده هر چند
دعوت میکردم اجابت نمودی درین شب چه دیدی گفت دیدم

آنچه در کتب اسلامیه نوشته اند چه در زمانی ما تقدم آنچه شما کتابها را
مطالعه میکردید و از قلم ما میگذرانیدید هر آن ولایتی و همان
مردمی که رفض و بدعت در ایشان شایع کرد آخر الامر ولایت
روی بویرانی آرد و مردم روی بهلاکت کنند و بظلم پادشاهی ظالم
گرفتار گردند آن هنگام مایان را تصدیق نمی شد این هنگام چون
بچشم سر دیدم یقین کردم الحمد لله که ایمان جدید دریافتم زیرا که
بعضی مردم ما به بندر رفتند و بعضی بقید مغل در آمدند مع اهل و عیال
تا چه خواهند کرد آخر الامر ما نیز مع اهل و عیال روی بمردم مغل آوردیم
چه چاره دیگر نماند تا حکم بران شد که مایان را بهشت نغر و دوآبه فرود
آوردند و در مردم مهمند و گگیانی و غور خیل و اطراف عالم پریشان ساختند
چه گوئیم تا برسر چه گذشت و چه گونه گذشت • اما محمد خان بادپارهٔ جماعه
اولس روی بکوه راجه هندو راج نهاده لب آب بنجکوره آن حدود را
از کفار خالی میکرده و میرفته میخواسته تا بجابینی قاشغار بگذرد مدتی

برین بود که وحدت نام امیری بود از امراء پیر تاریکی و نیز با این مردم
همراه شده از شومت پیروی این مردم با پیری کافر محمد خان در جنگ
کفار از دار الفنا بدار البقاء رحلت نمود باز این مردم غازیخانی
مردم یلیزی را بر خود بادشاه گرفتند اما پیر تاریکی را از خود دور
نکردند تا او نیز از دست کفار شربت شهادت چشیده و از سرداران
این اولس هیچ کدام از غازیخان در دیانت و صلاح و دینداری بهتر
معلوم نشده چه عالم و عابد و عادل بوده در امور دین و دنیا بعد
از ان چون تبعیت پیر تاریکی اختیار کرده همگی اولس بقید زنجان
افتاده از انجا آورده یکان جوی را از جویهای پرشور بتمام اولس
یوسفزی داده چون ازین پیش مزروعه را امکان نداشتند
چه مردم نماندند و آنچه بوده همه باطراف و جوانب عالم پریشان شده
بودند همگی دوازده سال این اولس جنگ و جدل با مغل نموده آخر
الامر از دست شدند آنچه یقین است همه از شومی مبتدعان زمانه

ن
اقامت نمودن مردم خویشکی ب
در حد حصه پرشور

بوده. بعده چون این مردم از انواع بدعت تایب آمدند روی
بعلما و صلحا آوردند الله تعالی رحم در دل حکام انداخت تا از پیشور
رخصت فرموده زمینی هموار را برایشان عنایت نمودند
روز بروز مردم ایشان از اطراف و جوانب جمع آمدند مدتی
بفراغت دران موضع متوطن بودند و مال واجبی حکام را ادا
مینمودند. واجبی برایشان دران ایام هزار روپیه بوده اما
بر قسمت قلبها و خانهای ایشان پنج کان و شش کان تنگهٔ هندوستان
می آمده. القصه چون ولایتی یوسف زی بدست مردم اشتنات
و اصناف افتاد و چنانکه همواری که در لب آب سند افتاده است بدست
مردم دلزاک افتاد و صوات بدست مردم صواتی و بنهیر و جمله
بدست مردم بنهیروال و جمله وال افتاد و باجور بدست مردم ننکنهاری
هر کدام این مردم طریقهٔ سنت و جماعت را پس پشت انداختند
و بر قانون ما تقدم رفض و اتحاد و انواع بدعت را دین و ملت گرفتند

واجبی یوسف زی

علم و علما را در میان خود مهجوری ساختند بل حق گوئی و خدا جوئی را
بکشتن مبتنی می آمدند بل مردم حق گوی را در ایشان اصلاً و قطعاً
نماندند چه بعضی علما تابع این مردم آمدند و بعضی ساکت نشستند بغیر
از فقیر زمانه که در هیچ آوان و در هیچ زمان از حق گوئی نه استادم اما در
زمانی یوسف زئی مومنان صادق و یاران موافق از بهر ما بسر باختند چه
طالبان خدا و امیدواران شفاعت مصطفی بودند صلی الله علیه وسلم
و از متمردان و مرتدان زمانه نگاه میداشتند اما درین ایام بجز فضل پاک
بیچون و الطاف رب الارباب بی نمون تکیه گاهی نداشتیم و بغیر او پناهی
نگرفتیم روزی مرا با یکی از مردم صواتی بحثی افتاد اندر آنکه لاف میزد و مباهات
مینمود که مملکت صوات را از تو گرفتیم گفتم از من نگرفتید بل از مردم
یوسف زئی گرفتید چه در زمانی که این مردم تابعی علما بودند هم چونی
بابر شاه توجه نموده از ایشان بجز یک دختر شاه منصور بشاه کاری و کتخدائی
بجزی دیگر نبرده و در زمانی تابع شما و بر شما گشتند از بیخ و بنیاد رفتند

اما این هنگام نوبت بمردم شمار رسیده انشاء الله العزیز عنقریب ذلیل و
مستاصل خواهید گشت از عیبش بگویم اما حضرت خیر البشر فرموده
از مردمی که بدعت بستر زنند و مانع نگردند البته هلاک هر دو جهانی گردند
بعد از ان در اندک مدتی میان مردم دلزاک و مردم یوسف زی عداوت
افتاد تا دلزاک را بی مقام و بی وطن ساختند و از آب سند گذرانیدند
چون در هزاره خلل انداختند شاه سلیم بادشاه این زاید کهی فرستاد مع اهل
و عیال و درین مدت بر دلزاک چندان خواری و حقیری رفته که تمام در تحریر
و تقریر نه آید اینهم از شومی بدعت بود چه سبب اختیار کردن این
طریقه و بدعت را اطفال و عورات ایشان به بند یوسف زی و به بند
مغل رفته بعد از ان در صوات میان مردم لمغانی و صواتی جنگ و
جدل افتاد تا مردمی یوسف زی فرصت یافته موافقت لمغانی اختیار کرده
و مردم صواتی را هزیمت داده بعده علاء صغر را این مردم یوسف زی
برخود بادشاه گرفته تا بنج و بنیاد مردم صواتی بر کنند چه بعضی بقتل و بعضی

به بند

به سند و تاراج رفته و مردم باجور را نیز هلاک ساخته اگر از روی تحقیق کسی
نظر کند و بر اقوال محمد آخر زمان صلی الله علیه وسلم باور آرد هلاکی این
اولسها خواهند دانست که همه از شومت مبتدعان و بدعت است
القصه در میان سرداران این اولس هیچکدام چندان فتح و ظفر
برابر علی اصغر نیافته چه اندک و بیش صلاح دارد اما محبت علم و علما از
دست نمیدهد ازین روش ترجیح یافت که از زمان ملک احمد و خانکجو الی
یومنا هیچکدام کوهی تو تول را نگرفته بود اما علی اصغر جد و جهد نموده
باتفاق کدخدایان دیگر چون ملک هندوال اکوزی و ملک یا ماملی و ملک متة خان
و ملا ابراهیم الیاس زی ترکی مندر و غیرهم آن ولایت را در تحت
تصرف خود آورده بجنگ و جدال بسیاران مردم را ویران و بی
جای ساخته و بنهیر و جمله را ویران ساخته. الغرض ویرانی این اولس
از شومی مبتدعان بوده که انواع اتحاد و بدعت درین اصناف
مردم انتشا نموده اند و اکثری آن بدعت رفض بود که از جانب سادات

ف
ترس زوال ایمان مردم
یوسف زایی و جلا وطنی ایشان
ایشان بواسطه کثرت ورت
بعضی مبتدعان و رافضیان

درین مردم درآمده بود بعد ازین میترسیم که مردم یوسف زی ویران
نشوند چه باز انواع مبتدعان بل رافضیان شنیعی که سب خلفاء ثلثه کنند
وعلی را تفضیل نماید بر خلفاء ثلثه در میان ایشان میگردد و بعضی ازین
جهال باز تعظیم آنها مینمائیند عجب اگر ابادان مانند چه در کتبهای
فقه مشهورست هران مومنی که ابوبکر صدیق را افضل نداند بر عمر فاروق
و فاروق را افضل نداند بر عثمان ذی النورین و ذی النورین را فاضل
نداند بر علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین او از مذاهب سنت و جماعت نیست
پس اگر این مردم این را ندانند مسلمان نیستند و اگر این را میدانند
پس روافض را چرا در اوس میمانند باانکه ایشان شوم جای دادن
روافض و مبتدعان را بچشم خود دیده اند یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
جملهٔ مومنان و مومنات را از اختلاط روافض و ملحدان بی دین
نگاهدار آمین و رب العالمین سماع است **ذکر ماهیت انساب و کیفیت**
الحاق این فقیر باین مردم خطی سماع است که از قدماء خویش رحمهم الله

که در ایام

که در ایام ماضیه چلون بن چنبه نام شخصی از جانب لمغان بجدو ننگنهار در آمده

مع اهل و عیال و توابع و اموال و در دره مهمند که آن دره ایست

که در ما بین ننگنهار و رود، رودیست از رودهای آن دیار نزول نموده و سکونت

فرموده متوطن گشته اما النساب اوی قدما، ما برانند که بمردم ترک باز

میگردد و میگویند که قرابت مادری بسلاطین بنج باز میگردد و از آن

بزرگان بنج او را حمایت کرده تا مردم مهمندی را حقیر و ذلیل ساخته

و ریاست مملکت را بدو تفویض نموده چه ایشان بنا بر غصه و تعصب

که متعارفست بین الناس از قبایل خویش بریده باطراف دیگر رفته

بودند و در زمانی اصابت شدائد و مکائد اشتداد آن باز بقبایل

خویش مراجعت کرده استغاثه نمودند توضیح قصه او اینست که چون

مردی سفید ریش کثیف اللحیة کثیر المال و شیخ بوده چون در میان

مردم مهمندی سکونت نموده جشنی عظیم ساخته و دعوت عام نموده

اما چون استعداد ازلی رفته هر چه گاه که با مردمی کلین و دنیا جان والطاف

و مدارا پیش آیی ایشان بازیرا و جفا و عناد پیش آیند و اگر سپاهیئی محتسبانه پیش گیرند
طلاعتی واجبانه پیش آرند پس بعد از فراغ این مردم از ماکولات یکه از انمیان
استهزاً و استخفافاً دستی طعام آلوده بر ریش ایشان دراز کرده تا پاک سازد
بنابرین استهزاء چون استغاثه بسلاطین بیج رسانیده حمایت نموده همه
آن مردم را گوشمالی واجبانه داده در تحت حکومت خود در آورده الی
یومنا ریاست آن مردم اولاد جیون راست و این جیون را هفت پسر بوده
یکی ازان امته نام و از امته فرزندی ماند احمد نام و ازو فرزندی ماند
درغان نام این درغان از مهمند بدر رفته با مردم بابینیی دریابین
متوطن گشته ازان باز تا امروز ما را با مردمی بابینی اختلاط است
و از درغان فرزندی ماند سعدی نام چون در زمان ایشان اولس یوسفزیی در
ننگنهار در آمده و از ننگنهار بابین حدود بیرون رفته سعدی با مع اهل
و عیال همراهی نموده چون اولس یوسف زیی مملکت صوات را گرفته
ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیده که تمام اولس را از خورد و بزرگ نر و ماده

در حساب آرند

درحساب آرند بران مضمون صولت را قسمت نمائید مردم اکوزی با
عیسے زی شش هزار آمدند و مردم ملیازی و الیاس زی نیز شش هزار
آمدند تا مردم یوسف زی دوازده هزار آمدند و مردم مندر
نیز دوازده هزار آمدند اما تنکنهار زی و ملغانی و کاملا که با ایشان بوده
داخل حساب ساخته و مردم این حدود را حساب نکرده بران التقسیم
شیئے ها تغییر و تبدیل و انفساخ نمینمایند ها سماعست که ملک شیخ ملی
در زمانی نزع روان حاضران مجلس را بر احوال خود کواه کرفته
برآنکه هر کاره و بار را اهتمام اولس را که من بجای آورده ام خالصتاً
لله وصلة للرحم و از روی قرابت آورده ام نه آنکه بامتثال استاد زمانه
حطامی دنیاوی کرفته باشم و از بهر آن کاری کسے بکفایت رسانیده
باشم مکر یکدرهمی را در مادام عمر خویش یاد دارم که آن هم بغیر از طمع
و توقع من بدست افتاده است پس اکر صادق ام درین کفتار
امید از جبار جهاندار آنکه رسم و آئین و تقسیم من بهفت

اصدق پسندیده ملک شیخ ملی
[illegible] شیخ محمد بن احمد حضرت
[illegible]

پشت از اولس من زده و اگر کاذب باشم الله تعالی بزودی برباد کرداناد
بالنبی و آله الامجاد هم ازان است که لیلی و منا هیچ سرداری این قسم تغیر
نمیتوانند داد القصه دران تقسیم شیخ سعدی با مردم ملازی در قبیله
مندی زی بود سیکس را حصه یافته بود آئین او آنکه سخاوت عام
و عبادت تمام پیشه گرفته بود ازان بتبلیغ و پیشوائی ایشان شهرت تمام
یافته بود اکثر اهل زمان روی نیاز بدرگاه او می آوردند و حکام
زمانه نیز آمد رفت داشته تا شفاعت و عذرخواهی این الوس
میکرده ازانجانب عهد و امان می یافته نگاهبانی اولس مینموده تا
سبب از اسباب حاکم اعراض نموده امیر قودانی با جماعه سواران
برین اولس تاخت نموده و بعضی سواران غیرشناس ملاقی شده شیخ سعدی را
شهید ساخته فرزند دل بند او کدائی نام که والد این فقیر باشند برده حبس
بعد از بندیان بسیار و غنایم بیشمار حاکم اخبار شیخ سعدی را رسیده اطلاع
بر شهادت او یافته اعراض بجد و سیاستی سعد برلشکریان رانده حبس

بچاره

جاره دیگر ندیده تمام سنبدیان را بااعزاز واحترام واکرام کدائی آزاد
کرده القصه کدائی بچارته از حوادث روزگار از مندیزی جدا شده
مردم جغرزیی قبیله اسمعیل خیل حصه ده کس را بدو انعام داده الی
یومنا بران استقرار داریم والله اعلم **ذکر ماهیت انساب مردم بانیه**
سماعست از قدماء اعصار و صلحاء روزگار که در زمانی ما تقدم مملکت
ننگنهار در تحت تصرف مردم بدنی بوده واین مردم کفار بسیار
ترین اصناف و قبایل روزگار بود و بهر کدام از مسلمانان ایذا
میرسانیدند تا شیخ محمدی مشهور را کشتند که اولاد اورا شیخ محمدی
میگویند چون خبر قتل اورا بخواهر شریفه اورسانیدند اگرچه بر شهادت
اوراضی بوده اما از سوز اندرون واندوهی جگر برخس جوبا نیم سوخته را
از دیگدان کشیده بشدت تمام بر زمین زده تا انگشت او قطره قطره
جدا جدا شده و بر زبان گشته که یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
اولس بی ایمان و تومان بی امان اینرا براگنده عالم گردان تا الله تعالی

عنقریب سلطان بهرام را پریشان نگاشت بیک جنگ و بیک تاخت
بیخ و بنیاد آن اولس را برکنده پریشان عالم ساخت توضیح قصه اینست
که سلطان بهرام و سلطان فکهل هر دو برادران بودند از سلطان بیج چون
نوبت سلطنت بدین دو برادر رسیده سلطان فکهل روی بکوههای باجور و صوات
و کشمیر نهاده تمامی اینحدود را در تحت تصرف خویش در آورده سماعست
که بعد از رحلتی او از دار الفنا بدار البقا پسران او در مملکت صوات
نزاع بجدی کردند که جنگ عظیم و محاربه لئیم در میان ایشان افتاد چون
اخبار جنگ و جدل ایشان بمادر شفقة ایشان رسیده و کیفیت احوال
نموده آنعزیزه در حق اینمملکت دعا بد کرده که الله تع این ولایت را در
سالهای بسیار برقرار و آرام نداده و اینمملکت را صوات نامیدن
بمعنی غوغا کرده شده از آنست که درین دیار انواعی واقعات و اصناف
حادثات انشاء میکردند اگر از اطراف و جوانب دیگر نباشد در این ایام
سکان این ولایت نیز با یکدیگر عداوت و ضلالت افشاء مینمایند سماعست

وجه تسمیه صوات

که حضرت امیر سید علی همدانی سه بار از مشرق تا مغرب عالم را سیر کرده اما در زمانی که
از جانب کشمیر توجه انجید و نموده قدمی مبارک بر کوتل شناه کوت نهاله جبل سر
کوتل رسیده برگشته چه بوی خمر مشام طیبه ایشان رسیده ازان سبب مردم
صوات بلقاء شریف او مشرف نشدند هم ازینجاست که اولیاء الله کم
وطن گرفته اند مگر سید جلال گنج که از کلان پدران حضرت پیر ما است
مدفن مبارک او در موضع ابوهه است در زمانی ملک یوسف زی مغدود نام
مرتدی از خلفاء میان عیسی بوده حضرت ایشان را شب از قبر بدزدی
بیرون کرده بموضع تالاش برده دفن ساخته شنیدم از شخص عالی
که جد مبارک او را دیده بود که ذره از درایه بدن شریف او بوسیده
و ریزیده نبود پس شاید که حضرت ایشان در زمانی خویش صوات را از انواع
منهیات مبرا و معرا کرده بودی ازان سکونت داشته بعد از حضرت
ایشان از علماء و صلحاء صوات آنچه این فقیر معلوم کرده تا کسی در سے باشد
که از خوردن خمر و از ارتکاب منهیات مجتنب و محترز گشته بدلیل دریع

ایام از علماء صوات علماء چند معدودی را مسلمانان میدانیم چنانکه ملا
یونس و ملا عمر و غیرهم و اکثر ایشان بحد کفر و ارتداد رسیده اند چنانکه
ملا ذکریا که یکی از خلفاء میان عیسیست و ملا ابراهیم و غیرهم اما سلطان
بهرام روی بلمغان و ننگنهار آورده چنین مملکت لمغان را در تحت تصرف خود
آورده روزی از روزهای بر سریر سلطنت نشسته بود تا شخصی مصلای پر قیمت
مارخور را از نظر او گذرانیده چون در حسن متحیر مانده از مکانی باشیدن
این مارخور خبر رسیده سفیدکوهی ننگنهار را نشان داده در زمانی
عزم شکار این کوه کرده مع جماعه متعلقان روان شده چنین
یکی از سرداری تومانی بدنی او را مهمانی عظیم کرده چنانکه رسم آن مردم
بوده با زنی این کس طریقه خواهرخواندگی و برادرخواندگی پیش آورده
تا هر بار که سلطان از برای شکار در ننگنهار آمدی از برای خواهرخویش جامهای
فاخر آوردی و بشرف دیدار همدیگر مشرف میشدندی مدتی برین برآمد تا او ملبس
بدنی را اتفاق برینی افتاد که سلطان را کشت چه این مملکت را پسندیده

از ما خواهد گرفت

از ما خواهد گرفت تا وزیر از روزها، باز سلطان بعزم شکار درین دیار
آمد این و بار خواهرش را این مردم نماندند تا ملاقی یکدیگر شوند از ترس
آنکه سری ما را آشکار خواهند کرد چون انواع طعامها را مهیا می ساختند
زهری قاتل دران میان کردند اما سلطان ازین ممر ملول و مکدر بوده که
سبب نا آمدن خواهر بحضور چه باشد تا دید که خواهرش بیک نوع جامهٔ فاخر از دور
از خانه بر آمده بعد از زمانی بنوع دیگر از جامهای بیرون آمده هکذا چند بار
این معامله بجای آورده بفراست دریافت در زمانی از شهر بحیله و بهانه بیرون رفت
مع توابع خویش در بیابان آرام گرفته ماکولات بر مخادعات ایشان نزا
همانجا طلب نموده بعد از رسیدن آوردن پاره ازان جدا کرده پیش سگ نهاد که
بمجرد خوردن آن طعام سگ و یافته تا سلطان مع توابع و لواحق خویش
دست به تیغ برده حاضران آنمردم را بقتل رسانید سماع است که هیچکدام
این اولس یکدیگر فراهم نشدند تا کیفیت احوال پرسند و خبر قلت و کثرت
لشکر سلطان را دریابند بل هر کدام ایشان بمجرد خبر تاختن سلطان شنید

از جای و مکان خویش گریخته تا بروزی دیگر تمام مملکت ننگنهار خالی مانده
بجاهای برشور کده نشستند و از انجا باطراف عالم پریشان شدند زهی صلابت
دعاء آن ضعیفه که در حق اینمردم چه کرد و درین قصه تنبیه عظیم است
مر مومنان را که از ایذاء مومنانی متیقن • و از جفاء علماء اتقیاء
متدیّن دور باشند که بشومی معصیت ایشان اولیس الشان ببلای
دو جهانی مبتلا نگردند کقول من قال بیت ای بسا کس را که صورت
راه زد • قصد صورت کرد بر الله زد • هم ازینجاست که اولس افغانان
کوهی استقراری یابند چه دست و زبان را از آزار خلق نگاه میدارند
خونهاء ناحق میریزند و مالهاء مسلمانان بناحق میخورند و اصیل
میفروشند نعوذ بالله من افعال قبیحهم چنانکه فرعون هفتاد
هزار زنان باردار قوم مهتر موسی را کشته بود و هفتاد هزار اطفال
بیگناه را بقتل رسانیده تا الله تعالی با هفتاد لک سوار او را در دریا
برود نیل غرق گردانید و بعذاب الیم دوزخ فرستاد و ملک

واولا

واولاد ایشانرا از زیردست دیگران گردانید القصه سلطان بهرام از تمام
ننگنهار موضع پائین را پسندید متوطن گشته وسایر مملکت را
روز بروز از معموری خویش ابادان می ساخت مدتی برین بود که فرزند
خویش سلطان تومنا را در ننگنهار مانده خود متوجه خطهٔ کشمیر گشته
بعد از فتح آن بلاد یکی از پسران خود را دران حدود مانده خود توجه
نموده تا سلطان تومنا را مع اهل وعیال بکشمیر برد اما قضاء قدیر
بران رفته چون در موضع کوت ننگنهار رسیده اجل دست تطاول
دراز نموده مرغ روحش را از قفص قالب بیرون کشیده لیکن تومنا
اولاد کشمیری او در کشمیر متوطن اند واولاد ننگنهاری او در ننگنهاری او
در ننگنهار متوطن اند سماع است که این مردم را بعضی رسوم وآئین
مخالف شریعت محمدی بوده تا زمانی که یکی از اولاد سید محمود ولی
از اطراف عالم در موضع پائین رسیده وقیل سید محمود خود رسیده
سلطان تومنا بخدمت او قیام نموده خواهر خود را در عقد نکاح او درآورده

و تمام اولس را تیقن در دین محمدی و متدین بدیانت شریعت
نبوی ساخته الی یومنا اولاد سید محمود ولی با مردم ما بینه اختلاط
دارند و تمام اولس بر طریقه سنت و جماعت مستقیم باشند هم از ان است
که الله تعالی اینها را از آفات افغانان و سایر متمردان زمان نگاه میداشت
چنانکه اول مردم دلزاک بر ایشان رسیده و یکدشت بعده مردم یوسف
زی رسیده یکدشت بعده مردم غرخیل بکر در این ایام که اکثر اینمردم ننگنهار
بکفر و ضلالت و رفض و بدعت در رفته اند از ان بتاراج و تاخت
احداد بدنها در گرفتار آمدند چه تابع سادات روافض و جهال صوفیه
آمدند چنانکه میرقاسم نام سید از سادات روافض در تیراه بوده
کفر و الحاد او بحدی رسیده که نامهاء سگان خود را بخلفاء ثلثه نسبت
میکرده نعوذ بالله عن الکفر الصریح و غیر ذلک از عقاید رفض که احصاء
آن ممکن نیست باظهار رسانیده تا اکثر بل همه مردم تیراهی رافضی و ملحد
ساخته اما دران ایام از فضل رب ذو الجلال والاکرام ملا شمس الدین نام

سراج اهل علم

سراجی اهل علم از علماء اهل هند مع اهل و عیال به تیراه درآمده تا باره مردم
تیراهی را بر عقیده سنت و جماعت ثابت ساخته طریقه بحث و جدل را
با میر قاسم پیش آورده بجدی که اکثری مردم تیراهی را از متابعت او
در ربوده اما چون کاروبار اهل هوا و بدعت بمکر و تلبیس است میر قاسم
بعجز پیش آمده دختر خود را به پسر ملا شمس الدین نسبت کرده زفاف
نموده تا چون حضرت ملا شمس الدین برحمة حق رحلت نموده اولاد او
نیز بنا بر تبعیت جد فاسد خویش رافضی گشته بل قدم در کفر
و رفض از وی بیشتر نهاده و ایشان نیز دعوت سیادت کرده چه دیده
که جهال این زمانه بغیر از نام سیدی بچیزی دیگر فریفته نگردند و از گفتار
و کردار علماء اتقیاء احتراز دارند هم ازانجا فرموده اند
که با اهل بدعت و الحاد شهری کردن و خویشی و پیوندی نمودن نباید
آخر الامر اولاد اهل سنت بیعت اهل بدعت خواهد گرفت نعوذ
بالله من الالحاد و التحاد القصه از شومت این روافض مردم تیراهیه

در ذکر منع پیوستگی
با اهل بدعت

بهلاکت هر دو جهانی هلاک گشتند چه در دنیا از دست پیر تاریک بقتل
ونبد و تاراج رفته واز مملکت خود بدر رفته تا ولایت تیراه
بدست مردم افریدی افتاده و در آخرت کفار و روافض را
نصیبی نیست تا بعد از ان اولاد میر قاسم را و شمس الدین سراج بجانب
ننگنهار بدر رفته و بمردم ننگنهاری رسیده اکثر انیمردم را بفسق
و فجور چنانکه خمر خوردن و زنا کردن و ریش تراشیدن و سبلت ماندن
مبتلا گردانیده بحد کفر رسانیده اند چه دعوی کنند و چنین کردند
توابع خود را برانکه ما آتشیم و گناهان شما کاهی خشک هرچه کاهی که
کاهی خشک باتش رسد سوخته و محو گشته برود و یا ما دریابیم و شما جامه
پلید جامه پلید چون بدریا رسد البته پاک گردد پس شما چون ما را راضی کرده
باشید هرچه کاهی که در نظر ما نیک در اید پاک مشخص گردید بنا بر آین افترا
جهال زمانه مغرور گردند و از سر و مال گذرند بل زنان و دختران را
ازایشان باز ندارند و من بکرات و مرات ازین معامله وقوف یافته ام

وایضاً میر حسن نام در زمره مردم دعوی سیادت کرده در شان مرتضی علی رضی الله عنه
قصیدها انشا نموده و نعت مرتضی را دوست داشته و تفضیل مرتضی را بر خلفا
بیان نموده و محبت مرتضی را از خلفاء ثلثه اختیار کرده و عوام این مردم را
بدین عقیده دعوت نموده برفض والحاد در آورده نعوذ بالله من الرفض والالحاد
وآنچه این فقیر از سادات ننگنهار و از سادات تیراه و کرمه معلوم کرده
بجز اولاد سید محمود ولی علیه الرحمة هیچ احدی را سنی و دینی نیافته وایضاً
این جهال ننگنهاری تابع جهال صوفیه آمده اند و از اقوال امامان
در نسب دین خبر ندارند کما روی فی الردع علی اهل الهواء والبدع ولا تکن
من جهال الصوفیة فانهم لصوص الدین وقطاع الطریق علی المسلمین
انتهی کلامه چنانکه ملا ولی نام شخصی از دزدان کلاب و اندجان دریخدود
رسیده و این فقیر بگوش خود از و شنیده که من در ولایت خود دزد
بودم پس دعوی شیخوخیت نموده مجالست عوام ایام را برگزیده
و از مجالست علما احتراز نموده و خود را حضرت ایشان لقب برده

خانقاه و خلوت ساخته و لاف درویشی و حق بینی زده علم را حجاب وصول قرار
داده و قرار سلسله شریفه کبرویه نموده که من ماذون و مجازم از ایشان
و توابع خود را به استقامت ظاهر شریعت چون نماز و روزه و زکوة و ریش و فش
و تسبیح و مسواک و خواندن اوراد و فتحیه و غیر ذلک مستقیم میداشته تا اکثر مردم ننگنهار
و مردم صافی تابع این کس آمدند احوال توابع او آنکه دعوی کنند که هیچ عالمی در هیچ عالمی
در زمانه بمرتبه ولایت نرسیده نعوذ بالله من الکفر الصریح چه ازین معلوم میشود
که مگر خلفاء راشدین را اولیا نمیدانند و یا ایشان را جهال تصور میکنند با آنکه
اعلم ترین خلایق بعد انبیاء و مرسلین بوده اند و الفقیر چون جاهل محض در
خلوت ایشان در رود بعد از مدتی چون بیرون آید بعضی دعوی کنند که فضل
مرتبه ما از خلفاء راشدین نیز در گذشته نعوذ بالله من الکفر القبیح چه حضرت
خیر البشر علیه الصلوة و السلام فرموده که اگر یکی از شما کوهی را از طلا تصدق
فقرا کند بمرتبه کمترین اصحاب من نرسد پس چه جای آنکه جاهل ناحق شناس
بیک خلوت برتبه خلفا رسد و یا بگذرد تا آنکه قرآن ربانی بران ناطق که هیچ جاهلی

الصر

شایان مرتبهٔ ولایت نگذشته و نگردد کقوله تعالی ما اتخذ الله ولیا جاهلیا
و بعضی دعوی کنند که مرتبهٔ ما از مهتر موسی علیه السلام درگذشت نعوذ
بالله من ذلک و از آن خبر ندارند که افضل ترین خلائق بعد از انبیا و
مرسلین ابو بکر صدیق است رضی الله عنه اما بمرتبهٔ هیچ نبی از انبیا نرسیده
چه جای آنکه بگذرد پس جاهل چگونه برسد و بگذرد و بعضی دعوی کنند که از
خاتم پیغمبران درگذشتیم نعوذ بالله من الکفر الصریح با آنکه هیچ بمرتبهٔ او نرسد
و ایضا بعضی دعوی کنند که ما را بر عرش بر می آرند تا آنجا ذات خدا را
می بینیم پس چون مهتر موسی تجلی صفات را دریافته بود و ما تجلی ذات را
در می یابیم چگونه افضل نباشیم برین نوع معتقدات کافر شوند چه
فضیلت بر نبی نه آمده و نه ذات باری تعالی جهت ثابت شده
چنانکه در امالی است **بیت** لیس شیئا الا کالاشیا وذاتا عن جهات الست خالی
پس خدا را صورت دانستن و جهت ثابت کردن کفر محض است
این کلمات را فقیر بگوش خود از ملاویا در کابل شنیده که فضیلت

خود بر مهتر موسی ثابت میکرد و هرچند تقریر این کلام کماینبغی بجای می‌آوردم
و اورا ازین عقیدهٔ امتناع می‌نمودم بجهالت و عداوت پیش می‌آید
پس چنانکه اسم غریبان و مسافران است تحمل ورزیدیم و بعضی دعوی میکنند
که ما عواقب امور خود را و غیر را دریافتیم چه بهشت و دوزخ را معاینه
کردیم خود را ناجی دیدیم و غیر را الجالیتی من بخشیم حور را از کنار میگیریم و الوان
طعام بهشت میخوریم و ازین خبر ندارند که ما مود شدن پیش از نزع
روان از عذاب حق سبحانه و تعالی کفر است کما مر و ایضا ابراهیم
یتیمی یکان لوبستی از پوستهای میوه‌های بهشت چشیده بود تا شش
ماه بعد از ان زیست هیچ طعام و شراب دنیا نخورد تا بمردم چه همه
تلخ منیدیده لیکن ایشان چگونه بعد از ان شکمهای خود را از حرام پر میسازند
و بعضی آلات ملاهی و غنا و بیت گفتن و رقص کردن حلال دانند
و علی هذا القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من آن نحو بر زبان رانند تا از
شومی ایشان مردم صافی و مردم ننگنهار در بلای تیره تاریک گرفتار آمدند

تعریف طعام بهشت ابراهیم یتیم

بقتل و نبد و تاراج رفتند نصیب مومن موحد آنست که از انواع بدعت
والحاد احتراز نماید تا بهلاکت دو جهانی هلاک نگردد خصوصا احتراز
ازین نوع بدعت فرض علما است و اظهار حال ایشان بعوام زمانه
فرض علماء اتقیاء و صلحاء عرق است چه این نوع بدعت را عوام
زمانه کم در یابند چه ظاهر ایشان را بصلاح میبینند و از حقیقت
عقیده ایشان خبر ندارند چه این مردم زندیق کما روی من اعترف
نبوة رسول الله واظهر شعائر الاسلام ولکن یبطن عقاید هی کفر
بالاتفاق فهو زندیق همین است سبب ویرانی و خرابی مملکت ننکنهار چنانکه
مقرر شد از تفسیر کامل که سلاطین مومنان طاعت سیست است هر چه گاهی که از
اطاعت پیغمبر علیه السلام بدر روند بدشمنی صعب گرفتار گردند
چنانکه بنی اسرائیل بجالوت گرفتار آمدند القصه چون قضاء جبار جهاندار
بران جمله رفته که روزگار بمدار دنیا وا بر یک هیئت نمیدارد و کامکار
جهان را همیشه بر رتبه کامکاری نمیگذارد گاهی شریف ترین مردم را برتبه

خساست و امارت برد و گاهی خسیس ترین عالم را برتبه شرافت و ریاست بـ
بجزی حکومت دودمان عالیشان امیر کبیر امیر طیمور بدین حدود رسیده
سلطنت ایشان تغیر یافته اما بمنصب سرداری تمام اولس از درگاه پادشاه
زمانه سرافراز شدند تا آنکه نیز بحادثه از حوادث بدست مردم ننگنهاری
دیگر افتاده کقول من قال دنیا همگی دست عدم خواهد شد بیت شادی و نشاط
جمله غم خواهد شد • تا چند کنی نظاره ماتم خلق • یکروز نظاره تو هم خواهد شد •
لاجرم کیفیت الحادثات ما بمردم مهمندی ازانست که مقرر شد
و بمردمی با بینه هم ازانست که سکونت ابا و اجداد ما بایشان بوده
کقوله علیه السلام من تاهل ببلدة فهو منهم و ایضا از خواهر زادگان ایشان
ایم کقوله علیه السلام ابن اخت القوم منهم چنانکه والده عفیفه مستوره عابده
فقیر قرار نیام بنت نازو خان بن ملک کلان بن ملک داد ربانی بن ملک بابو
بن سلطان فرزان بن سلطان خواجه بن سلطان تومنا بن سلطان بهرام بن سلطان کهجامن
بن سلطان هندو بن سلطان جرس بن سلطان خمار سما است که سلطان جمار از اولاد

عفی عنه
علو
حضرت اخوند
والله
تعلکه سیات

سلطان سنجوک است

سلطان شموس است و سلطان بسری بود از پسران سلطان سکندر ذو القرنین
این بود کیفیت انساب والحاق این فقیر بانیز مردم یوسف زی اما کیفیت
اختیار کردن ما طریقه زهد و ریاضت و طلب علم و وصول بخدمت پیر دستگیر
سید علی ترمذی آنکه از زمان طفولیت تا این غایت فقیر را دل از زهد و ریاضت
سیری نه یافته بل ان شاء الله العزیز روز بروز شوق عبادت در تزاید
میرود چه در زمان طفولیت که هنوز تعبیر احوال نمیدانستم شب و روز
بگریه میگذرانیدم اکثر اوقات مادر مشفقه طپانچه چند میزده چون از شدت
گریه من بجان میرسیده ونمیدانسته که وجه گریه چه باشد و مرا امکان تعبیر حال خود
نبوده که از تنگی و تاریکی گور در گریه و زاری ام چون بحدی بلوغ پای در آمدم
بقیام آب وصیام نهار و دوام وضو و غیر ذلک از اداء او امر و اجتناب
مناهی استقامت ورزیدم تا تزکیه بدن و تصفیه قلب حاصل آمد علی هذا
القیاس روز بروز در اهتمام امور دین می بودم و صفاء باطن می یافتم
تا بحدی بلوغ یافتم آنچه یافتم اما چون بنا این امور بر علم است کقوله علیه السلام

در طفولیت
جزع از اهل الغفلت

مرتاض بغیر علم جن فی آخر عمره و لو مات مات کافرا چه شخص جاهل فرق میان
واردات شیطانی و رحمانی نتواند کرد کقول من قال بیت خیالات نادان
خلوت نشین ٭ بهم برزند عاقبت کفر و دین ٭ من نیز فرق میان واردات
معهوده نتوانستم کردن بل همه را خفائی میدانستم تا هنج کابل و جبل
افغانان گشتیم چه امور علم غیب اطلاع تام روئداد کماهو غیر معتبر
عند اهل الله گاه گاهی بعضی را از غائبات امور آگاه میکردم تا
آن سبب جاه من آمد روزی حضرت استاذی ملک سنجر بابی التماس نموده
که مردم ترکلانی مردم جکان سرای را قلعه بند کرده اند اما معلوم نیست
تا چه خواهند دانستم که ایشان بفتح مردم جکان سرای دل دارند ما نیز گوشه
خاطر بدان جانب بردیم بعد از زمانی گفتم جکان سرای موضع بانی میان او
دریاب و غیر ذلک علامات آن موضع را تقریر نمودم چون هنوز بچشم بدیده بودم
ایشان گفتند اصلب گفتیم مردم ترکلانی شکست خورده و غنیمت
یافتند در همین ساعت تا روزها را حساب کرده چون خبر یافته هم چنان بوده

ایضا
جکن سرای آمده

توضیح قصه ترکلانی آنکه در زمانی که ملک احمد مردم مهمندزی و کالیانی را
از ننکنهاری بهای دلزاک بهشت نغر روان کرده مردم ترکلانی چون
لمغان را در تحت تصرف خود آورده بودند بملک احمد موافقت
ننمودند چون بفراغت بودند تا زمانی که مردم یوسفزی این حدود را
در تحت تصرف خود آورده مردم لمغانی از دست ترکلانی استغاثه بمغل
کابل برده ترکلانی را تاخته بعضی به بند و تاراج رفتند و بعضی بباجور
روی نهادند این هنگام مردم یوسفزی ایشان را مملکت ندادند
ازان سبب جفا سزای نهادند آخر هزیمت یافتند لیکن بومنا
ترکلانی را ولایت ننموده اما ولایت کاکیانی را از زور و تعدی بضرب
شمشیر گرفته تا مردم کاکیانی را دو بار هزارکان هزارکان کشته
و عاجز ساخته تمام باجور را در تحت تصرف خود آورده القصه
چون بعد از ایام بلوغ بتحصیل علم اشتغال ورزیدم در اندک مدت
جزوی ازان بدست آمد این هنگام واردات حقانی را از سنطانی و حق را

از باطل دریافتم بیکبارگی واردات ناشائسته بدل آمد وجاهم شکست
تا محبت جهال افغانان بعداوت رسید چه طبیعت این فقیر از طبایع
ایشان بدر رفت زیرا آنکه طبیعت من موافق طریقهٔ سنت آمده
وطبایع اینهان تابع هوا بوده پس هر آئینه هوا را با سنت مخالفتی
تام میباشد و این سخن مگر مبرهن و روشن هر فردی از افراد زمانه تا
باشد که دوستانش از هزار واندیکی باشند وآنهم دایم در طعن وگمان
وشکی چه از غایت جهل کثرت اعدا را دلیل تقویت جانب هوا پرست
گاه گاهی تصور کرده نعوذ بالله من ذلک مگر علماء اتقیاء و صلحاء
عرفا دانند که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام فرموده هر آن
مومنی موحد که دشمنان او از دوستان فزون نیامده ایمان او
بکمال نرسیده باشد چه او حق گوئی و حق جوئی باشد و جهال ایام را
از نوع مردم تنفیر و از استماع کلام ایشان تقصیر میباشد باری الحمد لله که
این سعادت درین ایام روزی وقت این فقیر است زهی سعادتی آنانی

حدیث صحیح

که از بهر

که از بهر اظهار کلمهٔ علیا و طلب لقای مولی و تعبیب حبیب مجتبی صلی الله علیه وسلم دشمنی اهل هوا کردند کقول من قال بیت • در کوی او جانگدازی این بود • مستان او را سرفرازی این بود • حضرت خواجه قاسم علیه الرحمة فرماید • جهان چرا با ما بدشنی برخاست • گناه ما بجز این نی که دوستدار توام • حتی سببی که باعث نامه و ناموس این فقیر آمده همه این بوده چه جهال زمانه کلمات حق را بتعجب در میان یکدیگر متداول میدارند که ملای فلانی چنان و چنین میگوید تا آنانی که اهل سنت اند بمحبت بس می آیند و بر حسن کلام آفرین میخوانند و اهل هوا بعداوت بر آیند و حق گوی را لعین نامند نعوذ بالله من کفرهم کقول من قال بیت جمله عالم ازین سبب گمراه شد • کم کسی را بدال حق آگاه شد • بدان ای فرزند این فقیر از ان ساعت باز که مشرف بشرف لقاء حضرت شیخ معظم و مولاء مکرم خویش گشته از دنیا و جاه و اهل آن در گریز آمده حتی که آئینهٔ قلبیه را بیکبارگی از زنگ این غبار خالی ساختم اما آنچه از غیر طلب از فضل رسید

آن را جاه نگویند بل فضل الله دانند با آنکه بدان رضا نداده و قانع نبوده
و از آن منزل و مقام رو بگریز نهاده ام روزی بیکی از اصحاب خود خطرهٔ
قلبیه او را روشن گردانیدم تا وی آن را کشف تصور کرده در بدیهه
قسمی مؤکد بتاکید یاد کردم که مرا هیچ اطلاعی بر خاطر شما نبوده بل این
از امور اتفاقی افتاده ظن او را دور ساختم تا بسبب جاهی من نباید
کما روی فی الردع علی اهل الاهواء والبدع واعلم ان سعة الجاه من
غیر حفقة منک علی طلبه ومن غیر اغتمام بزوال فلا ضرر فیه فلا جاه اوسع
من جاه رسول الله صلی الله علیه وسلم وجاه خلفاء الراشدین ومن بعدهم
من علماء الدین ولکن انصراف الهم الی طلب الجاه نقصان فی الدین
ولا یوصف بالتحریم فعلی هذا نقول تحسین الثوب الذی یلبسه الانسان
عند الخروج الی الناس مراآت وهو لیس بحرام لانه لیس ریاء بالعبادة
بل بالدنیا فقس علی هذا التجمل للناس والتزین لهم وقد قال النبی علیه
السلام ان الله یحب من العبد ان یتزین للاخوانه اذا خرج الیهم

انتهی کلامه اما شیوخ زمان ما را نشاید که لاف ازین مضمون زنند و دعوی
ناموجه بر معنی نکنند چه ایشان را محض جاه در ضلالت افکنده اند
مردم زمان ایشان را ستایند و بخدمت ایشان قیام نمایند چه بعضی
بدعتی بدیع را عین دین دانسته جاه را طریقت و حقیقت و شریعت
شمرده بالحاد در آمده اند و بعضی با آنکه بدعت را قبیح دانند اما از جهت
جاه و ریاست از دست ندهند و حقیقی جاه و غرور ایشان بر اموال
دنیا علماء بهترین دانند چنانکه از روایتی مکتوب معلوم شد که یکی از علمای
جاه اینست که هر جامه کمینه و کمترینه بر روی مردم نه در آیند بل جامه کهنه را
پوشیدن عین معصیت تصور کرده ازان اجتناب نمایند
تا بعضی از ایشان بر سجاده رسم و عادت و بر جاده هوا و ضلالت
نشسته متمردان چندی را خلفاء خوانده باطراف عالم دوانیده
حطام دنیا جمع کنند از اخذ حلال و حرام احتراز نه نمایند و فی الردع
علی اهل الهوا والبدع ناقلا من رسالة شیخ الشیوخ شهاب الدین

الحریص علی الدنیا
وجمعها [illegible]

قدس سره العزیز السوال التاسع من یصلح للمشیخة ومن لا یصلح
الجواب هو الآخر من الاسولة ینبغی ان یعلم ان الحریص علی الدنیا
وجمعها واقامة الجاه لا یصلح ان یکون شیخا ومن یتوهل المشیخة ذکرنا انه
لا یکون له هوا متبعا له انتهی کلامه پس حب سرایها ولباسها وخوردنیها
وپوشیدنیها واوندها این همه با امرای ظلام واغنیای علام می باید
چگونه ایشان تابع هوا ئید وچون تابع هوا باشند چگونه مشیخت را شایند
ای فرزند گمراهی وبیراهی این اصناف پوشیده نماند اما عوام ازان کور کور
مشخص گشته والا تذکیرهای اولیای متقدمین را منظر میکردند وحسبان کرده اند
وچگونه رفتند وچه خون جگر خورده اند در بی سوال در آمده شرف آبروی خود را
ریخته از شهر بشهر واز ده بده گشتند واز وعید قول خیر البشر خبر ندارند
وما باور ندارند وفی المشارق قال علیه السلام ما تزال المسألة بالعبد حتی
یلقی الله وما فی وجهه نسخه مزعة انتهی کلامه وفی الردع بعد قال علیه السلام من فتح باب
فتح الله علیه سبعین بابا من الفقر ایضا قال علیه السلام من سال الناس

تاکید فی امتناع السوال
وتهدید بر کسب حلال
نسخه
مصنفه

اموالهم تكثرا فانما هي جمرة فليستقل او ليستكثر وفي مختار الفتاوي
من اشتد جوعه حتى عجز به عن طلب القوة ففرض على كل من علم به ان يطعمه او
يدل على من يطعمه فان قدر على الكسب وجب عليه الكسب وان لم يقدر لزمه
السوال فان ترك السوال حتى مات اثم ومن كان له قوة يوم لا يحل له
السوال ايضا فيه چون خم باده همين داري كاكم كني بر شكم خود ز حرام •
در نمازت چه سود از پشت خم است • چون ترا قبله همت شكم است • هرچه
بر سفره و خواني تو نهند • بخوري خواه كدر خواه صفي • كاو خر نيست بدين جو علفي
نز كه لاغر بود وسك فربه • هست ازين فربهست آن لاغر به • ناني با تره و
با دوغ زني • به كه از خوان شه اروغ زني • دلق دراعه همي آرائي • عطر
تزوير بران ميسائي • سبحه با شانه همي پيوندي • عقد تلبيس بران مي بندي •
باشند اينها همه دعوي يعني صوفيه وقتم وصاحب معني • تا فتد ساله ديبا در دامنت •
طعمهٔ چاشت و هديه شامت • رسته در سلك انداز آئي • تن آزاد بنده سازي •
يك كله داده كله بخري • غير تعليم و ادب بي هنري • چون بدل افتدت از نهر گره

با گروهی روی از شهر بده • که فلان هست زنکی گیستان • مخلص معتقد درویشان •
زیر صد بار روی از نادارے • تو زاد بار خویش سر باری • کند از مفلسی آن بی‌مایه •
رحمت خانه گرو همسایه • بهر تو سفره خوان آراید • شربت و میوه بران افزاید •
تو هم از دین و خرد بهره وری • بنشینی و بشهوه بخوری • تف بر صورت و
سیرت که تراست • تف برین حسن بصیرت که تراست • دزدی و راه زنی
بهتر ازین • کفن از مرده کشی بهتر ازین • این نه صوفی گری و درویشیست •
نامسلمانی و کافر کیشیست • چند روزی پی مردان میگیر • به مردان جوانمردان گیر •
بین که مردان چه توکل کردند • ره به پاک نسبت بردند • مردم چشم جهان آن نفرند •
که بنفرت سوی دنیا نگرند • حفظ از وسوسه صیانی کردند • در ورع موی شکافی کردند •
ترک دنیا و تمنا کردند • خاک بر سر همه امرا کردند • راهی سنت کتاب پیمودند •
رسم بدعت وداع نمودند • صدق کیشان ورع کوشانند • خصم حرص و طمع اندیشانند •
چشم جان بر اثر ایشان ندار • گوش دل بر خبر ایشان ندار • نسبت اهل ورع آن ماند ز راه
کس بعنبری کند او دیده نگاه • شور صحبت امرا بیگانه • دهد از نسبت دیگر افسانه •

پس چو گهی مسولک

پس چنین مسؤلات مخطورات را جمع سازند و در اندک مدت آنرا صرف معدم کنند
از اغنیا و فقرا باز خسته و محتاج مال لابدی دیگران کردند و در زمان عطای خویش
اغنیا را از فقرا بانواع لباسها و طعمها و شربتها بنوازند هر آئینه دادن
مر این چنین سائلان را در شریعت نبویه علیه الصلوة والسلام والتحیة
جایز نباشد در مجموع نادرات آورده مسئله صدقه دادن نشاید مر آن سائل را
که در سوال الحاح کند و نفقه باسراف کند ابن مبارک علیه الرحمة گوید من خوش
نمیکنم صدقه دادن بران درویش که گوید بده برای خدا زیرا که دنیا خسیس است
چون برای خدا خواهد حقیر را التعظیم کرده باشد او را چیزی ندهند تا زجر شود انتهی کلامه
و اگر از روی تحقیق کسی نظر کنند در بذل کردن ایشان اموال را جز ریا و سمعت
اخلاص و حلاوت نباشد چه غرض ایشان مدح خلق است و در دام آورد
آنست کما مرّ فی عبارة التفسیر الجزری و فی خلاصة السلوک قال علیه السلام
من اطعم طعاما ریاء وسمعة اطعمه الله مثله من صدید جهنم وجعل ذلک الطعام نارا
فی بطنه حتی یفصح بین الناس انتهی کلامه و در رساله عمر نسفی علیه الرحمة

مرض

آورده که یکی از دوازده گروهی ضلالت آنست که همیشه در طلب سوال درآمده
کسب را ترک آورده اند با قدرت ایشان بر کسب با آنکه اولیا معتقدمین چون
سلطان ابراهیم ادهم و ابوالحسن خرقانی هیزم کشی کردی و لالان قوت لا یموت
حاصل آوردی بعضی از انرا صرف فقرا ساختی و بعضی ازان را بافطار صیام
خود در کار بردی باری الحمد لله که این شرف درین ایام روزی وقت
این فقیر آمده که از زمان طفولیت تا اکنون به سن هشتاد اند آنچه ماکول و
ملبوس است اکثر آن از کسب محصول است و در جامه کمین و فاخر خود را یکسان
می بینم بل در کمین هنوز خود را مزین و مصفا میدانم چه اکثر اوقات جامه
فاخر موجب اندوهی باطنی و کلفتی اندرونی میگردد از روی خجالت
از الله تعالی از انکه در دل هیبت و ترس بران می افتد که درین لباس خود را
ذلیل میدانم و یا جلیل و یا یکسان و در فارسی شرعة الاسلام آورده
که مومن موحد در جامه کمین و فاخر خود را یکسان داند از غیر اهتمام و مقید
شدن بیکی از ایشان بل هرچه بحاصل آید بپوشد غیر ابریشمی **نقلست** که حضرت

رسالت پناه

آثار اخبار حضرت آخوند جیو
در زندگی در اوایل از دو شخص
اخبار برادر

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گاهی جامه کهنه و چرکین چون جامه روغن
گران پوشیده بودی و گاهی جامه فاخر اما بعد کیفیت روی نمودن شوق
و محبت طلب علم در دل این فقیر آن بوده که روزی از روزهای سعادتمند
و ساعتی از ساعتهای دولتمند این فقیر را عزم شکار افتاد مع بعضی
احباب خود در مملکت ننهر بر کوهی جعفر از سمت مشرق رو به برآمدیم در زیر درختی
بکمین گاه صید نشستیم تیر با کمان ظاهری هم ساز آورده اما توجه روحی از آن
غافل مانده تا روی بینا زاویه هم درین بودم که شخصی میان بالا ریشهای سفید
با عصا در دست به پیشم استاده و بر زبان رانده که احسن الخالقین رب
العالمین بعده غایب شدند چون آن از دفتر علم الف و با را نداشتم معلوم
نکردم چه این سخن اما یادم ماند تا زمانی که بخدمت حضرت استادی مخدومی ملا مصر احمد
که از اولاد سید محمود ولی بوده در رسیدم و کیفیت احوال نمودم گفت ای
فرزند من شب در خواب دیدم که شما غرق دریای خطرناک گشتید هر چند
دست و پای در طلب شما بیشتر زدم بیشتر می‌رفتم تا شما را نیافتم چون مادر

مشفقه از تعبیر این خواب اضطراب نمودن گرفت و هیبت بر وا افتاد
حضرت مخدومی فرمود که تعبیر خواب من و مشاهده شما با هم موافق اند
اگر شما در طلب علم کوشید بجاء رسید که از ما و از اکثر علماء اهل زمان
سبقت خواهید یافت همدران ساعت مادر مشفقه قدری میوه را
بهدیهٔ مولانا آورده حضرت ایشان حروفات تهجی را نوشته بدستم
نهاده و آغاز تعلیم نمود چون از حین ظهر آغاز نموده بودم تا بنماز خفتن هفت
قواعد حروفات تهجی را دریافتم گرته هشتم بخواندن ابجد در آمدم و باخر
آن دریافتم که احسن الخالقین رب العالمین این هنگام دانستم و این کلمه از
کلمات علم بوده بعد از ان در هر روزی دو کان سورتی را میخواندم
تا بسورة فجر بعد از ان در هر روز سورتی را میخواندم تا آخر جزو آخر
الامر تا بتمام یک قرآن مجید را مع کتاب چند خواندم تا حضرت مخدوم
مصر الحمد از فقیر تحصیل مینمود اما فضل پاک بیچون در حق فقیر ان خواسته بوده
هر چه را خوانده بودم همه را بقوت حافظه یاد مانده بود حتی که گوشهای من

ابتدای شروع حضرت
آخوند جلو در علم

آوندهای علم آمده

آوندهای علم آمده هرچه از انواع مسموعات دران رسیدی استقرار یافتی تا بعد
ازان فراموش نگشتی الغرض مقرر آمد که این فقیر از زمان طفولیت تا
بهنگام بلاغت همیشه از جبار جهاندار هراسان و از هیبت عدالتی او
ترسان و لرزان بوده چون در طلب علم اشتغال نمودم اساتید معتبره چون
ملا مصر الحمد و غیره را از خود ترسان تر و لرزان تر یافتم این هنگام از
شدتی خوف و خطر و معاینه کردن احوال اساتید جانم به بیرون رفتن گاه
گاهی نزدیک آمده تا بعد از مدتی چون بخدمت مخدومی مولانا ملا جمال الدین
هندوستانی رسیدم و از وی تحصیل مینمودم احوال او و شاگردان او را دیگر
گون یافتم چه اکثر اوقات در تبسم بل در خنده قهقهه اشتغال مینمودند
و سخنانی بی تکلف بر زبان میراندند چنانکه از خوف و خطر قیامت و اندیشه
مردن و زیستن در دلهای ایشان کم دیده شدی هم ازینجا فرموده اند
ه وای مر علما را و پیشوا را آنکه وی بمیرد و بدیهای وی زنده مانده بعد
از وی بدو لاحق گردد چنانکه شاه کردی و معتقدی فساد کار خلف مانده باشد

انکه ور زمانی او تباهی میکرده واو مانع نیامده این هنگام بدیهای او بدو بعد
از موت لاحق کردد دو فرقه کسانی را آنکه ایشان بمیرند و نیکیهای ایشان زنده
بعد از موت بدیشان نیز لاحق کردد چنانکه شاه کردی و معتقدی صلاح
کار را خلف مانده بلکه این هنکام نیکیهای این کس بعد از موت بدیشان رسد
بی آنکه از آثام و یا از احسان این مردم چیزی کم آید بل هر کدام را علاحده
برابر آن خیر دهند کقوله علیه السلام من سن سنّة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها الی یوم القیامة ومن سن سیّئة فله وزرها ووزر من
عمل بها الی یوم القیامة ودر شرح مشارق تخصص این وعید بعلما
و شیوخ زمانه کرده چه ایشان از عوام زمانه مقتدا اند بر نیک و بد
ایشان اقتدا کنند **نقلست** از امام محمد غزالی علیه الرحمة والغفران
در زمانی که مقتدی بودم کاهی ضحک مینمودم الکنون چون مقتدا کشتم
تبسم را بر خود حرام کرفتم تا عوام چون مرا در تبسم بینند دلاوری نموده
خنده قهقهه را بر خود جائز کیرند و بال آن همه بمن باز کردد من غیر آن ینقص

من اوزارهم

اجتناب از صغیره مناهی فرض عین بر علما

من اوزارهم شیا خصوصا علماء ایام را اجتناب از مناهی صغیره فرض
العین باشد چه ایشان خلفاء انبیاء اند کما ذکر فی تمهید ابو شکور السلمی
رحمه الله ولان الابناء قد وجد بعد الوفات لان العلماء خلفاء والابناء
من العلماء کالابناء من الانبیاء علیهم السلام انتهی کلامه ایضا فیه
ولان الصغیرة مع القصد والقصد والنیة یکون کبیرة انتهی کلامه
در تفاسیر معتبره مسطور است عالم آنرا دانی که ترس کار بود و اگر صد
هزار مسئله داند و ترس کار نبود بقول خدای تعالی عالم نبود حمال علم بود
و هر که یک مسئله داند و ترس کار بود او عالم است حشر وی با علماء بود
قال الله تعالی حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا پس
بنابر صحبت آن جماعه از وی صولت و هیبت از دل من نیز رمیدن
گرفت و اضطراب روح آرامیدن کلام نعوذ بالله من الحور بعد
الکور یاد آوردم تا روزی از روزها مخدومی مشفقی مکرمی ملا سنجر
شفقت نموده دلیل گشته مرا باستانه طیبه و در خانه مبارکه حضرت

شیخ الاسلام والمسلمین امام المؤمنین وسراج الامتین شیخ علی ترمذی
علیه الرحمة رسانیده بعد از شرف ملاقات کیفیت احوال خود باز نموده
از زهد و ریاضت و کشف و کرامت حضرت ایشان تبسم نموده که شیخ فانی
فی الله عاقبت آدمی را بضلالت اندر آرد زیرا که مبتدی را باید که اول
عمل زهد و ریاضت بر هیئتی بجا آرد که از گفتار و کردار حضرت خیر البشر
علیه الصلوة والسلام معلوم گشته باشد والا مردود دارین باشد اگرچه آن عمل
بظاهر مجاهده نماید در مشارق و شرح او باید دید تا چه فرموده اند
کقوله علیه السلام من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد **نقل است** یکی از اصحاب
اولوا الالباب بخدمت پیغمبر علیه السلام حاضر آمده و پرسیده یا رسول الله
هر آن مومن موحد که در شب هزار رکعت نماز بگذارد مژده ثواب او
چه باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بفراست دریافته که این
معامله وی بجا آورده است فرمود از ثواب چه پرسی از عذاب بپرس
گفت چرا یا رسول الله گفت جبرائیل امین بفرمان رب العالمین برمن

اقدام نمود که بر صحبتهای آن شیخ فانی
فی الله عاقبت بضلالت رسند

نیاورده و مرشما اظهار نکرده و نفرموده چگونه از تبعیت هوا بجای آورد
و این شیخان افغانان بیشتر بجا می آرند چه شب و روز بنمازهای نوافل
بطور خود مشغول میکنند بی آنکه در کتاب دیده باشند بعده انانی که
قدم بر هوا الفی نهند تا خفای باطن یابند ایشانرا اجازه باطن از اذن
شیخ اگرچه آن اعمال نوافل از کردار خیر البشر منقول باشند چه شیوخ
حقانی اسرار مودعه اعمال را دریافته اند بحسب هر گدای از مریدان فرمایند تا
در صفای آن غلط نخورند و بضلالت نروند و در انیس العاشقین
آورده درویش را این قدر معرفت باید که احوال مرید دریابد
که بحسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید مقام عزلت دارد پس عزلت
فرماید و اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر کند و اگر اهلیت این مقامات
ندارد پس ادای خمس اوقات بجماعه و صوم ایام بیض و شش رکعت
اوابین و آنچه مانند این باشد لایق حال او بوصیت کند و اگر پیر عارف
باحوال مرید واقف نباشد پس قطاع الطریق است انتهی کلامه و در تفسیر

قبایح بعض افغانان [illegible]
بدعت و ضلالت

ملا یعقوب کابلی در بیان هوا مضل آورده ابوبکر وراق گفت رحمه الله
حق تعالی در دنیا و آخرت جیزی خبیث تر از هواء نفس خود خلاص یابد بیت
خلق اطفال اند جز مست خدا • نیست بالغ جز رهیده از هوا • الی قوله
قال النبی علیه السلام بئس العبد عبد هوی یضله یعنی بد بنده ایست بندهٔ
هواء گمراه کنندهٔ و خواجه محمد علی حکیم ترمذی فرموده مضل ترک حق است در کارها
و عبادتها و این فقیر میگوید که در بخارا بودم در خود کاهلی و تیرگی مشاهده کردم
گفتم چند روز روزه دارم تا باشد که این تیرگی رود روزه نیت کردم و
بخدمت شیخ خود خواجه بهاء الحق والدین رحمه الله رفتم چون حضرت شیخ مرا دید
فرمود تا طعام آوردند و گفت این ضعیف فقیر را که طعام بخور و این حدیث را
خواندند بئس العبد آه و معنی ورا تقریر کردند و گفتند که ما تجربه کرده ایم خوردن اولیترست
از روزه بهوا النفس داشتن و گفتند عمر دوباره می بایست تا بنده یکبار
تجربه کند و بار دیگر عمل کند ازین ارشاد فهم شد که از عبادات نافله هوا میرود
گفتند که عبادت نفل باید که باذن شیخ فانی فی الله باشد که وی از هوا خلاص

گذران حضرت آخوند جون در بخارا روزه افطار
روزه نفل بحکم حضرت خواجه بهاء الحق
والدین نمودند باز و شدند که مستغفر بید از
طاعت شتار

شده است بهوار دکفه میشود الی قوله گفتم اگر همچنین شیخ یافته نشود
چکنم گفتند که هر عبادتی که بکنید بعد ازان استغفار کنید و حضرت
خلیفه ما خواجه علاؤالدین عطار این فقیر را فرمودند که بیست بار استغفار
کند و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
صد بار میشود و قال النبی علیه السلام انه لیغان علی قلبی فاستغفر
الله فی کل یوم مایة مرة یعنی در دل یعنی در دل من بقه پیدا میشود همچون ابر تنک
پس استغفار میکنم در هر روزی صد بار انتهی کلامه القصه حضرت
پیر دستگیر بعد از ادای مواعظ و نصایح فرمودند تا شروط تجدید توبه
بجا آوردیم و بعد از تشریف توبه اوامری و اجابه امر فرموده چنانکه
روزه ایام بیض و نماز اوابین و ادای خمس صلوة بجماعت و غیر
ذلک اگرچه در انواع این معاملات پیش ازین نیز مستقیم بودم
اما حضرت ایشان از جهت سقوط این شرایطه از ذمه خویش فرمودند
تا بعد از مدتی حضرت استاذی مدققی و خواجه مجمع حاجی الحرمین حاجی محمد مشهور

بلازنکی باینی عرض نیازند بحضرت شیخ معظم رسانید و سپارش مینموده
که فلان کس قصد شغل و تلقین ذکر دارد و بانکه اهل اند امیدوار مشرف کرده اند امّا
حضرت شیخنا راسند برین بوده از تلقین ذکر احتراز تام مینموده مگر خواص
ایام را چه حضرت ایشان میفرمودند ذکر امانت الهیست امانت را باهل آن
باید داد خواص اهل آنند که علماء اتقیا باشند نه آنکه عوام و جهال زمانه را از آن
تلقین فرمایی و هلاک گردانی از ادائی شرائط و لوازم آن عاجز آید و حرارت او را
تحمل نتوان کردن عاقبت بضلالت و اتحاد و بدعت افتد همین است اکثر آبایی
و پیرهای شیوخ و مریدان زمانه ما که ذکر بعوام و خواص بل باطفال عورات
خبیثان رسانیده اند تا گمراه آید گشته اند القصه چون فضل باری مجید این گمان بوده
حضرت شیخ نیز فرموده که اهل اند تا بعد از ادای شرائط تلقین تشریف نموده اند
در حین ظهر اما فرموده واقف باش و جاسوسی کن تا که ذکر از کدام ایشان
واوان بدل تو فرموده برین اشارت منتظر و متفکر میبودم تا بنماز خفتن
بدل فرو رفت بعده چندان حضور روی نموده که از خواب و خور و اختلاط مردم

بدر رفتم

در تفکر حضرت آخوند ضعیفی خواجه جیو
و را و را و را و نکار را یکبار خواجه

بدر رفتم گاه گاهی که در خواب میشدم هم از خواب بدن را استراحتی می آمد
و هم هرکه دران منزل سخن کردی تمام آنها را شنودمی و خواب من بجدی
ضعیف آمد که اگر مگسی از من درگذشتی خواب را از من درربودی چه خواب
بیداری بدل آمد و ایضاً از واردات ناموجه که معتبر اهل الله نبوده بیش ازین با
وارد میشده بیکبارگی رفته و علی هذا القیاس در اندک مدتی رسید آنچه رسید
بعد ازان چون فضل قادری خلاق و کرم فاطری علی الاطلاق روی نوازش
کمی آورده بروفق مشیتی ذو الجلال شمهٔ حضرت شیخ پسندیده خصایل
سر زده و فرموده که این هنگام در طلب علم تصوف جد و جهد بلیغ نمایند
تا عارف الهی بروفق شریعت صمدانی گردید و ایمان خود را و جماعهٔ کثیر مؤمنین
و مؤمنات را از زوال نگاه دارید و فرقهٔ ضعفاء و مسلمانان را از
تشبیه و تعطیل معصوم گردانید چه اکثری اهل هوا درین ایام بسبب خوض
نمودن نفی ایشان درین علم بلا ادای شروط مذکوره بجوی از اشارات
و عبارات این علم عاجز آمده در معرفة پاک بیچون و بیچگونه غلط خواجه

اشارات در حصول علم تصوف اخوند جیو
عفی عنه

کنند

بحد کفر رسیده‌اند چه بعضی خدا را صورت تصور نمودند و بعضی خدا را بر مکان
دانند چون عرش وغیره و بعضی ارواح و انفاس خدا دانند و بعضی کل اشیا را
یک وجود و یک ذات خدای گویند و بعضی خدا را در خلق و خلق را در خدا
محو دانند و بعضی خدا را هم چون تخم در گیاه در اشیا در آمده دانند و بعضی
خدا را ذره ذره شونده تصور کنند و علی هذا القیاس کلمات ناموافق
شریعت محمدی اکثر من آن بحص بر زبان رانند و بر جمله کلمات و معتقدات
کافر گردند نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان پس باید و باید که علم تصوف را
از خدمت استاد حقانی و شیخ ربانی که آراسته شریعت پاک محمدی ظاهرا و باطنا باشند
دریابند تا کیفیت توفیق اشارات علم تصوف با علم شریعت معلوم گردد
و معرفت بی کیفیت ذات و صفات باری تعالی مفهوم آید این هنگام حضرت
شیخ جام جهان نما را عنایت فرموده درس گفتن نموده و فقیر سامع بوجه
تا کلمه چندی را تقریر مینمود فقیر شب و روز در آن متامل و متحیر میگشت
چه مبنای این علم تامل و تفکر بسیار و تحیر بیشمار است آخر الامر چون بحضرت شیخ بیان

مینمودم حسنت واصبت وادرکت حقیقة الادراک میگفتند تا فهمیدم

آنچه فهمیدنی بود ودانستم آنچه دانستنی بود با آنکه هیچ نفهمیدم و هیچ ندانستم

کقول من قال معلوم شد که هیچ معلوم نشد بر همین مضمون [illegible] از نظر مبارک

حضرت ایشان درگذرانیدم چون لمعات وسوانح ودیوان خواجه قاسم

انوار تا تأثیر گفتار وکردار حضرت شیخ ما بران بوده که اکثر طلاب

در اندک مدت واندک قرات متبحر علم تصوف آمدند بل بعضی در

یک کلمه وکلام مجدی تحیر مدعوه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میرسیدند

کقوله علیه السلام اللهم زدنی فیک تحیرا وکقول من قال بیت حیرت باید ترا

ای ذوالعیان • تا نگنجی در زمین وآسمان • چنانکه میر سید علی که یکی

از برادران سید هارون بود بیک تلقین وبیک اشارت چنان

مستغرق حضور آمده که از خیر وشر ونفع وضرر دنیا هیچ با خبر

نبوده هر دو را یکسان دیده تا شخصی شیخ از شبهای آتش با تابستان خبر

ایشان در زده تا آنکه خود بچشم سر معاینه میکرد طاقت منع کردن

نداشته چه از قاعده حقیقی و حاضر تحقیقی خجالت میبرده و الحق ملا یوسف
پسر الیاس نذری از قبیله کدائی زئی نصفی و دیوان شاه قاسم انوار را از خدمت
حضرت شیخنا دریافته بود از قضاء قدیر در خطهٔ شریفه کشمیر بسببی از اسباب
در آمده و بخدمت شیخ الاسلام و المسلمین شیخ یعقوب کشمیری مشرف
شده چندی مدتی در ملازمت می بوده بعد از اطلاع بر احوال یکدیگر خدمت
شیخ یعقوب میفرمودند چون ملا یوسف در مجلس من حاضر میکردد در عشقه
بر باطن و لرزه بر ظاهر می افتد چه از ادراک اشارات و عبارات
متصوفانه او عاجز میآیم و الحق وقتی از اوقات شریفه و ساعتی از ساعات
غریبه صلاح آثار ملا باشی شخص را از غربای دیار بخدمت حضرت شیخنا آورده
سپارش نموده که اشارات عزم ادراک بر معالطاتی تصوف دارد و رساله
جام جهان نمای با خود داشته مدتی ما شاء الله بملازم خدمت بوده تا باکرام و الطاف
حضرت شیخ ممتاز از ابناء جنس آمده چون شیخنا را شفقت تمام و محبت مالا کلام
بوده کامل بر بن اهل دیار در علم تصوف آمده و بجانب ولایت خود رخصت

دکیفیت

وکیفیت غربت و مسافرت خود را تقریر نموده که من هروی ام اصلا و وطنا
اما شیخ داشتم صاحب جمیع علم اسرار و خداوند دقایق اخبار که مستجمع عالم ظاهری
و باطنی بوده در زمانی ما رسیدن نیک لعل بر موجب قضاء ازل و رفتن او از
دار الفنا بدار البقا این کمینه را پیش خود خوانده رساله جام جهان نمای را
عنایت فرموده اشارتی چندی را از دلایل این رساله بیان نموده و فرموده
که گرد عالم بگرد هر که بر وفق این اشارات تقریر نماید این علم را از و دریاب
چه اداء علم تصوف بر وفق شریعت کما هو المقصود درین نادر بدست
می افتد پس بنابران حضرت شیخ از وطن و مکان و خویش و پیوند بریدیم
روی باطراف عالم نهادیم طالب صاحب دلی گشتیم اما چنانکه فرموده حضرت شیخ
بود نیافتیم چه بعضی ناقص و فرومانده از مرتبه کمال و بعضی بدر رفته از
طریقه سنت و معتصم بطریقه الحاد و اضلال نعوذ بالله من الالحاد والاضلال
کقول من قال فی الرد علی اهل الهواء والبدع بیت سالها شد که روی در دیوار
دل برآریم بگرد شهر و دیار • تا بیابیم نشان زادمی • کاید از وی نشان محرمی •

وارستهٔ رایگان برهم که وصیت

بروم خاک پای او باشم • نقد جان زیر پای او پاشم • دیدنش از خدا دهد یادم • کند از
دیدنش خود ز خود آزادم • وه کزین کس نشان نه پیدا نیست • آخری در زمانه اصلا نیست • ور گرایی
بدین گمان وصیت برم • چون شود ظاهر آن چنان که وصیت • یا بیابیش معجبی بخود مغرور
طور شش از اهل دین و دیانت دور • نه ازین راه بر زخش گردی • نه ازین کار
در دلش دردی • ببر باید کند خلاف هوا • ورد او صبح و شام نفی سوا •
طالبان را شود بتوبه دلیل • بنماید بسوی زهد سبیل • نه کسی کانکه میرود بملوک
میستاند وظیفه دیه ملوک • ره نما نیست وانکه راه زن است •
بر سر راه خلق چاه کن است • چون شود گم بسوی حق ره ازو • هست
شیطان نعوذ بالله ازو • آنکه بود به پیر جان با وی • برهای از هزار بوالهوسی
خاطرت را بجذب پنهانی • جمع سازد ز هر پریشانی • برهاند ز رنج
آب و گلت • برساند بسر جان و دلت • تا شود زر مس است از اکسیر
بگسل از خویش و دامن او گیر • دولت صحبت چنین پیری • مس قلب
تراست اکسیری • بر در او مقیم و قایم باش • تا شود جان تو ملازم باش

حرف حفظ بر زن

حرف خود بر تراش روز بروز. سبق فقر و درس عشق آموز. تا که آید
ز فرّ دولت او. نیست جذب عشق بر تو فرّ و. گرچه عادتیست اول باز
ملک گردد در آخر تکرار. چیست تکرار آنکه جذب درون. چون شود کم
ز شغل گوناگون. آوری سوی سیر روی نیاز. بیشتر رشتهٔ خود آئی باز
تا فتد بر تو پرتوی از نور. آفتی گفت و گوی عادور. همچنین مسکین ای
وظیفه ادای. مرة بعد مرة اخرای. الغرض مملکت ماوراء النهر را بتمام
سیر نمودم گم شدهٔ خویش را طلب نمودم و از آن جانب مملکت قاشغار بگذشتیم
و از آن براه های کفار در آمده بکشمیر رسیدم آخر الامر مقصود خود را
نابود دیدم نومید گشته روی بجانب دریا رخود آوردم تا بمحکمه حکم اکرم ارحم
الله علی العبد عند الایاس فضل الٰهی درکار آمد گذرم بر جناب فضل
و فضائل مآب علما یاسی اوقاته دلالته واضح نموده و دلیل گشته ما را
بمعدن علوم حقیقی رسانیده الحمد لله علی ذلک القصه مدتی مدید و عهد
بعید در خدمت حضرت ایشان بودم و روزگار طویل عمر جلیل را

سیر حضرت اخوند بماوراء النهر
و ره از شغار و غیره کفار و کشمیر

در تحت اقدام او بسر بردم و چون حضرت ایشان ماذون و مجاز بودند از جانب
شیوخ خود باذن پنج خانواده چهار از جانب شیخ خود شیخ سالار رومی علیه الرحمة
والغفران و یکی از جانب جد خود قدس سره العزیز فقیر زمانه نیز باذن چهار
خانواده از آن نواخته و مخصوص گردانیده الحمد لله علی ذلک اذن خانواده
علاوه سلسله شریفه کبرویه از جانب جد خود یافته بودند چنانکه حضرت ایشان
از جد خود حضرت سید احمد نوروان ایشان از والد مشفق و شیخ محقق خود سید
یوسف نوروان ایشان از پدر مشفق و استاد محقق سید نوربخش و ایشان
از شیخ ختلانی برگزیده حمدانی شیخ ابواسحاق ختلانی و ایشان از سید علی همدانی
و ایشان از شیخ محمود مزدقانی و ایشان از شیخ علاء الدوله سمنانی
و ایشان از شیخ علی لالا و ایشان از شیخ نور عبد الرحمن و ایشان از نجم
الدین کبری و ایشان از شیخ عمار بن یاسر و ایشان از شیخ ابو نجیب سهروردی
و ایشان از شیخ احمد غزالی و ایشان از شیخ ابابکر نساج و ایشان از شیخ
ابو القاسم جرجانی و ایشان از شیخ ابو عثمان مغربی و ایشان از شیخ ابو علی

کاتب

شجره شیخوخیت حضرت اخوند جیو
از سلسله شریفه کبرویه ۱۲

کاتب وایشان از شیخ ابو علی رودباری وایشان از شیخ جنید بغدادی وایشان
از شیخ سری سقطی وایشان از شیخ معروف کرخی وایشان از امام علی رضا وایشان
از امام موسی کاظم وایشان از امام جعفر صادق وایشان از محمد باقر
وایشان از امام زین العابدین وایشان از امام حسین شهید دشت
کربلا وایشان از امیر المؤمنین علی المرتضی وایشان از امیر المؤمنین عثمان
ذی النورین وایشان از امیر المؤمنین عمر الفاروق وایشان از امیر المؤمنین
ابوبکر الصدیق رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وایشان از سید المرسلین و خاتم
النبیین حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دوم آن سلسله
عزیزه چشتیه حضرت ایشان از جناب شیخ الاسلام والمسلمین شیخ سالار
رومی بوده وایشان از شیخ بهاء الدین صامت وایشان از شیخ سید جلال الدین وایشان
از شیخ حسام الدین وایشان از شیخ نور قطب العالم وایشان از شیخ علاء الدین
عمر اسعده لهانوری وایشان از شیخ سراج الدین وایشان از شیخ نظام الدین
دهلوی وایشان از فرید شکر گنج وایشان از شیخ قطب الاقطاب الدین بختیاری

شجره سلسله چشتیه حضرت اخوند جیو [illegible]

163

روی چشتی و ایشان از شیخ معین الدین حسینی سنجری چشتی و ایشان از شیخ
عثمان هارونی و ایشان از شیخ حاجی زندنی و ایشان از شیخ خواجه قطب الدین
مودود چشتی و ایشان از خواجه ابو یوسف چشتی و ایشان از خواجه محمد چشتی
و ایشان از خواجه ابو محمد چشتی و ایشان از خواجه ابو اسحاق چشتی و ایشان
از خواجه ممشاد علو دینوری و ایشان از خواجه ابو هبیره بصری و ایشان از خواجه
ابو حذیفه مرعشی و ایشان از خواجه ابراهیم بن ادهم و ایشان از خواجه فضیل
بن عیاض و ایشان از خواجه عبد الواحد بن زید و ایشان از خواجه امام
حسن بصری و ایشان از امیر المومنین علی مرتضی و ایشان از سرور کاینات
و خلاصه موجودات شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
سیوم از سلسله مبارک سهروردیه ایشان ایضا از جانب شیخ
خود شیخ بدالدر رومی علیه الرحمة والغفران بوده و ایشان از
شیخ نظام الدین مهاجری و ایشان از قطب الدین مهاجری و ایشان
از شیخ فخر الدین محبوبی و ایشان از شیخ سید جلال جهانیان

شجرهٔ سلسله سهروردیه حضرت آخوند جیو عفی عنه

و ایشان از شیخ رکن الدین و ایشان از شیخ صدر الدین عارف و ایشان
از شیخ بهاء الدین ذکریا و ایشان از شیخ شهاب الدین سهروردی و
ایشان از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی و ایشان از شیخ وجیه
الدین عمر سهروردی و ایشان از شیخ محمد بن عبد الله معروف
بعبودیت سهروردی و ایشان از شیخ احمد اسود دینوری و ایشان
از شیخ ممشاد علوه دینوری و ایشان از شیخ جنید بغدادی و ایشان
از شیخ سری سقطی و ایشان از شیخ معروف و ایشان از شیخ داؤد طائی
و ایشان از شیخ حبیب عجمی و ایشان از امام حسن بصری و ایشان
امیر المومنین
از علی مرتضی و ایشان حبیب مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

چهارم ازین سلسله مفاخره شطاریه ایشان را هم از جانب شیخ خوف
شیخ شالدر رومی بوده اکثر اوراد و اذکار که بر نفس فقیر از انی داشته عنایت
نموده ازین سلسله متبرکه بوده اما اسامی شیوخ نه فرموده و فقیر از ادب
نپرسیده پنجم ازین سلسله ناجیه جلالیه حضرت ایشان را نیز جانب شیخ خود

ازین چهارم سلسله شطاریه حضرت اخوند علیه

ازین پنجم سلسله ناجیه جلالیه حضرت اخوند علیه

شیخ سالار بوده علیه الرحمة والغفران اما این فقیر بشرف این اذن مشرف نشده
بدان ای عزیز فرزند ارجمند که پیران متقدمین و مریدان سلف که برگزیدگان
دنیا و دین بودند همگی ایشان با یکدیگر متفق و موافق و در طلب صادق بودند
هر کدام ایشان شیوخ زمان بقدر وسع و امکان بجای آوردند تا نشایان
مرتبهٔ مشیخه و ارادة می آمدند و الا هیچ حاسدی بد باطنی و هیچ بخیلی کم خدمتی
نشایان مرتبهٔ مریدی نیامده چه جای آنکه مرتبهٔ پیری و پیشوائی گردد بل بسبب ضلالت
پیران این زمانه و مریدان حق بیگانه این آمده که جانب یک مبتدع را نگاه دارند
و از سایر اکابر دین چون شیوخ عرفا و علماء اتقیاء بر مبتدع بل بعداوت
عیبش می آیند و این مبتدعان که پیشوا آمده اند نیز دعوی کنند که فلان در
هیچ مقام نیست هکذا هر کدام ایشان برین مضمون دعوی کنند کنند اگر چه
در حقیقت دعوی صادق نیند کقوله تعالی و قالت الیهود لیست النصاری و
قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و در رسالهٔ شیخ صدر الدین بخاری
فرموده اند در اتحاد طریقها بین المشایخ کقوله و شرائط طریق ثمانیة جنید

نشایان

بکریه

دیگر به رانیز باین چهار شرائط جمع کرده شد تا اتحاد طریقها بینهما معلوم شود
و تبائینی که جهلهٔ صوفیه گمان برده اند ساقط گردد لاقوله کل المشایخ
قدس الله اسرارهم الغریز فی الحق باق لا تبائن بینهم والذین تبائنون
مخرجون من الطریقة وجاهلون باسرارهم وقطاع الطریق وضال مضل
ما بین الخلائق نعم ما قال باخلوة خدا مزاج عاشق بجز نیشکر بود موافق
انتهی کلامه و این جهال را نیز از آن خبر ندارند که رئیس طایفه صوفیه
بایزید بسطامی هفتاد و سه پیران را خدمت کرده تا بهره یافته بعد از آن شایان
پیشوائی آمده و ایضا نقلست که حضرت سید علی همدانی قدس سره هزار و چهار
صد پیران زمانه را دریافته خدمت کرده بود تا از هر کدام ایشان بهره یافته
و از انجمله سی و دو مشایخ کبار اورا اذن داده تا بعد از آن دعوت مینموده
و سه بار از مشرق تا بمغرب در طلب مردان خدا قدم زده و این متمردان
یکقدم از سرای خود بقصد خدمت صاحب دلی بیرون ننهاده چگونه شایان پیشوائی
آمده و یا آنکه روزی چند در خدمت درویشی بانواع تمیز نجابند و ازین خبر ندارند

خدمات اینرا از باب حضرت بایزید بسطامی [illegible] و غیره
بندگان دینیه

که ترک آوردن فرضیت امر معروف و نهی منکر حرام است با آنکه از فرض اعیان است
و آن خود را از اعیان زمانه در دین و دنیا گیرند نقل است که مهتر عیسی صلواة الله علیه
و علی نبینا در غاری در رفت بقصد انقطاع از خلق اما حضرت جبار جهاندار
وحی نازل نموده که اگر عبادت تمام اولاد آدم را بجا آری از تو قبول ندارم مگر آنکه با مردم
باشی با دوستانم در دوستی کنی و با دشمنانم در دشمنی بضرورت بدر آمد بامر معروف
و نهی منکر مشغول شد و در بوستان شیخ سعدی شیرازی آورده • بگفتم درین باب
احسان بسی • ولیکن نه شرط است با هر کسی • بخور مردم آزار را خون و مال •
که از مرغ بد کنده به پر و بال • یکی را که با خواجه تست جنگ • بدستش چرا میدهی
چوب و سنگ • بر انداز بیخی که خار آورد • درختی بپرور که بار آورد • مبخشای
بر هرکی ظالم است • که رحمت بر او ظلم بر عالمی است • جهانسوز را کشته بهتر چراغ
یکی به در آتش که خلق بداغ • هر آنکس که بر دزد رحمت کند • ببازوی خود کاروان
میزند • جفا پیشگان را بده سر بباد • ستم بر ستم پیشه عدل است و داد • و فی الردع
علی اهل الاهواء والبدع سکوت از امر معروف و نهی منکر با قدرت بر امر و نهی منکر

در غار در آمدن عیسی علیه السلام
ز بهر طاعت باز بیرون آمدن
بوجه ضرورت

حکایت
۱۲

تفاوت سایر اعمال با جهاد
وجهاد با امر معروف

حرام است قال علیه السلام مروا بالمعروف وان لم تعملوا به ایضاً الامر بالمعروف
من فروض الاعیان انتهی کلامه الحمد لله که این شرف امر معروف و نهی منکر درین
ایام فیض حضرت شیخنا را و فقیر را نصیب آمده چه در صحیح آمده که جمیع اعمال نیک
در جنب جهاد فی سبیل الله چون قطره است در دریا و جهاد در جنب امر معروف
و نهی منکر چون قطره است در دریای عظیم حضرت شیخنا را سند زمین بوده
که اکثر اوقات را در اطراف و جوانب آن ملک میگشتند با اهل هوا و بدعت بحث و
جدال مینمودند خاصة لله از اظهار اللجاه و اهتمام در انشر منده عالم میکرده
و در میان عوام و خواص اعلام صریح باواز بلند میفرمودند که ازینها احتراز
نمایند و تبعیت ننمایند تا هالک دارین نگردید و افغانان آن ایام را نیز سند
زمین بوده هر چند گاهی که شیخ و عالمی دران ایام در میان ایشان نا پیدا استندی تا از نظر حضرت
شیخنا و امامنا و از نظر فقیر نگذشتی ایشان اقوال و افعال او را قبول
نمیکردندی بلکه خدایان اولس جمع شده مارا و آنرا از بهر بحث و امتحان حوال
یکجا کردندی تا کیفیت احوال معلوم شدی تا روزی سر عمر دیبرجالدک هر دو برادر

از پیران افغانان ختک درین حدود رسیده بودند و مردم این دیار خواستند
که ایشان را و حضرت شیخنا را ایلچی سازند یعنی مخدومنا و امامنا از وی ظاهر و باطن
او دریافتند که ایشان چه خواهند گفت ذره کاغذ را در دستارچه خود
بپیچیده بیکی از متعلقان خود داده و فرموده در زمانی که من روی
بجانب شما آرم شما اینرا در میان مجلس اندازید تا بعد از حضور همدیگر
حضرت شیخنا سکوت ورزیده بقصد آنکه از جاهل بی علم چه پرسیم بعد
از زمانی پیر چالاک بر دو زانو آمده و چنانکه رسم جنیان و مفتریانست گفته
که امروز از آسمان هفتم بلای عظیم بر زمان رسید حتی که یکسر او بمشرق و سر
دیگر او بمغرب بوده هیچ میدانید که یکی زونه یان حضرت شیخنا بمحض سفاهت
و ضلالت او تبسم نموده و فرموده که نه آمده و نه شما دیده این هنگام یار
خود را اشارت نموده تا دستارچه را در میان مجلس نهاده این هنگام حضرت
در تقریر در آمده که از زمین تا بآسمان پانصد ساله راه است و آسمان نیز
پانصد ساله راه پهنائی دارد و از آسمان دنیا تا بآسمان دیگر نیز پانصد ساله

راه است و علی هذا القیاس هر آسمان پانصد ساله پهنا دارد و پانصد ساله مسافت

دوری میان یکدیگر پس تا باسمان هفتم هفت هزار ساله راه میگردد چون

نظر شما این مبلغ مبعد را در نیابد درین دستارچه از روی ظاهر و باطن

نظر کنید و گوئید که چه چیز است آن جاهل بی تمیز بنا بر ضرورت که قول من فاش

بیت وقت ضرورت چو نماند گریز • دست بگیرد سر شمشیر تیز • فرمود که

یرا
در هیچ میوه است از میوهای دنیا چون بجو نمردم بالغور بکشودند ذره کاغذ

یافتند تا آن جاهل بجهالتی هر دو جهان خجل گشته و رفته و علی هذا القیاس

حضرت شیخنا در بحث و جدال اهل ضلال سعی بلیغ نموده و چون

این فقیر بتائید ربانی بر جاده علم دینی در آمده و بر سجاده شریعت

مصطفویه ثبات یافته و بخدمت لیل و نهار سفر و حضر شیخ مشرف

شد این هنگام در بعضی امکنه اگر حضرت ایشان همراه بودمی همه

طریقه بحث و جدل را باین فقیر سپردی چه آواز استغراق شغل

باطن فارغ نبودی و در بعضی همراهی حضرت شیخ بحث و جدال مینمودیم

تا اکثر اهل هوا و بدعت را نابودی ساخته هم از آن است که اهل هوا تمامهم
دشمنی این فقیر آمده اند و الا هیچ عداوت دنیاوی در میان نرفته
الحمد لله که تا نوبت موت بر همین مضمون استقامت داریم و مقیم خواهم
بود ان الله العزیز المتعال القصه مدتی دراز از روی نیاز بر آن آستانه
غربت نواز نهاده بودیم از قید ما سوی الله بمرتبه اطلاق رسیده بودیم
چه حضرت ایشان دایم الاوقات در مراقبه و ملاحظه می بوده اند حین
طلاب زمانه بشرف لقاء او مشرف می آمدند در بدیهه از قید ما و من
می رستند کقول من قال • چو روی خوب می بینم خدایم یاد میکردد •
چو روی زشت می بینم لب فریاد میکردد • کقوله علیه السلام النظر الی حسان
الوجوه عبادة امام محمد غزالی علیه الرحمة فرموده اند که مراد ازین وجوه
العلماء الاتقیا است چه هیچ سینه بجدی حسن ایشان نمیرسد روزی چند بسببی
از حضور غافل ماندم بعد از شرف ملاقات حضرت شیخنا بسبب ممانعت
برسیدن گرفت گفتم دست خالی بخدمت بزرگان رسیدن ادبی

پیشم حضرت ایشان اعراض نمودند و فرمودند آنانی که اسپ و اشتر
و غیر ذلک از دنیا در نظر میگذرانند و تحفه می آرند آنها را من یار و مرید
نمیدانم بل از ایشان نمیدانم از واهب حقیقی تصور میکنم و لیکن احباب
و اصحاب من کسانی اند که از من بهره برند و از احوال من آگاه گردند الغرض
چون دنیا سرای اقامت نیست بل رهگذار ندامت است و حیرت و منزل رحلت است
در سال نهصد و نود و یک رحلت بآخرت نمودند و دنیاء دنی را از انفاس
قدسیه خویش خالی ماندند تا بعد از آن لشکرهای اکبر پادشاه بدین مردم توجه نمودند
اما هیچ وقتی حضرت ایشان در میان این مردم قصد اقامت نداشتند بل در
هر سالی تجهیز بیرون رفتن مینمودند و لیکن بحکم [illegible] قید الماء اشد
من قید الحدید و هم از آن روی که حضرت شیخ سبالکه در روی ایشان را
فرموده بودند که مسکن شما در کوهها خواهد بود پس بعضی خبرها
مانع می آمده و گاهی الوس جمع شده تضرع و زاری مینموده که درین بهمین
سال توقف فرمائید تا چه خواهد شد چنانکه رسم افغانان است

عجز جامع حضرت اخوند جیو
از خدمت عزیز حضرت ایشان علیه
ترمذی قدس الله روحه و وعظ حضرت
ایشان در اعزاز الغیب و از
وفات حضرت ایشان

رحلت تا دولت
و عظمت پناه
حضرت شیخ سید علی ترمذی
قدس سره انور سنه ۹۹۱

بمحکمه حکم قید الماء

که مردم دلبند را نجوشی و ناخوشی نگاهدارند والحق چون ماخذ شریف
ایشان ازین خاک بوصه دربنجاک وطن اقامت آخرت گرفته
واین فقیر را نیز همین معامله مانع آمده والحق در بنجد و دو جوانب
تقویت اسلام برهنمائی شریعت پاک پیغمبر علیه السلام دیده بدیه نمیشود
تا توجه نموده آید بل در بنجد و دو اطراف اندک و بیش کلمات دین
محمدی علیه السلام در بنجد مردم رواجی دارند چه این مردم از ان پیش که
بشرف خدمت حضرت شیخنا مشرف شدند حق را از باطل
دریافتند تا اگر بهواهای نفسانیه تبعیت محظوظات شهوانیه و محبوبات
شیطانیه آرند آخر الامر رجوع بهمین عقیده شیخنا از عقیده
سنت و جماعت می آرند و بعد از رحلت بادولت حضرت ایشان
تبعیت اولاد شریف ایشان اختیار کرده و امید از درگاه
ذوالجلال است که اهل بیت او را هرگز مائل بجانب هوا و بدعت
نگردند چه از ان مدتها تا باخر آبا و اجداد ایشان همگی مستقیم بر جاده شریعت

رواج دین سید المرسلین
در بنجد و مضافین

امید دینداری اولاد
حضرت ایشان عفی عنه

محمدی آمده اند

محمدی آمده اند و ایضا حضرت ایشان چنین دریافته بودند که سبب ضلالت
سادات دوستی مرتضی است بیشتر از خلفاء ثلثه با تفضیل نمودن
مرتضی بر خلفاء ثلثه و یا غرور ورزیدن سادات بر نسب و ترک
آوردن اعمال است پس این نوع عقاید را بر وفق عقاید اهل سنت
و جماعت هنوز در ایام طفولیت اطفال خویش را تعلیم نموده بودند
و هکذا اولاد ایشان این معامله دارند با اطفال خویش الحمد لله
علی ذلک **نقلست** که چون ناصر خسرو علیه الرحمة زنان را و مردان
جمعیت داده اگرچه می‌فرمودند خواجه از خواجه های بزرگ بدو نوشته
که چون خلاف شریعت بجا آوردید که آتش را با پنبه جمعیت نمی‌باشد
لکن لطف دیگر این هنگام حضرت ناصر خسرو صندوق تراشیده
پنبه و آتش را دران صندوق بالای یکدیگر برته نهاده روان کرده
نوشته در نظر مردان این مقدار تاثیری دارد که آتش با پنبه فساد و عناد
نمی ورزد چون صندوق را بگشودند پنبه در لطافت خود برقرار بوده

حتی که ذره از ذره‌ها او زر درنیافته و آتش بر حرارت خود سوزان
و تابان مانده پس این جمعیت مردم را نماید که کرامت ایشان بدینجاه
رسیده باشد **و نسب و نسبت حضرت شیخنا برینجمله باز میگردد** حضرت ایشان
بن قنبر علی ابن سید احمد نور بن سید یوسف نور بن سید محمد نوربخش ترمذی
بن سید احمد بیغم بن سید براق بن سید احمد مشتاق بن سید شاه ابو التراب بن سید
حامد بن سید محمود بن سید اسحاق بن سید عثمان بن سید جعفر بن سید عمر بن سید
محمد بن سید حسام بن شاه ناصر بن خسرو بن سید جلال گنج علی بن سید امیر علی بن سید
عبد الرحیم بن سید علی بن سید محمد مهدی بن حسن عسکری بن سید علی نقی بن سید محمد تقی
بن سید امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین
علی اصغر رضی الله عنهم اجمعین بن امام حسین شهید دشت کربلا بن
بی بی فاطمه زهری منکوحه مطهره علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین بنت
سرور کائنات خلاصه موجودات شفیع حشر روز جزا محمد مصطفی و
حبیب مجتبی صلی الله علیه وسلم پاکباز شاهی تصرف کل و جزء مخلوقات افضل

واعلی در تحت حکومت حکم محکم تست قادر را بارخدایا که مربوبات ذرار موجودات محتاج تربیت متین و مبرم تست امید از تصرف باکمال توآنکه از تربیت بی زوال تو اینک اولاد این بزرگان اخری واولی را بر جاده شریفه مطهره شریعه محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت داری واز اولی باخری بر عقائد سدائد اهل سنت وجماعت ثابت بری ودر مادام اعمار دنیوی ایشان را برین عقائد ثبات بخشی واز انفاس قدسیه ایشان اموات اهل هوا را حیات بخشی واز برکات عالی درجات آل واولاد مذکورین واولاد این فقیر را نیز برین اوصاف مذکوره معهوده موصوف سازی وشرف علم باعمل وتحلیه عقائد سنیه بتحلیل مشهور عالم ومعروف سازی یا اله العالمین ویا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین چه فرزند ناقابل را موت از حیات بهتر وکم نامی پدر از تبدیل نکنامی بیدنامی اولی‌تر کقول من قال شعر فرزند لئیم طبع وبدنشین رنج پدرست و محنت خویش • فرزند خوش است اگر خلف زاد • ورنا خلف بود تلف بالی

ادعیه میمون اقتران متکاثره از زبان
دُرباران حضرت اخوند جیو درباب
آل اولاد حضرت سلسلهٔ عالی
ترمذی قدس الله تعالی ارواحهم

تیر بچه همین مانند بدو تو به پیغمبر جرمی ما بگو ایام طفولیت یاد دارم که مادرم
بعد از ادای خمس صلوة دعا با اخلاص برین جمله اختصاص نمودی بار اله العالمین
اولاد مرا بر جاده شریعت و بسیرت آدمیت برخوردار گردانی و الا
در ایام طفولیت که گناه و معصیت نکرده باشند شرف سعادت بی موت
ارزانی فرمائی پس در خوردی در باطن خویش از مادر با شکوه بودیم و از
بزرگی چون روایت برین مضمون در نظر آمد که این دعا از واجبات
مادر و پدر است دعاء مادر را بر خود فرض گردانیدم چه سبب وصول
این فقیر بدین رتبه و درجه از اجابت آن دعاست الحمد لله ذلک

تذکره سیوم در توضیح احوال جسارت های ابتدا و انتها و اشقیا در این ایام که اعدای پاک محمد علیه السلام آمده اند لعنهم الله تعالی علیهم اجمعین علی الدوام

کسی که از کثر ازدحام ما تمام ایشان کلام عالی مقام محمدی علیه السلام بحدی
صدق رسیده کما قال علیه السلام ان الدین بدا غریبا و سیعود الدین کما بدا
فطوبی للغرباء و از غایت تعصب اهل هوا بر اهل حرب کنان آستان

حسب حالی خود

طریقهٔ شریفهٔ سنت و جماعت بحد غربت رسیده کما مر یعنی چنانکه در زمان
ابتداء ظهور نبوت بر آنحضرت ارکان فتوت و در اوان انس و نزول
وحی بی منت بران سرور بار رتبهٔ دین پاک سید المرسلین بحد غریب بوده
و از نصرت ناصرانی اهل دیانت لغایت بی نصیب بود که تا هیچ کدام
از مؤمنین و مؤمنات اظهار احوال خیر مآل خود ها را در میان
یکدیگر جهرا روشن ساختی بل طریقهٔ محبت اهل دین و دیانت و اظهار عقاید
سنیهٔ سنت لامیه را بر یکدیگر خفاء در باختی پس در دور پسین که زمان
انقراض نور نبوت سید المرسلین و غالب آمدن ظهور کفر
بر ظهور دین باشد نیز غربت دین و اهل دین بحد اول رسد نعوذ بالله
من الحور بعد الکور چه از تغلب اهل هوا و اهل اعتماد بر سنت مصطفی
صلی الله علیه وسلم کلام حق را و حق مطلق را جهرا و جلاء نتوانند
بر اهل عصار و ساکنان دیار خود ها کما حقه رسانیدن و بردهٔ کلام
ناحق و خوردهٔ کفر مطلق را کما ینبغی درانیدن و ظاهر گردانیدن

چه اهل ضلال مومن موحد را بعداوت و هلاکت پیش آیند اگر نی
اوقات عزت او را بحقارت بدل کنند بل موحد را کافر تصور کنند
و عالمی حق گوئی را مضل و شیطان گویند حتی کشتن و رنجانیدن
او را از جمله غزا و جهاد فی سبیل الله میگیرند و بر این رنجانیدن امید
جزاء جزیل اخروی میدارند چنانکه دیده میشوند از متمردان این زمان
و از اتباع این فقیر زهی اوضاع دیگرگون و زهی بوقلمون که این مردم
دوام کفر را اسلام دانسته و اسلام را کفر گرفته اند نعوذ بالله من الطریق المغضوب
علیهم و در کولین العارفین مسطور علامت شقاوت در دنیا گردانیدن
و چشم نیکی داشتن است آنچه حق است از روی تحقیق چنانکه بر یهودان
و ترسایان راه راست پوشیده گشته اکنون بر متاخران این امت همچنان
پوشیده مانده چه از غایت عناد و فساد عنان از دست علماء اتقیا
در ربوده و بدست اهل بدعت و هوا در داده و خودها را با اصحاب
فتراب مانند ساخته امید نیست که ایمان سلامت برند اما سر دفتر این

کفار و سر حلقه

کفار و سر حلقه اهل انکار از طریقه شریفه شریعة محمدی مختار درین ایام
و درین دیار رهبر تاریک است خلد الله فی النار چه از فتنه او جهان
ازو پر شده و جهال زمانه با اهل علم و صلحا و عرفا و مومنین
و مومنات بعنا درآمده اند کما سنبین ان شاء الله العزیز
المتعال القصه بدان ای فرزند بجان پیوند وای بضعه
بهره مند که در حدود قندهار موضعی است کانی کرم نام چندین
قبائل افاغنه چون درمرد انصاری و غیره دران متوطن اند
اما سماع است از مردم که انصاری اصلا افغانان نمیباشند بل بعضی
قریش میخوانند و بعضی از اولاد یونس پیغمبر صلوات الله تعالی علیه و علی
نبینا میدانند و غیره ازان چیزی دیگر نیز میگویند چون در عجم
انساب مختلط آمده و تفریق نمانده حقیقت انساب معلوم نیست
اما اکثر این مردم اهل صلاح و اهل علم میباشند اما چون هدایت باری تعالی
موقوف بران نیست چه اکثر اولاد پیغمبران کافر شده و از شرف

اولادی بدر رفته اند کقوله تعالی انه لیس من اهلک و ایضا شرف راه است
موقوف بر صلاح و زهد و عبادت نیست چه قصهٔ شیخ برصیصا را شنیده باشی
که در ریاضت چه جهد ورزیده و کافر رفته و این پیر تاریک نیز
در بدو احوال چه ریاضت اختیار کرده بود آخر الامر بکفر در افتاده
و ایضا سعادت و صراط مستقیم موقوف بر علم نیست چه شنیده باشی که بو علی سینا
امام اهل منطق و منتهای علوم رسیده بود آخر الامر کافر رفت و این
پیر تاریک نیز قدری تحصیل کرده بود بل هدایت باری تعالی موقوف بر فضل
و عطای اوست و انقیاد بنده بر اوامر و نواهی محمد مصطفی است بلا بحث و جدال
دران لیس ازین مردم انصاری شخصی بود عبدالله نام اهل علم و صلاح
مدرس آن دیار بوده یکی از تلامیذ خود ملا پاینده نام را بجد کمال رسانیده
حتی که اهتمام درس گفتن را بدو سپرده و او را خلیفه گردانیده
و چون از تاریخ هجرت نبوی علیه الصلوة والسلام سالی چند از نهصد گذشته
یکی از فرزندان خویش بایزید نام را نیز بدو سپرده تا تعلیم و تعلم

کما ینبغی بجا آرند مدتی ملا پاینده جد و جهد نموده او را بحد اعتدال علوم رسانیده
باخوبی بالید بحد بلاغت رسیده با جماعه تجار بسمرقند رفته بقدر وسع
مال خود اسباب تجارت آورده بعد از آن بهند توجه نموده
جوانی در موضع جلندهر رسیده زنی را خواسته از مردم افغانان
بودی شمسی نام اما با ملا سلیمان ملحد او را ملاقات افتاده بعد از
صحبت روز چند او را کافر مطلق گردانیده نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان
و مجالست جوگیان نیز اختیار کرده و عقیدهٔ تناسخ و اوتار جوگیان را
در دل خود متمکن ساخته و چون پسر کلان او شیخ عمر متولد بعد از آن روی بوطن خود نهاده
بعد از مدتی کفر خفی خود را در آن میان باظهار رسانیده پدر زنش و او در پی
قصد کشتن کرده زخمی کاری بدو رسانیده چنانکه مرده تصور کرده در بدایه
توبه بجا آورده و بتجدید ایمان مقر آمده آخر الامر چون از آن رسته و صحت
یافته گریخته از راه کابل بننگنهار در آمده روزی چند را در خانه ملک سلطانی
احمدی مهمند گذرانیده اما چون این ملعون مردی زیرک و تیز فهم بوده در امور

دنیا دریافته که اینمردم بگفتار بیهده از غرور نخواهند ورزید چه بعضی سینه و
وریشی اندازان بجانب این شور بدر رفته و در میان مردم غوریخیل قبیله جلیل مقام
و منزل گرفته آوازه پیری در داده تا سائر عوام انام چه مردان و زنان
و جوانان و دختران در مجلس او جمع می آمدندی و کلمات کفر و الحاد او را
گوش میکردندی و چون تمام شخص را معتقد خود میدید او را خلوت میفرمود
بالکلیه از اعتقاد اسلامیه آن ضعیف دین را بدر می برد چه مرد را
با زن یکجا خلوت می داده تا هوای نفسانیه ایشان بر عقاید سنیه و امور
شرعیه غالب آمد زیرا نفس مومنین و مومنات محبوس شریعت است
و هوای نفسانی را با او مخالفت و مجادلت و شریعت در دنیای عوام
از شدائد مینماید نه بر خواص که علماء اتقیاء باشند چه شریعت
بتمامه حسن است و حسن را اهل خرد قبیح نمیگیرند پس هر که بنده را از بندگی
نجند هر آئینه آنکس از دوستان جانی و محبان دو جهانی میگردد هم ازینجاست
محبت بغایت مریدان زمانه به پیران مبتدعان خود زیر آنکه در

جلب

چنین مجادلت هوا نفسانی با شریعت ربانی این جانب هوا را تقویت
میدهند پس اهل هوا که مریدان اشقیا باشند از روی هوا ایشان را
دوست میکنند از روی سنت چه اگر محبت ما ایشان بر طریقه سنت بودی بحدی
میبودی که گاهی پیران خود را خدا میگویند و بعضی پیغمبر میگیرند و بعضی مهدی
میدانند و بعضی مامون از خوف خاتمه و اهل جنت یقین میدانند
و برین معتقدات کافر میگردند چه محبت بی غایتست در حق خاتم
پیغمبران محمد علیه السلام نیز ممنوع آنکه کقوله علیه السلام لا تطرونی کما
انطرت عیسی ابن مریم و قولوا عبد الله و رسوله القصه آن خلوت ایشان
شبکه منهیات و سفاح برآمد ز کلبه ریاضات و فلاح چه هواء
در نفس آدمی چنین آتشیست در سنگ و قربت صوری مرد یا زن
همچو فولادیست که بزودی آتشی را از سنگ بدر می آرد چون
مریدان خود را و ذکر خود تراشیده میفرمودی هر کدام از افغانان
و هندوان را همه بر زبان ایشان و سخن کفر و الحاد مینمودی که این

ذکر است و در زمان ذکر دادن مسلّط کردی که این را بهیچ فردی از ان
افراد زمانه بیان نکنید چه دانسته بود که اگر علما را ازین سخن ناموجه
اطلاع شود هر آئینه بر عیب من مطلع گردند و مرید را از متابعت
من برتابند پس بعد از خلوت این جاهل بی تمیز کافر مطلق می آمد
چه مخائلات وهمیه و دلائل عقلیه در اعتقاد متمکن می آمد واز
واز نقلیات شرعیه و منقولات ائمهٔ متنفر میگشت و در مذهب
اباحت در می آمد کفر اول اینست در آن آنکه کل اشیاء موجوده را خدا
میگفتند و مخلوقات صوری را از ذات خدا میدانستند نعوذ بالله
من الکفر و الالحاد در جواب میگفتم ای جهال لا یعقل وای حمقاء
غافل هستید شما سنگ و کلوخ مانند نیست که از خود و از غیر خبر ندارید و
هستید شما بگاو و خر مانند نیست که عقل تمیز میان خیر و شر ندارید
و چون در خیر و شر دنیا و جهد بجدی میکنند که جان میکنید و غم میخورید
در اینجا نیز تامل و تفکر کرد که این اشخاص صوری و این اعیان ظاهری

بیش از آنکه

بیش ازانکه نبودند خود بمرتبه صورت وظهور رسیدند ویا غیری ایشان را بنا نهادند
اگر غیری ایشان را صورت بسته وبظهور آورده هر آینه آن غیر را ما خدا
میگوییم واگر از نیستی مطلق خود بهستی مطلق آمده اند بلا ایجاد غیری
پس آن قدرت متوهمه شما در حق ایشان اثبات میکنید اکنون
موجود هست یا نه اگر بانتفاء آن قدرت وسلب آن رتبه قایل میگردید
این محض سفاهت شماست چه در زمان عدمیت محض بحسب قدرت خودها را
بمرتبه وجودیت رسانیده بعد از وجود قدرت ایشان را که از ایشان
ربوده واگر ببقاء آن قدرت قایل آیید پس قدرت که در زمان عدمیت
صورت بخشی کند در زمان وجودیت چون صورت بخشی نکند شاید و باید که
اشیاء مختلف را در یک زمان واوان پیدا بیارد ویا هر کدام این
صورتها در بدیهه بحسب مشیت چون بمراد خودها برسند با آنکه هیچ فردی از افراد
عالم بحسب مشیت خود بر فوری زود بمراد خود نرسیده زیرا که اگر چنین
بودی پس فقرا و دهاقین را اراده بر آنست در حالهٔ مخمصه که هم در وقت

زراعت کاشتن محصول زراعت بدست آید اما چون اراده باری تعالی بران رفته
که تا مدتی ما شاء الله نگذرد و یا بگذرد اما از فضل باری تعالی آب نرسد دانه بدست
دهقان نیاید و ایضاً هر کدام از لشکریان را اراده بر آنست که از انعام و اکرام
سلطان هیچکدام ازو منعم تر و مکرم نباشد و درین باب جهد تمام کنند اما چون
اراده باری تعالی بران نرفته میسر نمیگردد و ایضاً هر کدام از سلاطین ایام را
اراده بر آنست که تمام دنیا ملک وی گردد اما اراده باری تعالی بران نرفته
میسر نمیگردد با آنکه دریغ اندیشها سوخته و بناوک احتیاج و اشتیاق
دوخته اند چنانکه اکبر پادشاه تمام مملکت در دست او بوده و درین باب
فرموده بیت عمر که نشد صرف سمرقند و هری افسوس که در آگره و بران بگذشت
و ایضاً هر کدام از پیران زمانه اراده بدان دارند که تمام مردم از معتقدان
ما گردند اما چون اراده باری تعالی بران نرفته معتقد نمیگردند چنانکه پیر تاریک
درین حسرت مرده و بدوزخ رفته لعنة الله و ایضاً هر کدام از انبیا را
نیز این اراده بوده که تمام اولاد بنی آدم مسلمان گردند اما چون اراده باری تعالی

نرفته

زرفته مسلمان نشدند و اگر اینصورتها بر ایجاد غیر قدرت ندارند و یا در غیر خود تصرف کردن نمیتوانند پس چون بر خود قدرت دارند و در خود تصرف کردن میتوانند ازانرو که از عدم محض خود بوجود آورده اند پس اکنون چون هر کدام از اینصورتها ضعیف و نحیف اند بر هستی خود محبت بیحد و شفقت بیعد دارند باید که خود را بمردن ندهند و هستی خود را به نیستی بدل نکنند و دلیل بر محبت آنکه اگر تمام دنیا و ملکی یابند و بدان خود را از مرگ خریدن ممکن باشد همه را فدای خود کنند و اینهمه از جای قتل و ضرب هر کدام ازین صورتها احتراز تمام دارد و الا بتاریکیها که در رکاب میر حسن خان غازی از ننگنهار شکست داده جنگل سیاه گریخته و بکوه سوار شده و از غایت تشنگی جگر او سوخته و بعد از مدتی هم ازان سبب مرده و یا در تمام عمر چرا مردم را بجوی گرد برگرد سپری خود نشاندی تا خود را از دزد و دشمن نگاه میداشته پس چون هیچکدام اینصورتها را در حالت وجودیت اینقدرت میسر نشده در حالت عدمیت او ایشانرا قدرت نباشد و چون سلب قدرت ایشان بدلائل راجحه ثابت آمد الهیته نسبت ایجاد کننده اینصورتها و تصرف کننده درین چیزها مگر غیر ایشان و آن غیر را الله تعالی میگویم والله اعلم

قدرت ممکنه در بنجرها معاینه کرده می آید این نیز بایجاد الله تعالی در ایشان موجود آمده و آن
قدرتیست که بروفق توفیق باریتعالی در عمل می آید نه آنکه خود عامل باشند والقصه آنچه
انبیاء و اولیاء و اعدا را معجزه و کرامات و استدراج میباشد آن از تصرف ایشان
نیست بل از امور اتفاقیست که ارادهٔ ایشان باراده باریتعالی موافق می افتند
و اگر ایشانرا تصرف بودی خود را بمردن ندادی و اگر انبیاء و اولیا بهمین راضی بودی
فرعون راضی نبودی چه دعوی خدائی میکرد با آنکه در دنیا رود نیل باراده او
پیدا نشده بود و علی هذا القیاس دلایل نقلی و عقلی را اگر از ان بحیطه بر آریم
محبت می آوردیم اما اکثر از دلایل عقلی در کار می آید چه این گفتار از دلایل
نقلی انکار تام میداشته اند اما از ان رو که در تفسیر مدارک مسطور که کافر بر یک هیئت
وصفت قرار و مدار ندارد در هر سخن که موافق طبع و هوای ایشان باشد آنرا محبت میسازند
چون هم درین تقریر فرو میمانند کفر دیگر را اختیار میکردند و میگفتند که ما صفات خدائیم
چنانکه روزی یاران با خلیفه این ملعون ملا قافی افغانان شیخ پاینده نام بحدی در کفر آرام گرفته
که در اذان اسم خبیث آن لعین را جهرا میگفته و چون جماعه افغانان مسلمانان را

باخود برده بودند

باخود بنبرد قوم وآن لعین با جماعه متمرده خویش بوده اولا مصلحت قتیل بحضور من
در میان نهاده آخر الامر مصلحت بران انصاف که اول بحث و جدال او را معائنه
کنیم بعد از ان بر وفق اراده خود عمل کنیم تا فرمودند هر چه داری بگو واین از انجا
که بگوید صاحب ولایت خدا شاهد حالست که در هیچ زمان و هیچ آوان
از ضرب و قتل ملحدان و مبتدعان زمانه نترسیده و فرار ننموده
بل شهادت مقبوضه را از الله تعالی با دعیه مقرونه باجابت طلب میدارد الحمد لله علی
ذلک تا بعد ازان در تقریر در آمدیم و فرمودیم که شما چون خود را صفات
باری تعالی میدانید این از کفر تمام شما است آن کفار بمدار از انجا که از روی جهلا
و سفاهت بیکبارگی غوغا نموده که ما خود از ذات خدا میدانیم و شما از مرتبه صفاتیه
نیز بدر می برید گفتیم بر وفق مدعای خود دلیل نقلی دارید و یا دلیل عقلی گفت
دلیل نقلی آنکه قال الله تعالی ان الله مع کل شیء محیط و عقلی آنکه حق تعالی در بابست
همه چیز ها را گرفته ای جماعه متمردان جمله قران دوازده لک و سیزده هزار و سیصد
و۳۰ سی حروف مقرر آمده و الیف عددی حروفات تهجی و عدد کلمات او جمله در تقریر

اقرار مریدان تبریز باریک
بر اقرار او که محمد غلط شده

وتحریر برآمده اند و شما جهای بکلی حروف را از انجمله کم ساختید و کلمه علی را بکلمه مع تبدیل
داده کافر شدید زیرا که کلمه علی سه حروف است و کلمه مع دو حروف و اینجا ان الله
علی کل شئ محیط وارد است نه مع گفت بر ما برای رفته که محمد صلی الله علیه و سلم فراموش کرده
و غلط خورده کلمه مع را بجای علی تحریر نموده و ما را از ان یاد آمده نعوذ بالله من الکفر الصریح
گفتیم ای جماعه سفها و ای طائفه حمقا این تقریر شما را بجدی کفر رسانیده و دلیل نقلی
آنکه قال الله تعالی سنقرئک فلا تنسی حق تعالی نسیان قرآن را از محمد علیه السلام نفی فرموده
و انکار قرآن کفر باشد هر که گوید که فلان فرشته غلط شد و یا عزرائیل غلط شد روح فلان
قبض کرد و یا جبرائیل غلط کافر کرد چه فرشتگان پیغمبران خدااند و از پیغمبران
خدا غلط آمدن ممتنع است پس هر که پیغمبر را بغلط شدن نسبت کند کافر گردد و عقلی آنکه هر که
از ارباب تصنیف باشد او نیز چون تصنیف کند کرات و مرات صحیح و سقیم آنرا مطالعه
میکند و بجدی صحت میرساند آن هنگام بمردم میرساند پس محمد علیه الصلوة و السلام با آنکه
کرات و مرات قرآن را میخوانده چرا این سخن را در نیافته و با آنکه عالم السر و الخفیات است
وحی نازل میفرموده و محمد را از نسیان خوف اطلاع میبخشیده و آنگه بشما این سخن را

بقوة علم دریافتیم و یا بوحی جبرائیل دانسته اگر بقوة علم بودی خلفاء راشدین و ائمه دین را
بودی که علم بیشتر از شما بعلوم انبیاء چنین یا نمیرسد زیرا که در هر دعوی او را نهایت بدلائل
عقلی و نقلی می بایدم هم چه جای آنکه بعلوم عرفاء سلف نسبت کرده آید و اگر بوحی
جبرائیل میگوئید کافر میگردید و دلیل نقلی آنکه قال الله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین پس چون محمد علیه السلام خاتم پیغمبران آمد وحی جبرائیل
منقطع گشت و انکار از قرآن کفر باشد چه بعد از محمد علیه السلام دعوی پیغمبری کفر است
و در عقیده ابو معین نسفی رحمة الله آورده هر که بعد از دعوی پیغمبری کند کافر گردد
و اگر شخصی دیگر بدو معتقد شود آن نیز کافر گردد و اگر شخصی در زینی امور شک آید
او نیز کافر گردد و عقلی آنکه پیغمبری در زمانی جواز نبوت بلا اقامت معجزه ثابت
نیامدی و یکی از معجزات ذوی البرکات محمد آخر زمان آن بوده که هرگز در جنگگاه
خود از دشمن نگریخته و بیشتر از دست محسن خان غازی یا بیاله یکوه برآمده و ایضاً
محمد علیه الصلوة والسلام سی و سه بار مهتر جبرائیل را صلواة الله بر منکران ظاهر
گردانیده یعنی بر صورت و صفتی خود فرود آمدی یا الهای مبارک او از مشرق تا مغرب رسیده

تا که جمله بنی آدم از مومن و کافر معاینه کرده بچشم سر میدیدند پس پیغمبر شما چرا یکبار ظاهر نشد
و غیر ذلک معجزات پیغمبر آخر زمان از حد و عد خارج اند بر شما چرا یک معجزه پیدا
نیامد و اگر چیزی از خوارق عادات از وی ظاهر آن استدراج و مکر الهی باشد در حق
او نه معجزه و اگر چه بر شما معجزه چیزی بیاید هم پیغمبر نگردد چه نوبت
پیغمبری محمدی آخر الزمان مقرر آمد و بعد از وی این دعوی منقطع گشت هر که دعوی
کند کافر گردد القصه گفتیم تاویل آیهٔ کریم آنکه احاطت او بر جمیع علم و قدرت
اوست نه آنکه او عین این چیزها آمده و چون شما فرمودید حق تعالی در ذات
و همه چیزها را گرفته بدین تقریر هر دو دعوی شما باطل آمد یکی آنکه تمام ظهور را ذات
باری تعالی می‌گفتید و باز حق فرمودید الله تعالی همه چیزها را پس اثنینیت میان
الله تعالی و میان اشیاء ثابت آمد و غیریت میان خالق و مخلوق گشت چه گیرنده
و گرفته شده واحد نمیباشند عقلاً و طبعاً و نقلاً حتی را اگر دست راست شخصی دست
چپ بگیرد اینجا نیز اثنینیت و غیریت می‌آید چه دست راست غیر دست چپ است
و اتحاد گیرنده و گرفته شده وقتی باشد که دست راست خود را بگیرد و یا دست چپ خود را بگیرد

او این جملها نیست

او این محال نیست و دیگر آنکه اشیا را صفات باری تعالی میگفتید بدین مضمون که گرفته شده
او بیند نیز این قول شما باطل آمد و شما که ببطلان قول شما آنکه یکی از شما دست این فقیر را
بگیرد بقوت تمام خود اگر من دست خود را از و خلاص کنم نتوانم صفت من مغلوب
باشد و صفت او غالب پس صفت غالب از وی زایل نشود و نیز صفت مغلوب متحد
نگردد چه اگر با مغلوب متحد آمدی مغلوبیت از و برفتی و او را نیز غالب
میگفتندی و صفت مغلوبی از من جدا نگردد و باز غالب متحد نگردد چه صفت
قایم بموصوف میباشد و از موصوف جدا نمیگردد پس اگر الله تعالی همه چیزها گرفته همان
گرفتن صفت او آمد و گرفته شده غیر او از ذات و صفات او آمد چون تقریر
در اینجا رسید آن ملعون از این سخن فرار نموده گفت صفات ذاتیه نمیباشیم بل صفات
فعلیه گفتیم از اینجا نیز خواهی گریخت ان شاء الله تعالی چه حقیقت این کلام از مثال معلوم خواهد
گشت گفتم ای جماعت سفها چون همه شما پس خلیفه خود سر فرود می آرید در وصف
زاید بر شما می باید و صفت زاید مباین در وی نیست در زعم شما و در وی پیشتر را بر ما باید
آنکه گرامی ببایدش پیر را درین اوان و درین مکان پیدا آلد تا همه شما را در کار آرد

از روی خوردن و آشامیدن و غیر ذلک پس شما آنرا آب خواهید گفت با آنکه در حقیقت آب سبب است
و با کرامت خواهید گفت که از صفات ذاتیه اوست و پاینده خواهید گفت
دانسته ذات اوست گفت این از کلمات شریعت است شریعت را بشما سپرده ایم
گفتیم کافر مطلق آمدید چه همراه طریقت که مخالف شریعت عین کفر است اما آن غافل بیدین
راه شما از طریقت تصور کرده اید از آن تقریر نمائید اما چون اراده باری تعالی بران
رفته هرچند گاه که این فقیر را در مادام عمر با ملحدان و مبتدعان بحث افتاده البته
آن ملحد بمرتبه گنگی و کوری رسیده حتی که شرمنده عالم گشته آن ملعون نیز شرمنده آمد
و دم زدن نمیتوانست آخر الامر یکی از فقرای مردم کوی نیز حاضر آمد فقیر را از آن
سگان بی ایمان خلاص کرده بنصیب مومنان موحدان است که حق تعالی
بذات و صفات بشناسد تا از عرفاء مخلص گردد و در معرفت بحقیقت باری تعالی
لغزش نیابد و ایمان بسلامت برد چه اکثر عوام ایام بل بیشتری مقتدایان تمام بسبب
خوض ایشان درین بحر بی پایان از عصمت ایمان بیرون رفته اند و بحد کفر رسیده اند
زیرا که در بیشتر ابواب اعتبار بر نقلیات می باید نمود نه بر وهمیات و مخائلات عقلیه و این

متردان

متمردان عقل را رهبر سازند و چون عقل مخلوق است از ادراک خالق قاصد
می آید و از نقلیات بدر میرود البته بجد کفر می افتد پس ذات باری تعالی عباد
از وجود اوست قدیم می باید دانست و قدیم آنرا گویند که اول او را ابتدا نباشد
چه اگر قدیم نبودی یعنی نو پیدا بودی و نو پیدا را کننده میباید پس اگر خدا را
پیدا کننده بودی هر آئینه خدا آن بودی که پیدا کننده این دویم است نه این
پیدا کرده شده و ایضاً وجود او را بر مکانی نباید دانست چه اگر بر مکان بودی هر آئینه
محدود بودی و محدود را حد کننده می بایست پس محدود خدا را نشاید و نیز
ممکن بر مکان محتاج میباشد و محتاج خدا را نشاید و نیز اگر بر مکان بودی او را
جهت بودی و هر که بر جهتی باشد محتاج جهتی دیگر باشد و از آن جهتی دیگر بیخبر و از تصرف
مکان در آن جهت دیگر عاجز تر چنانکه سلاطین ایام را تصرف حکومت در امکنه
بعیده کما ینبغی میسر نیست پس محتاج و بیخبر و عاجز خدا را نشاید و ایضاً
وجود او را در چیزی نباید دانست چه هرچه در چیزی باشد محجوب باشد و محجوب خدا را
نشاید و نیز هرچه در چیز در آید آن محدود باشد و محدود را حد کننده باید و ایضاً

آن مکان

هیچ چیز را در وجود او نباید دانست چه هرچه در او چیزی در آید مجوف باشد و مجوف خدا را
نشاید زیرانکه مجوف را مجوف باید و ظهر باید و بطن باید و موصوف این
اوصاف را صورت میباشد و صورت را صورت کننده میباید و صورت را بخدای
نسبت کردن کفر باشد پس آنچه بعضی جهال کنند خدا را بر عرش میگویند و یا در
آدمی میدانند و آدمی را در خدای تعین کننده و یا خدا را صورت اثبات
کنند و یا خدا را مانند و مثال پیدا آرند برینجمله اعتقادها کافر گردند و خدا را
مثل و مثال و مانند نیست چه مثل و مثال در میان دو صورت میباشد و خدا را
صورت نیست والغرض صفات باریتعالی را قدیم میباید دانست چه اگر صفات قدیم نبودی پس
حیوة و علم را از صفات ذاتیه اوست بعد از موت و جهل بودی نعوذ
بالله من ذلک و موت و جهل از صفات مخلوقات است که مخلوق را غیری
باید که حیوة بخشد و علم آموزد پس موت و جهل را بخدا نسبت کردن کفر باشد
وصفات باریتعالی را جماعت از علما ده قسم قرار داده اند قسمی را صفات ذاتیه
گویند چون حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و غیر ذلک آنچه ذات

او را بدان بستایند

او را ابدان بستانید حکما اما در حقیقت هر همه قدیم اند چه اگر قدیم نبودے
پس صفت خالق را از کسی دیگر دریافته بودی و این اعتقاد کفر است
و این اعتقاد نشاید کرد که پیش از ایجاد خلق او خالق نباشد زیر آنکه
خیاط را در زمان خیاطت خیاط میگویند و پیش از زمان خیاطت
و بعد از آن نیز خیاط میگویند چه این هنر درو قائم است پس این
جزها نه ذات خدا آمدند نه صفات خدای بدلائل و اراده بل مخلوقات
خدا آمدند و آنچه بعضے جهال گویند که ما صفت خدائیم بل صفات
خدائیم این از سفاهت و حماقت ایشان است چه درین هر دو کلمه هیچ
فرق نیست مگر آنکه صفت واحد است و صفات جمع صفت است و چند این
ملعونان از اثبات این دلائل معقوله فرو ماندند کفر دیگر را پیش میگرفتند
ر ارواح ما خداست نعوذ بالله من کفر هم در جواب میگفتیم که ارواح
همه حیوانات یکی است و یا هر کدام را علاحده ارواح است اگر هر همه را یک
میدانید پس در زمان خواب رفتن یکی باید که همه عالم خواب روند

جه ارواح در زمان خواب از جسد بیرون میرود و باز در وقت مردن
یک نفس آید که همه حیوانات بمیرند و چنین نه چنان است پس ثابت آمد که ارواح
بسیار اند پس خدایان شما بسیار آمد با آنکه شما نیز بر یگانگی الله تعالی اقرار میکنید
ایضاً چون ارواح خدایان در زعم شما جرا بالجبر و اکراه از جسد بیرون آورده
میشود از دست فرشتگان نشاید که چون برین جسد محبت دارد
بیرون نرود دلیل بر محبت ارواح آنکه هر که در خواب بینیم و هلاک را
در خواب معاینه کند چندان گریزد هم در خواب که در تقریر نیاید
و آن گریز از هیبت از ارواح است نه از جسد چه جسد در خواب است
و بعضی ازین متمردان میگفتند در زمانه خدائی است در جواب
میگفتم چیزی در ذره ذره شود نقصان یابد و نقصان شنوند
خدای را نشاید و علی هذا القیاس در مادام عمر ما برین طایفه کفار
و بحثها و جدلها میکردیم و میگفتم تا هر کرا الله تعالی هدایت بخشیده متابعت
این متمردان مجتنب گردیده و میگردد و هر کرا هوا نفس نصیب آمده

و اغواء شیطانی در باب اضلال هر چند در رد دلائل نقلی و عقلی جهد بیشتر میکنیم
مردم کافرتر و منکرتر می آید چنانکه بعضی کفار بمجرد شنیدن کلام عالیمقام
رسول الله و بعضی بمجرد دیدن جمال با کمال رسول و بعضی بدریافتن
معجزه شریفه رسول الله بشرف ایمان مشرف می شدند و بعضی بمجرد
دیدن معجزه عزیزه رسول الله می رسیدند و هر چند معجزات با برکات
حضرت خیر البشر را بیشتر معاینه میکردند هنوز کافر میگشتند پس بایمان
معامله رو نداده در این ایام متمردان اهل یاس را باین فقیر حق
شناس و این ملعون پیر تاریک همه دعوای خدائی میکرد و هم دعوای پیغمبری
و این از نتیجه نگین خاتم او میگردد چه در نگین یک خاتم نوشته بود سبحان
الملک الباری جدا گرد عالم نوری از ناری بایزید انصاری در اینجا اضافت
دلوت بجوهد که چه ماوی المفلسین صفت پیغمبر آخر زمان است و این لعین را
اگر مضل مؤمنین خطاب می آمد جایز و مناسب بود چه از اوامر
شرعیه چون صیام و صلوة و حج و زکوة و غیر ذلک عوام را بدر میبرد و در مهمات

شرعیه چون حرام خوردن و خون ناحق ریختن و راه زدن مسلمانان را
تاختن و زنا کردن و زنان بیگانگان را وطی کردن بی‌نکاح شرعی حلال داشتن
و خمر خوردن و ریش تراشیدن و سب انبیا و متقدمین دادن و عداوت
علم و علما و زهاد و علماء اتقیا را کشتن و غیر ذلک مرتکب میسازد
زهی دینی بیدیانت که ضلالت را هدایت خطاب فرموده و زهی مردم سفیهه
و غبیه که بر خدائی او پیغمبری او اقرار میدارند چنانکه وقتی از اوقات این فقیر را با بنه خان
اکوزی که یکی از خلفاء سفهای او بوده مباحثه افتاده بود گفتم چون لعین
مرتد را بپاک ذکر میکنید مگر خدای میدانید و چون او را نور میگوئید مگر پیغمبر
میدانید گفت برین هر دو عقیده اعتقاد داریم پس بدلائل واضحه چنانکه
تحریر افتاد او را روشن ساختیم که نه خداست و نه پیغمبر بلکه مخلوق کافر
لعین است تا بعد ازان چنانکه رسم اهل هوا و اهل غوایت است بگفتار درآمد
غضب نموده قصد تیغ کشیدن کرده اما چون درانحال او را دست نبوده
قسم بتوران لعین یاد کرده که غیر ازین مکان هر جائی که مارا بشما ملاقاتی

افتد اول از شما بر سیم تا منکر نشوی بعد ازان بکشم چه رسم اهل هیوهاست
هرچه کاهی بدلائل معقوله و منقوله رسد بعداوت پیش آیند و این فقیر را
ازانجا که رستم ازادمردان است نیز بغصه و غضب درآمده گفتم تبور
مرتدی و کافری قسم یاد کردید که او را جز ظلمت نوریت امامی بنور سروران
حضرت مهدی آخر الزمان قسم یاد میکنم زانکه هر کاهی شما مرا برسید
بعد از رسیدن هرچه در دست داشته باشم از تازیانه و یا کارد و غیره
چه انواع اسلحه با خود میدارم اول من بشما حمله آرم بعد ازان هرچه
از دست تو آید بکنی تا بمضمون قضا قدیر دران عنقریب میان من
و او در بیابانی جائی از مردم علف قاق افتاد با آنکه هیچ فردی از افراد با خود
نداشتم اما وی را یکی از متعلقان همراه بوده در دل رسیده مگر پیر امانه
برسید بل بهر جا پیش آمد و این از سیرت نیک این مهم یوسف زی است
زیرا که هرچند بالحاد و کفر در آمده باشند اما از ایذاء علماء احتراز میدارند
و حق ادب ایشان بجا میدارد بخلاف افاغنه دیگر که بیش از الحاد و النجی وهم

183

طریق ادب را کم نگاه میدارند اما بعد از الحاح علما را بامید ثواب آزار رسانند
و بگفتن چنانکه مردم ترکمانی این فقیر را بیش از الحاح و بعد از الحاح ایذا
رسانیده اند و این ملعون پیر تاریک منکر بعث بوده و اتباع خود را
میفرموده که همین صورت موجود خود را بلطافت و رافت
و بنعمت پروری نگاهدارید خواه حلال خواه حرام بعد از انتفاء
این صورت شما را هیچ اندوهی و غمی نمیباشد چه حشر و نشر و عرصات
و غیر ذلک از اخبار قیامت صادق نیامده نعوذ بالله من الکفر
القبیح تا روزی این فقیر را با زنی فاتشه نام که آن ملعون ویرا
خلیفه خبیثه خویش گردانیده بود بحثی افتاد همدرین معنی گفتم ای
مکاره بی عقل و ای دلاله بی نقل دریغ کلام ذوی الاهتمام گوش
دار آنکه خدا را بیگانگی میپرستی و حق میدانی یا نه و انبیاء ما تقدم را
حق میدانی یا نه و قران مجید را حق میدانی یا نه گفت همه این چیزها را
حق میدانم و قبول میدارم گفتم مسلمانان بهتر اند گفتم اینجا دو علم

بر پای میکنیم

بربای میکنیم یکی ازان برای خدا و انبیا و قران و مسلمانان و یک دیگر از برای کفار و شمارا

و پیر شما را درین میان خیار دهیم تا در تحت کدام علم در آئید گفت

ازین مثال کدام مسله استنباط نمود گفتیم الله تعالی وعده نموده برینجمله

مردگان را زنده کنیم و حق تعالی در وعده خویش صادق دانستن شرط

صحت ایمانست کقوله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد و در قران

مجید خویش برینجمله انزال فرموده کقوله تعالی افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور

و حصل ما فی الصدور و جمله انبیا و اولیا و مسلمانان برینمضمون اعتقاد

کرده که جمله مردگان زنده شونده کفار را و بعض فجار را بدوزخ برند

و مسلمانان را به بهشت برند اما فجار را بقدر گناه عذاب کنند بعد ازان ایشانرا

نیز به بهشت رسانند و کفار را ابد الاباد بدوزخ مانند و مسلمانانرا ابد

الاباد در بهشت مانند ولیکن کافران درین سخن و بعثت را قبول ندارند

و شما پیر شما نیز به تبعیت کفار را اختیار کردید قبول کردن شما خدای را

و قرآن را و انبیا را و بهتر دانستم شما مسلمانان معلوم نشد چه اگر این

مذکورین را قبول میکردید و ماهر میدانستید تبعیت ایشان ورزیدید در
اعتقاد چنین سخنها را بدینجا رسانیدم این ملعون زمانی متحیر ماند اما چون توفیق
هدایت باری تعالی رفیق نبود مسلمان نشد چه هوای مضل بحدی برو غالب آمده
که از سفاح یا قرابت محرمه نیز ممانعت نمی نموده ز بس سفاهت اینمردم
شنیع هر با زنان بیگانگان تنها در خلوت بنشینند و زنان را خلیفه
سازد و صاحب دعوة نموده شهر بشهر بانواع حلیه آراسته بگرداند
بقصد آنکه جمیع لوندان و شهوت پرستان محض از برای شهوت
تبعیت او خواهد گرفت پس این مردم جز اضلالت او بروعی زده
نمی دریابند و بر کفر مطلق او گواهی نمیدهند معلوم نیست که این مردم
منکک ایمان بیکلک برند روزی یکی از اصحاب و احباب این فقیر در مجلس او
حاضر آمده دیده که با جمعی زنان متمرده نشسته گفت این ملعون شنیدم
که شما هر کدام از اتباع خود بمرتبه منصور حلاج رسانیده اید و از عدد برگ
درختان و ریگ بیابان آگاه گردانیده آید گفت آری گفت شما و اتباع شما

دریابید که ازار بند خر از چه جز است یا آنکه بتنبان بوده و در زیر پیراهن
بوده ملعون خجل آمده چنین افترای محض گفته بود هیچ نتوانست گفت و ایضا
این ملعون کتابی را تصنیف کرده بعضی کلمات او را بزبان عربی بلا
ادراک ترکیب و ترتیب جمع آورده و بعضی را بزبان فارسی و بعضی را
بزبان هندی اما هر کدام ازین کلمات ناموزون و ناموافق افتاده بحدی
که طبایع اهل علم ازان متنفر میگردد و آنرا خیر البیان نام نهاده و چون مملو
از کفر و الحاد و مشحون از افترای فاسد بوده فقیر آنرا شر البیان نامیده و اگر
خر بیان نامند هم مناسبست و دعوی نموده در این بروفق مدعای خود از جانب
الله تعالی نزول یافته نعوذ بالله من الکفر هم و اتباع او عقیده را در دل مستحکم
گردانیده و جهلای ایام هنوز در کفر این مردک شک میدارند معلوم است
که بواسطه شک در کفر ایشان جهلا نیز کافر گردند چه کفر محض را کفر ندانستن
و اسلام محض را اسلام ندانستن کفر است چنانکه اگر شخصی گوید من مومنم
ان شاء الله کافر گردد و هم ازینجاست که دعای ایمان خواستن مومن را نشاید

تبدیل اسم خیر البیان کتاب پیر تاریک
از زبان حضرت اخوند درویزه رحمه الله
و خر بیان

بقیه

در تعلیم دعا خواستن ایمان

جه اگر ایمان بموجب یه آورده ایمان روزی وقت او گشته بل گویند خدایا ایمانم
مستان دیگر این جهلا ندانند که آوردن قرآن متین را جبرائیل از حضرت
رب العالمین بر پیغمبر پیش فرود آورده واین خیر البیان را غیر از جبرائیل
جه کس فرود آورد که بس چنین خبر جبرائیل نیامده معلوم آمد از عقل ناقص خود
چنین گفته باانکه تمام هم خود تصنیف نکرده بل بعضی ازان ملا ارزانی شاعر
ملحد تالیف نموده و بعضی را این ملعون جمع آورده توضیح قصه
ارزانی انکه ایشان سه برادران بودند از افغانان خویشگی یکی ملا
ارزانی نام دویم ملا عمر سیوم علی از جانب هند در رسیدند چون دجالی
نیز الحاد در ایشان اثر کرده بود اما بمجرد وصول ایشان بدین لعین
کافر مطلق آمدند و ارزانی چون شاعر تیز فهم و فصیح زبان بوده در انواع
ضلالت و بدعت شعری افغانی و فارسی و هندوی و عربی بیان کرده و در
تمام کتاب این لعین موافقت نموده و ارزانی نیز کتابی در تصنیف
کرده است مملو از انواع ضلالت و آنرا جهار زبان نامیده بعد ازانکه این

ارزانی شاعر ملحد

بسر تاریک

پسر تاریک راه زنی و مسلمان کشی را پیشه گرفته از زمانی ازو جدا شده باز او
بهند رفته اما آن دو برادران او همراه مانده بدانکه ای فرزند اطال الله
عمرک و کثر الله علمک آنچه این ملعونان در تصانیف خود منقولات
ائمه دینیه و اخبارات احادیث نبوی و آیات قرآن ربانی ایراد نموده
بعضی ازان بل اکثری ازان افتراء و موضوعات نوشته و اکثری را
از خود وضع نموده و بعضی ازان از اخبار و آیات ما ولّدت اند و این
ملعونان از تاویل عاجز مانده و بکفر در افتاده اند و بعضی ازان از آیات
متشابهات اند که تاویل در ان ممنوع بل ماول از اولیای ربانی زیغ وصف
کرده و زیغ در لغت میلان از حق یابی و میلان از حق کفر یابی و این را
در دافع الملحدین کما حقه تقریر و تحریر نموده قال الله تعالی هو الذی انزل الیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم
زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب وکستنه را

مقوله موضوعه آنکه لعابی آنکه
و اسمای ذات الروح و الشیء
ذوات الفروح علی هذا القیاس

در دافع الملحدین بکفر تاویل کرده یعنی انانکه تاویل ایات متشابهات را طلب نمایند
بس کفر میخواهند تا کافر شوند و این ملعونان از ادراک عبادات آیات
محکمات نیز عاجز مانده اند چه جای آنکه متشابه را دریابند چنانکه این
ملعون در رسائل خود نوشته اند در مذمت علم و علماء قوله تعالی علم
الیقین لترون الجحیم یعنی هر که علم آموزد و هر آینه بدوزخ اندازد
نعوذ بالله من کفرهم و ازان خبر ندارند پیغمبر علیه السلام فرموده اند
من فسر القرآن برائیه فقد کفر با آنکه این آیات حجت است بر فضیلت علم
و علما در تفسیرها نظر کن تا دریابی. چنانکه در تفسیر جرجی آورده در مضمون
این آیه کلا لو تعلمون علم الیقین حقا که اگر بدانید دانستن بیقین
که شما را چه حالها خواهد بود پس از مردن مشغول بآخرت شوید و غم دنیا بسیار
بخورند و جواب او مقدرست باز فرمود لترون الجحیم هر آئینه ببینید
دوزخ را هر آئینه هر آئینه باز تاکید کرد و گفت جل جلاله ثم لترونها
عین الیقین هر آئینه ببینند دوزخ را هر آئینه هر آئینه دیدن

بچشم اینجا علم الیقین داری فردا قیامت عین الیقین شود وسود
ندارد چون طاعت نکرده باشی انتهی کلامه وعلی هذا القیاس این ملعون
معانی آیات واخبار را بغلط بیان فرموده وبعوام زمانه نمود
تا کافر مطلق آمدند با آنکه این ملعون واتباع او از قران ربانی واحادیث
نبوی منکر اند اما از برای آنکه تا عوام ایام را صید خود کنند آیه وحدیث
برزبان رانند چنانچه کفار مملو از مکر وتلبیس اند که التلبیس ستر الحقیقة
واظهارها علی خلاف القیاس ماهی علیها پس در بعضی اوقات بر ظاهر
شریعت روند ودر باطن بر کفر حقیقی معتقد می باشند چنانکه این
ملعون در ابتداء احوال در برشور گیاهای سبز را نه بریدی و پیش از انکه خشک شدی
ومورچه را نه پا آوردی واتباع خویش را نیز چنین امر کردی تا اینهمه از
مکر وتلبیس او بوده واز دحام تا تمام خود را تمام میساخته وخود را از نیم
درمیان خلق شهرت میخواسته والا آخر الامر کار او بدانجا رسید که
مسموم تیر اهی را فریضة القتل رسانیده وبر بالای موکان خفت میداده

وایضا این ملعون در بدء احوال بعد از زوال نماز پیشین قیام نمودی
تا باخر وقت ازان فارغ گشتی و بعد از ظهر بنماز دیگر شروع کردی
تا بغروب ازان فارغ آمدی و علی هذا القیاس قیام و قعود و سجود
مخالف شریعت بجا آوردی اما از روی تحقیق بی طهارت بجا آوردی
چنانکه اتباع او درین ایام کاهی نماز را ادا کنند اما بی طهارت و این
فقیر شبی از شبهای در هشتت نغر مهمان او بوده چون از عادات
فقیر از اول عمر تا باخر همین که شب بیدار میباشد دران شب
هنوز بقصد تجسس احوال او بیدار او بیدارتر بودم چنین در میان فقیر
و خوابکاهی او بغرفه لطیف دریافتم که تمام شب با عروس خود در خواب
بوده چنین صبح دمیده از بستر خواب برخاسته جامهای پوشیده نه غسل
آورده نه وضو تا آمده در مسجد نشسته بعده اتباع در رسیدند و بنماز
بامداد مشغول گشتند و این فقیر تنها نماز را بجای آورده و ایضا این ملعون
بر عقیده مذهب تناسخ رفته بود و اتباع خویش را برین مضمون دعوت

کاه

مینمود

میشود و بعد از مردن حیوان این اشخاص صوری منتفی و نابود خواهد گشت
و ارواح در صورت دیگر از صورتهای حیوانیه خواهد در آمد نعوذ بالله من کفرهم
اما این جهلاء بی دین و این حمقاء بی یقین در تعقل نه ورزیدند و تفهم
نکردند در جنب ثبوت وحدانیت باری تعالی و هستیء او بدلائل عقلی و نقلی ثابت آمده
و حق بودن نبوت انبیاء سابقین بحجج و براهین واضح روشن شده و عدد
انبیاء عظام بیک لک و بیست و چهار هزار بل هنوز بیشتر از آن رسیده
پس چون این مذاهب و صنیع مخالف وعده موعود خداوندی رب
الارباب است و مخالف عقیده جمیع انبیا و اولیا عالیجناب است
چرا که تبعیت نمائیم و اعتقاد کنیم و خود را بکفر اندر آریم القصه این ملعون
دران میان شهرت تمام یافته خود پیر روشان نام نامیده باطراف
و جوانب عالم کابل و هند و کوهستانها مینوشته که کامل زمن مهدم درین
زمان پیدا شده هر آئینه بر شما فرض و لازم است که خدمت او را
دریابید و دعوت او را اجابت نمائید و الا بهلاکت کنم هر دو جهان هلاک

خواهد آمد و درین باب احادیث موضوعات خود وضع نموده بر علماء
روزگار حجت آورده رواج ساختی تا هرکه از علماء اتقیاء و غیر صلحا
بودی در بدیهه بر موضوعات و مفتریات او آگاه شدی و او را لعنت
گفتی و هرکه از علماء سفها بودی بر موضوعات او نفهمیدی و قصد دیات
آن لعین کرده بکفر در افتادی از آنکه علماء افاغنه چون تحصیل
تام ندارند بل تحصیل ناتمام هم ندارند چه از علم نام دارند هر آئینه
از جهلاء این مردم در دین و دیانت و صلاح حمیت و عفت کمترند
تا روزی از روزها نوشته این لعین بخدمت حضرت شیخنا و امامنا
حضرت شیخ بسید علی ترمذی قدس سره و عم بره در رسیده حضرت ایشان
فرموده‌اند بلای قوی بر همه افاغنه نازل شده معلوم نیست که
تا بوده که چه در پیش خود و پادشاه اسلام نیست زیرا که توضیح دین
از علامات و تقویت دین از امرات کقوله علیه السلام الملک والنبوة
توامین نعم ما قال **بیت** ز دخون شاهی و پیغمبری . چنین دو نگین اند

بیک انگشتری

یک انگشتری پس چون تفحص علماء و انصاف امراء عظام در رنجیده معدوم است

هرآئینه مردم معلوم نیست چه‌ها بکفر و ضلالت خواهند افتاد مگر آنانی

رسند که از خاص خدائیند بدانکه ای فرزند اگر دران ایام حضرت شیخنا

در رنجیده نبودی معلوم نیست که تا فردی از افراد این مردم مسلمان ماندی

زیرانکه این لعین در رد دلائل عقلی بجدی غلو نموده که هیچ کدام از علماء

طریقه بحث و جدال را با او بسر نبردی مگر حضرت شیخنا و اتباع او تا

روزی از روزها حضرت شیخنا بقصد بحث و جدال آن لعین

مع جماعه مردم توجه نموده در رهتست ملاقی همدیگر شویم بعد از

ملاقات آن مرتد شکوه نموده که در دیار شما مبتدعان و گمراهان

بیش از بیش اند چون بیر پهلوان آن رافضی و بیر ولی برکجی و بیر طبیب

وغیره پس چون این مذکورین را هلاک نکرده آید توجه نسبت شما اینجانب را

مناسب نبوده حضرت شیخنا فرموده که هلاکیت ظاهری و صوری از سلاطین

متصور است و آن موجود نیست و هلاکت باطنی و معنوی را تعلق بعلما دارد

هلاک گردانیده ایم چه این جماعه را بفساد و عناد در میان مردم شهرت
داده ایم تا هر که از اهل دین و دیانت است از اینان احتراز تام دارد و شما
نیز اگر قابل بفساد خود گردید قبول داریم چون بقوة هلاکت صورت نداریم
بازی فساد و عناد شما را پراکندهٔ عالم گردانیم اما بعد از انجا طریقه
اهل یهود گاهی بلطافت و رافت پیش آیند و گاهی بعداوت
و شدت این ملعون بانواع کلمات شنات از عناد و فساد
و اصناف اخبارات الحاد و التحاد در آمد اما بعنایت حضرت
پیر دستگیر و بالطاف خداوندی قادر قدیر این چندان تقریر در اسوله
و اجوبه مینموده که آن لعین و سایر مردم متحیر ماندند و بعجز خود
معترف آمد و شرمندهٔ عالم گشت اما از انجا که هوای نفسانی برو غالب
آمده و اغوای شیطانی برو مستولی گشته و ختم خاتمت او بر شقاوت رفته
بود مسلمان نشد و ایضا بعد از مدتی بقصد بحث و جدال توجه نموده
حاضر آمدیم سیادت مآب سید هارون نیز حاضر بوده چون این ملعون

انکار شفاعت نموده بدلایل عقلی و نقلی او را خجل ساختیم ایضا بعد از آن
جماعه کثیر از مسلمانان یوسف زی را با خود همراه بردیم اما این ملعون
حاضر نیامد چه از خجالت میترسید پس حضرت شیخنا چون این ملعون
خود را بل اتباع خود را بمراتب منصور حلاج رسیده میداند باید که
این مشکل قول منصور حلاج را کشف نماید و روشن کند قوله **شعر** ولدت
امی اباها و ذا من عجباتی . انا طفل صغیر فی حجر مرضعاتی . چون نوشته او
از نظر گذرانید چندان هیبت بر وی افتاد که از خواندن عبارات این
کلام عاجز آمد و از مراد این دم زدن نتوانست تا بعد از آن آن
لعین انکار کرامت نموده حضرت شیخنا فرموده که اگر آن لعین
اظهار کرامت خواهد بعد الضرورت اظهار کرامات از واجبات
میگردد پس باید که دست خود را در نظر این فقیر در آرد اگر بالذات
بریدن بریده بر زمین افتاد که بعد از ان انکار ننماید اما این ملعون
چون مردی زیرک و تیز فهم بود و از تصرفات با برکات اولیاء اللّٰه

باخبر بود ازین نیز ممانعت نموده و خجل مانده این هنگام استاد ما حاجی
الحرمین ملا محمد مشهور بملک یکی با پیر او را او را پیر تاریک نامیده الغرض
این لعین را در انواع بحثها و جدالها در دین محمد علیه السلام غرض
اظهار صواب نبود بل غرض او ابطال دین محمدی بوده علیه الصلوة
چه او دعوی نبوت میکرده پس در ابطال عقاید و شرایع دین محمدی قوام
دین خویش میخواسته نعوذ بالله من کفره القصه سبب آمدن این لعین ازبر بنور
بهشت نغزان بوده که ملا دولتی نام مهمند آنجا یکی از عباد و زهاد
بل عابدترین و زاهدترین اهل دیار خویش بوده و از تناسخ خداداد
جنی بوده روزی جنیدی را در صحبت این ملعون گذشته چون از علم
معرفت عاری بوده در معرفت پاک سبحان غلط خورده در حلول و اتحاد
کافر شد پس مردم افغانان را سند برین رفته هرچه گاهی چه شیخ و ملا و ملک
و کتخدایان براهی روند از راههای دین و دنیا سایر مردم طبیعت
نمایند چه این مردم در امور دین و دنیا مقلد آمده اند ملک چنانکه الیوم

اکثر مردم

اکثری مردم افغانان بن جمله ایشان در روین ملک آمده اند چه از کثرة
اشرار و قلت ابرار در متابعت مذبذب مانده اند تا طبیعت کدامی را
اختیار کنند چه از غایت جهل حق را از باطل ندریابند معلوم نیست
که مسلمان زیند و مسلمان میرند چه جهل در اسلام عذر و حجت نیست البته محروم
از بهشت و شایان دوزخ گردند مگر آنکه بر عقاید سلفیه ثابت آیند
و طبیعت اهل سنت و جماعت ورزند بنابران اکثر مردم مهمندزی
طبیعت ملا لنگخان نموده مریدان آن لعین گشتند زیرا که
اینمردم از سفاهت و حماقت از سائر افغانان مشهور تر اند این
هنگام این لعین بهشت نغر توجه نموده در موضع کله دیر متوطن
شده و باطراف و جوانب نوشتها روان کرده مردم را دعوت
نموده حتی بمردم کابل نوشته روان کرده آنمردم بکفر و الحاد او فهمیده
بحسن خان بخاری از انجا برین جماعه متمردان تاخت نموده اکثری مردم را
بقتل و تاراج رسانیده و این لعین را دستگیر ساخته یکی از دو

گیسوی اورا تراشیده و بکابل نبرده اما این شیطان صفت چون عالم بوده
چندان مکر و تلبیس نمود که سایر اعمال شریعت را سنت گرفته و خود را
متشرع ساخته و از اقوال ما تقدم انکار نموده حتی سایر مردم را برد شفقت
آمده بعده سیصد مثقال و یک کنیزک را به بعضی از وزراء آن جانب
رشوه داده خود را خلاص کرده چون در ننگنهار در موضع لالچپور رسیده
مردم افغانان تویی را کافر ساخته بعد از ان بجای هشتنغر رسیده جمله
جماعه دزدان و لوندان را جمع ساخته در کوه طوطی درآمد و زدی و راه
زنی پیشه گرفته فقراء مسافران را میکشتند خونهای ایشان و مالهای ایشان را
حلال میدانسته نعوذ بالله من کفره در کفر او هیچ شک نیست اما افغانان
کوهی بکفر نزدیک اند چه کفر مطلق را کفر نمیدانند بعد از مدتی این لعین
بکوه های تیراه توجه نموده و چون این مردم تیراهی نیز مفهم گول و صلاح
بودند جماعه ایشان بل اکثری ایشان مرید این لعین آمدند اما افغانان
آن کوه تمامهم مرید آمدند و کافر شدند چه از دین محمد علیه السلام

درایشان جز اسمی نبوده و از شرایع محمدی جز رسمی نبوده آنرا نیز بگفته این کافر
از دست دادند و مرتد شدند آخر الامر اتفاق افاغنین با این لعین
چنان افتاد که مردم تیراهی را بقتل و تاراج برده از تیراه بدر سازند چه
بواسطه ایشان مردم مغل در تیراه در می آیند تا این مملکت از احکام
اسلام خالی گردد و چون مردم تیراهی را ازین حادثه و ازین مصلحت
آگاهی شده بتمامهم مستعد بجنگ آمدند تا بعد ازان این لعین مکر و
تلبیس نموده خود را پیر و پیشوا ساخته بمردم تیراهی نوشته و دعوت نموده
که شما چون بر جانب پیر خود تیغ کشیده اید و پیر خود را ببد دیانتی
منسوب کرده اید این از شما گناه عظیم واقعه شده شاید و باید
که تجدید توبه بجا آرید و شرط تجدید توبه آنکه دستها بسته بقدم بوسی
پیر خود برسید پس ازانجا که این مردم بسفاهت و حماقت مشهور
اند و در تحت کلیم شقاوت بدعت و ضلالت مستور اند اجابت
نموده و انقیاد فرموده سیصد و بیست کس را از قلعه بدر کرده

و کشته و بدوزخ فرستاده چه اهل ایمان نبودند بل اهل هوا و تابع هوا بودند
بعد ازان تمام الوس تیراهی را بقتل و تاراج رسانیده مگر اندکی که از ایشان
خلاص شده و بجانب ننگنهار بدر رفتند ازان زمان تا باین
غایت مملکت تیراه بدست اولاد این لعین و بدست افغانان آن کوه
مانده شنیدم از بعضی مردم یوسف زی که دران معامله با این
لعین همراه بودند که چون از محاربه مردم تیراهی فارغ آمده سبایا
و غنایم بدست آورده این هنگام بر اسپی سفید سوار شده و بر
مردگان میدوانید مع سواران خود تا استخوانهای مردگان میشکسته
زهی مکار دین و زهی کافران لعین که در ریدی احوال گیاه سبز بریدی
و مورچه را نهه بار نه آوردی و در زمان حصول جمعیت گردنهای
آدمیان را بریدی و مردها را ته بار آوردی و زهی سفاهت افغانان
که این نوع کافر مکار را کافر ندانند بعد ازان این لشکر کشیده چند
هزار پیاده و سوار را همراه گرفته و بجانب ننگنهار بدر رفته موضع

بردرا تاخته اما محسن خان غازی از جلال آباد در تعاقب او یلغار
نموده این کافران شکست داده اکثری این کفار را بدوزخ فرستاد اما این
لعین با پیاده بکوه بر آمده از شدت گرسنگی و تشنگی جگر سوخته بعد
از مدتی توجه این حدود نموده چون در موضع کالاباغ آمده رحلت
بالعنت از دار الفنا بدار البقا نموده در حدود هشت نغر
او را دفن ساخته و این لعین را پنج پسر بوده شیخ عمر و نور الدین
و خیر الدین و کمال الدین و جلال الدین بعد از بر منصب خبیث
او شیخ عمر نشسته تا عوام ایام را دعوت بضلالت مینموده و برسم
پدر دزدی و راه زنی را پیشه گرفته بعد از مدتی استخوانهای پدر را از
قبر کشیده در صندوق نهاده و با خود همراه گردانیده بقصد آنکه از
برکات او امان از آفات و نوائب خواهیم یافت اما ندانستند
از شامت او هلاک خواهند شد و این ملعون از غایت جهل و ضلالت
خود را بادشاه افغانان تصور کرده جمعی مردم یوسف زی انقیاد بعضی

193

اوامر دنیوی او نموده بل بعضی در دین او در آمده بدادن عشر و خراج
راضی شده مگر هنزاخان اکوزی اطاعت او را از جمله عیوب دین و
دنیا دانسته اطاعت ننموده تا این ملعون بیعقل لشکر کرده مواشی
هنزاخانرا بتاراج برده این هنگام جمیع اولس غصه و ننگ نموده بقصد
جنگ رسیده نوبت اول جنگ در موضع سرکاوی کرده اینجا فتح بنام
این کافر شده از اینجا گریخته نوبت دویم جنگ در موضع مینی کرده
انجا نیز فتح بنام این ملعون شده زیرآنکه اولس را جمعیت کما ینبغی
نبوده نوبت سیوم جنگ در موضع یارهٔ تو تول لب آبسند کرده
اینجا کماحقه اولس را جمعیت بوده فتح بنام هنزاخان آمده شیخ
عمر و خیرالدین را مردم دلزاک بدوزخ فرستاده و نورالدین گریخته از
دست مردم مهمندزی بدوزخ رفته و جلال الدین را نیز زخمی ساخته
بدریای ابند انداخته اما چون بر وفق قضای ازل نرسیده بود از آب
زنده بدر آمده و بدست مردم مندر قبیله امازی افتاد چون طفل بوده

این مردم نکشته

این مردم نگشته اما خلاف قول شیخ سعدی کرده هر آتش کشتن و اخگر بش ماندن
طریق خردمندان نیست افعی کشتن و بچه اش ماندن روش هنرمندان نیست
القصه تمام لشکر کفار را از دست مردم یوسف زی بقتل رفته زن و فرزند
ایشان را بند گرفته زنی پسر تاریک را بمطرب داده تا در تحت ملک تمتع خویش
در آورده و صندوق او را شکسته بعضی استخوان او را با آتش سوخته و بعضی
استخوان او بدریاب انداخته میرداد دکرزاک گفت چون کله او را بدریاب انداختند
سنگ را در بن آن انداخته تا در میان آب پارچه آمد و شیخ عمر و خیر الدین که گریخته
از دریاب بجانب تور بیله بلند نشستند مردم دلزاک ایشان را کشته جلال الدین
ایشان همه نجات یافت و نور الدین چون که گریخته بهت نغر در رسید مردم مهمند زی
او را کشته مدفن او الحال همانجا است و بعد از اتمام کار زار این مردم یوسف زی
بر وفق شریعت محمدی علیه الصلوة و السلام هیچ صله رحم با این طائفه متمرده نکرده با آن
که بیشتر لشکر این کفار ازین مردم بجهت چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم با کفار عرب و قریش صله رحم بجا نیاورده و از بهر استقامت دین ربانی

بعضی از عرب و قریش را کشته و بعضی برده ساخته و الحق حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
در مرتدان مکه و مدینه همین معامله بجا آوردند و در قدوری و شرح آورده اند
توضع الجزیة علی اهل الکتاب والمجوس وعبدة الاوثان من العجم ولا توضع
علی عبدة الاوثان من العرب والمرتدین وضع کرده شود جزیه بر
اهل کتاب یعنی جهود و ترسا و بر مغ یعنی آتش پرست و بت پرست
عجم لاقوله و وضع کرده نشود جزیه بر بت پرستان عرب و نه بر مرتدان
زیرا آنکه کفر ایشان متغلظ است اما بت پرستان عرب زیرا که
بعثت رسول علیه السلام و نشو و نمای آن میان ایشان بود و نزول
قرآن بلغت ایشان است و معجزه در حق ایشان ظاهرترین اما مرتد
زیرا آنکه او کفر گزید بر روزگار خود بعد آنکه هدایت کرده شده باسلام
و واقف شد بر محاسن آن پس قبول نکنند ازین هر دو جزیه بلکه اسلام
و یا تیغ و چون غالب شدند مسلمانان بقتال برین هر دو فریق پس زنان
و صبیان ایشان همه غنیمت شوند زیرا آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه

برده کرده زنان بنی حنیف و صبیان ایشان را اندر آنچه مرتد شدند
و قسمت کرد ایشان را در میان غانمان و هر که اسلام نیاورد از مردان ایشان
بکشت ایشان را انتهی کلامه پس این مردم یوسف زی همچنان اموال و اسباب
این کفار را بتاراج و غنائم برده و عورات و اطفال ایشان را بکرفته
و تمام جماعه ایشان را تفرقه داده الحمد لله علی ذلک زهی سعادت این مردم
که بتوفیق سبحانی و تائید ربانی اعمال ایشان موافق اعمال خیر البشر و موافق
کردار صدیق اکبر آمد امید که جزای جزیل آخروی هم بران موزون یابند
چه درین ایام هیچکدام از مسلمانان این نوع جهد در تقویت اسلام
نه نموده اند و اگر جهد نمائیند هم هیچکدام از حکام و غیره برین جماعه متمردان
این مقدار فتح و ظفر نیافته چه سرداران این مردم خاصه لله و اظهارا
بکلمه الله العلیا مرگ اختیار کردند تا که بیشتر از سرداران دینداران
این الوس درین جنگ شهید آمدند چنانکه خواجه بن موسی و غیره اکثر من
ان بحصے بعد ازان فتح بنام باقی ماندگان این مردم میسر شد مسله اگر این

جماعه متمرده نبودی هم اخذ اموال ایشان مر این مردم مسلمانان را جائز
بودی زیرا آنکه ایشان ابتداء وانتداء ظلم نموده بودند بر سائر بر مردمان از
مسلمانان و کافران چه مسلمان را میکشتند اموال مسلمانانرا میربودند و اطفال
ایشانرا بندی میبردند و هرگاه این معامله پیش گیرد اگر حلال دانند کافر گردد
و اگر حلال ندانند هم بر همه مسلمانان فرض و لازم است برایشانرا بجنگ و
جدال هلاک کنند و هرچه از اموال ایشان بدست افتد مباح باشد و درین باب
ائمه کرام هیچ خلاف ننموده اند کما نقل منهم قال ابو مطیع رحمه الله
لما افتی ابو یوسف رحمه الله بجواز اخذ اموال البادی بالظلم والتصرف
فیه اخبرت بذلک اباحنیفة رحمه الله فقال المجیب مصیب و کان
محمد بن الحسن رحمهما الله جالساً عنده ولم یتکلم بشیء و کان ذلک
منهم بالاجماع و هو الصحیح و در مشارق و شرح او آورده است قال علیه
السلام و من خرج علی امتی یضرب برها و فاجرها و لا یتحاشی من مؤمنها و لا
یفی لذی عهدها فلیس منی و لیست منه یعنی هر که بیرون آید برای جنگ و کارزار

اخذ اموال البادی بالظلم

وایذاء امتان من

و ایذاء از امتان من و قصد غارت و کشتن مسلمانان میکنند و یا ظلم
پیش گیرد و میزنند بتیغ و چوب و غیر ذلک نیکان و بدان امتان
مرا یعنی ذمیان را بلکه قصد و غارت مصادره و ظلم کردن با هم کرده است
او از من نیست و نه ام من از وی بلکه از وی بیزارم و این حدیث از برای
تحذیر خلق است تا کسی مسلمانان را ایذا نکنند و با رعیت ظلم نکنند و از قضیه
شرع نگذرد و اگر ازین همه بگذرد و خلاف کنند و حلال پندارد کافر است
و اگر حرام داند و میکند باغی و ظالم و عاصی است رسول علیه السلام از وی
بیزار است نعوذ بالله منها انتهی کلامه القصه بعد از مدتی یکی از خلفاء این
کافر روی نیاز بر آستان اکبر بادشاه نهاده عرض احوال نموده مر غربا چندین
در بند مردم یوسف زئی بلا جهة شرعی افتاده اند امید که از کرم عمیم خداوندی
خلاص گردند و چون اکبر بادشاه نیز از دین پاک علیه السلام انحراف نمعه بود
انصاف نکرد و بدانست مرا اینمردم یوسف زئی محض از برای خدا توجه نموده اند
قمعا للفتنة و قلعا للبدعة این جماعه متمرده را کشته و اسیر کرده اند

همه را ایذاء میرسانند و دور نمیشود
ز ایذاء مومنان و وفا نمیکنند با
معاهدان نیز

ما توجه نموده جلال الدین وغیره از رحم محرم او را از بند خلاص کرد و بخدمت
خاص خویش بر گزید مگر پادشاه حکایت گلستان حضرت شیخ سعدی را
در نیافته بود که حضرت شیخ بران مضمون فرموده اند **بیت** ناکس بتربیت
نشود ای حکیم کس • در باغ لاله روید در شور خار و خس • ایضاً با بدان
منشین که بنیاد ذاتش بد است • تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است •
ایضاً زمین شوره سنبل بر نیارد • در و تخم عمل ضایع مگردان • بدان را
نیک کردن همچنان است که بد کردن بجای نیک مردان آخر الامر
جلال الدین لعین از اکبر پادشاه گریخته در کوه تیراه با افغانان متمردان
آن کوه که از توابع پدر او بجهت پیوسته و بر رسم پدر و برادر خوف ظلم
دین و دنیا اتفاق نموده راههای فقراء از حاجیان و سوداگران وغیرهم
زدن گرفته و رعایای مسلمانان پادشاه را بقتل و بند و تاراج رسانیده
و بر هیچ کس از افغانان و مغل هندو و رعیت دل سوزی نیاورده
و شفقت ننموده حتی که اکبر پادشاه را هیچ دشمنی صعب تر در املاک

بتوأم

ازین کافر سنخ دیگر

از این کافر شخصی دیگر نبوده زیرا که هر چند اکبر بادشاه جهد نموده بل بعد از و
سلیم بادشاه جهد نموده این جماعه متمرده را نابود ساخته و راه خیبر را
و رعایا و فقرای حدود کابل را از مکاید این ملعونان مامون نگردانیده
تا وقتی از اوقات جلال الدین خطه شریفه غزنی را تاخت مومنین محصنین را
بقتل رسانیده و مومنات محصنات را اسیر گردانید اما بحکم افضال
و اکرام رب العالمین از برکات فایضات نود و نه هزار اولیای اتقیاء
و غزنین مدد مومنین و مومنات آمده مردم هزاره از اطراف و جوانب
استیلا نموده تمام لشکر کفار را بدوزخ فرستاده و کلمه جلال الدین را
بهند روان کرده تا از نظر اکبر بادشاه بگذرد و نیمه بدن او را در
دروازه کابل و نیمه را در دروازه غزنی آویخته تا فقرای روزگار از
دیدن کیفیت احوال او فرحت نمودند و کمال الدین نیز پسر این
در بند اکبر بادشاه افتاده در بندیخانه مرده بود اما چون حکمت غامضه
بارتعالی معلوم نیست که در شان این کفار چه خواسته است زوال او نمیگرداند

فقراء مومنان را از ایشان مامون نمیدارد و باز پسر شیخ عمر احداد نام خروج
نموده و از کوههای تیراه جماعه دزدان و لوندان را جمع آورده بر اسم
پدر و جد خود فساد و غبارش آورده و مملکتی بسیار را خراب و ویران
ساخته امید از الطاف رب الارباب چنینست که این ماده شر را استیصال
گرداند تا از بیخ برکندن او اظهار دین محمدی نماید صلی الله علیه وسلم الغرض
ای فرزند دل بند در کفر و الحاد این جماعه هیچ شک نیست اما افغانان کوها
نه عقل معاش دارند و نه عقل معاد و الا در کفر ایشان هیچ شکی نمیبودند
و یکی از سفاهت این جماعه آنکه ایشان بچشم خود احوالات مذکورین را
دیده اند اما از حد خود قبرها بنام پیر تاریک و شیخ عمر و نور الدین و خیر الدین و کمال الدین
و جلال الدین راست کرده اند و اتباع خود بزیارت کردن آن قبرها میفرستند
ومدفن ایشان در اینجا است نعوذ بالله من کذبهم و افتراهم و انکارهم
و جحودهم بعد شهودهم احوالهم لعنت خدای بار بر پیشروان این جماعه
و بر پیروان این جماعه آمین و رب العالمین **ذکر متمردان افغانات**

و متمردان

ومبتدعان مخترعات که از کثرت ظهور بر فتور ایشان نور شریعت
محمد صلی الله علیه وسلم در ظلمت هوا مغلوب آمده و از تغلب ازدحام تمام
ایشان عوام ایام از طریقه شریفه سنت و جماعت عدول نموده و در
تنگنای بدعت و زندقه هلاک آمده یافته اند از انجمله آنست که سماع است
از قدمای این دیار عتقهم الله من النار که در زمان پیشین و دوران دیرین
که این حدود و مملکت در تحت تصرف و حکومت سلاطین صلوات
بوده برادران چند از سادات زمانه از اطراف و جوانب عالم درین
حدود در رسیدند و هر کدام ایشان در ولایت علیحده متوطن آمدند
چنانکه خواجه جهد در دوآبه وطن اقامت گرفته که اکنون مدفن او
در انجاست و خواجه وجید در باجور مقیم گشته و مقبره او همانجاست
و سید محمود در نواحی کالاباغ در موضع لنگر متوطن آمده حظیره مقدسه
او بر بلندی از بلندیهای نزدیک کوه لنگر بوده و بعضی برانند خواجه
حسن که مشهور به باباحسن ابدال است نیز از برادران انجماعه بوده

حقیقت حالات سنیان این بلاد که
هر یک خواجه جهد و خواجه وجید و باباحسن
ابدال وغیره این ناصر

و در نواحی نهراره متاهل آمده و الحال تربت شریف او نیز دران منزل
آسایش دارد و بهر همه ازین برادران سادات حسینی و علماء دینی
و اهل کمال بوده اند و چون از تصرف پاک سبحانی و از گردش دوران
تصرف سلاطین صلوات ازین حدود زایل آمده نوبت تصرف
بمردم سلطانی رسیده و بعد از لهو و لعب و شور و شغب آنمردم بدنجیدود
این مملکت از ایشان رفته بدست مردم دلزاک افتاده الغرض درین
آوان شخصی از خراسان بلباس قلندری در نجیدود رسیده و خود را
شاهباز قلندر نامیده و در موضع لنگر درمیان قبیله پنجکی اقامت
کرده اما چون مردم دلزاک درمیان سایر افغانان بجهل منسوب ترند
ولیکن این قبیله درمیان دلزاک از غایت جهالت بالحاد و ضلالت
و عناد و فساد مشهور اند زیرا که سکونت اهل علم و علما و صلحا و عرفا درمیان
مردم دلزاک معلوم نشده و هیچ فردی از ایشان بصلاحیت و دیانت
معروف نیامده مگر شیخ آدم بن درباره یکی از صلحای ایشان بوده

شاهباز قلندر خراسانی

مدفن او در هشت نغر است در ورع او گفته اند روزی شخصی گنجشک را
کشته بخدمت او آوردند شیخ از مکان کشتن این گنجشک از کشنده را
پرسیده آن شخص جای را نشان داد شیخ از خوردن آن ابا نمود گفت
سکان آن موضع افغانان ختک اند بدزدی و راه زنی و حرام
خوری مشهور اند شاید این گنجشک دانه را از دانهای ایشان خورده باشد
و این ورع او بورع حضرت امام احمد حنبل مشابه آمده **نقل است**
که روزی کنیزک نانی را بحضرت ایشان پیش آورده و کیفیت احوال نموده که
خمیرمایه از خانه قاضی است حضرت امام از خوردن آن ابا نمود فرمود تا هر که
از تلامیذ من در رسد کیفیت احوال خمیرمایه در سان و خوردن فرمایی روز بسیار
بر نیمصفی نگذشت و تلامیذ بسیار در رسیدند تا هیچکدام نخورد بعد از
مدتی حضرت امام کنیزک را از ان نان پرسیده گفت در دریا بر انداختم
حضرت امام تا آخر عمر از ان دریا ماهی نخوردی بگمان آنکه نان را خورده
باشند القصه بعد از مدتی این قبیله ختک نیز آن لعین را رافضی ملحد ساخته

از نماز و روزه و اوامر شرعیه بدر برده و بر منهیات شریعت چون خمر خوردن و زنا
و غیر ذلک مستقیم داشته و استخوانهای با امرا و ایان حضرت سید محمود را از حظیره
مقدسه بدر آورده مقبره را مجلس خمر خوردن ساخته و اتباع خویش را فرموده
که این قبر متعلق بما دارد هر گاه که از دنیا روم مدفن قالب مرا همین جایگاه
گردانید بعده جوگیان را گرفته فروخته اسپ سیاه ابلق را خریده و بعزم آنکه
من پادشاه جهان خواهم آمد و اتباع خود را خانان و چنین بنوازم سوار شده
و اتباع او موافق شده بر قریه از قریهای مردم توتونل تاخت در موضع
دهوک آخر الامر مردم توتونل او را شکست داده او را در کوتل درگان کشته
کله او را بریده بتوتونل بجه و اتباع نیز بسیار کشته شده بدوزخ
رفته بعده اتباع عالی بیگ سر او را آورده بجای قبر شریف حضرت سید محمود
دفن کرده و آنقدر قلندران روافض را دیده باشید که آهنی منقش کرده
و آنرا علم ساخته با خود دارند این لعین را نیز همچنان علم بوده از مریدان او
بر قبر او بر پا داشته بود تا تاریخ تصرف این املاک بدست مردم یوسف زی

افغان

افتاده بعد از مدت مزید ملا اصغر غازی که یکی از برادران این فقیر بود در آن
مکان در رسید علم آن لعین را شکسته و اهتمام را بالقصد غزا یکات چند ساخته
و بعد از آن در خوانین ع اکبر شاه با ابن مرحوم یوسف زی توجه نمودند
موضع لنگر را قلعه ساخته از النگرکوت ساخته و نامیده و مقبره خبیثه
این لعین را شاه باز کهره نامیده زیرا که از حقیقت این لعین
باخبر نبوده این از احوال خیر و شر و بالکلیه خبردار د چه ابنای زمان او را
دریافته ام یکی از آن جمله دلو دلزاک بوده که کرات و مرات
کلمات رفض و الحاد و کفر و عناد و افعال فاحش او را دریافته بود امید
از حکام عظام نگاه بانان دین محمد علیه الصلوة والسلام آمده اند که
استخوان بی ایمان این رافضی را نیز از مقبره خبیثه بدر آرند باتشفاعت
سید محمود در سند از آن جمله آنست که جهان اسم مردم اول قبیله یوسف دوم
قبیله مندر و لیکن بنابر تغلیب همه را یوسف زی میگویند زیرا نسبت
برادر زاده بعم جایز باشد اما مرحوم یوسف در صلاحیت و دیانت

قلعه لنگرکوت
برابر

استقامت تام دارند اکثری ازینمردم اهل صلاح اند و اگر ارتکاب منهیات
بنابر متابعت نفس و شهوات و وساوس شیطانی نمایند آخر بتوبه و استغفار مشغول
گردند و عقیده سنت و جماعت را از دست ندهند مردم منند خصوصا درین ایام
تا اکثری بر عقیده سنت و جماعت ثابت باشند و اگر کسی اهل صلاح داخل توبه
نباشد چنانکه اما بعضی ازایشان را درحاله مهلت بتجدید ایمان آوردن
و کلمه طیبه گفتن امر فرموده آن لعین اباء نموده و گفته که کلمه از اسلاف مردم
کمینه است نعوذ بالله من کفره و آنکه بعضی ازایشان را بر سجده برجای نیاوردن
و تمام نا کردن قومه و جلسه صلاة تنبیه نمودارا مانع چه باشد گفت مردم کلان ایم اینک
میداریم نعوذ بالله من کفره الغرض چون اینمردم بجهل و حماقت و ضلالت
منتهی اند فتنه مبتدعان و گمراهان باینمردم از جانب ایشان در می آید
و اغلب مبتدعان روزگار در ایشان سکونت میدارند چه از قدیم
در مردم یوسف زی علما بودند چنانکه در زمان ما متقدم ملا کاکی در
مردم الیاس زی بوده ملا شاه زمان نیز درینمردم بوده بعده حضرت شیخ بابا نیز

درمردم

در مقام یوسف بوده و این فقیر نیز در مقام شازی و الیاس زی میباشند
اما در مندر هیچگاه سکونت علماء اتقیا معلوم نشده و الحمد لله عبد السلام در صوات
بجانب ایشان بوده آن موضع نیز از میان تمام اولس یوسف و مندر بدی
معاش مومی الیه نموده بعد از آن بسبب بعد علما و گمراهان اکثر ایشان بحیله
در ایشان پیدا میشود چنانکه شخصی از خراسان آمده در میان ایشان
در صوات در موضع چکدره اقامت گرفته و متاهل گشته قانون و قواعد
رفض و الحاد را باظهار رسانیده اکثری این مقام را عابر گشت و دشنام خلفاء
ثلثه گردانید نماز و روزه و غیر ذلک از اوامر شرعیه را از میان
برداشتند و خمر خوردن و زنا کردن و ریش تراشیدن و سبلت ماندن و غیر ذلک
از قوانین فسق و فجور را دین و ملت ساختند و نام نا تمام آن خبیث
پیر پهلوان بوده و جمیع معتقدان خود را بحد کفر رسانیده و از دین
پاک محمدی منکر دانیده این هنگام باتفاق اولس آن قبیله را از میان
مقام مندر کافر خیل نامیدند مدفن خبیث این لعین نیز در موضع چکدره است

پیر پهلوان سر دفتر گمراهان روشنیان

سماعیست از مردم که حاضر دفن او بودند آنکه اکثری روز بل تمام روز بکندن
قبر او اشتغال تمام نمودیم بعد جد و جهد بسیار لحدی او را بحد اعتدال
وسیع بکافتیم اما در زمان در آوردن در لحد چندان از اطراف و
جوانب لحد تنگ نموده در هیبت بر ما مستولی گشته آخر الامر بهمچنان بماندیم
سنگها را بر او گذاشت و خاک بالای او پاشیدیم و این را از عجایب باید
دید زیرا که آنکه شبلینه گور حق است و این محض از برای تنبیه زندگان
الله تعالی زندگان را بدان آگاه گردانید تا اقدام بر منهیات شرعیه
ننمایند و از طریقه سنت و جماعت عدول نورزند و در تنگنای رفض
والحاد در نروند تا هلاک ابد نگردند از آنجمله آنست که بابا قلندر نام
رافضی نیز در میان مردم منذر متوطن بوده از الجمله اینست که پسر طبیب
از افغانان غلیچ بوده و مذهب تناسخ را اظهار ساخته و بانواع مناهی و
ملاهی اقدام نموده و اتباع خود را بدان خوانده نیز در میان مردم منذر
بوده اما پسر طبیب در آخر عمر حضرت شیخنا و امامنا و بحضور این فقیر

آوردیم

بابا قلندر رافضی

اعتراف نموده بر انواع بدعت را درین میان من اثر نموده ام الحال
بتجدید ایمان مقر می آیم پس بشرف تجدید ایمان و توبه و استغفار بر دست
شیخنا مشرف آمده و دران عنقریب بمقصد و لیکن معلوم نیست که
ایمان و توبه و استغفار او مقبول افتاده باشد یا نه زیرا که اگر اتباع خود را
باز بدین عقیده خوانده باشد مقبول افتاده باشد و الا لا نقل آنست که در ایام
ماضیه عالمی بر فسق و فجور اقدام نموده مردم آن زمان بتبعیت او
نموده تا بعد از مدت خواسته بتوبه و استغفار مشغول گردد
این هنگام بر پیغمبران ایام جبرائیل علیه السلام بفرمان الله تعالی در رسید
و فرموده اگر تمامی آنمردم را که بتبعیت او در فساد افتاده اند و بکردار او
غرور ورزیده اند بصلاحیت آرد و بتوبه و استغفار خواند این
هنگام توبه او را قبول داریم و الا لا حکم حضرت خیر البشر علیه الصلوة
و السلام ازینجا فرموده اند که الویل للجاهل مرة و للعالم سبعین مرات
چه عالم را در نیک و بد دیده عوام اقتدا می نمایند پس هر آئینه

اجر و بار بتبعیت اتباع مقتدا را راجع میباشد بی آنکه از اجور و آثام
اتباع چیزی کم گردد و در مشارق و شرح او آورده است قال علیه الصلوة
والسلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجره واجر من عمل
بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء ومن سن فی الاسلام
سنة سیئة کان علیه وزره ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص
من اوزارهم شیء یعنی هر که بنهد در دین اسلام و میان مسلمانان راهی
خوب را موافق شرع باشد و خلق را از آن نفع باشد و اول خود بجا آرد
مر ویراست ثواب آن نهادن و مر او راست ثواب آن کسانی که عمل کنند در آن
کار از بعد رفتن و مردن بی آنکه نقصان شود از ثواب کنندگان آن
چیزی و هر که بنیاد نهد راه و رسم بد در دین مسلمانان مخالف شرع
که در آن خلق را زیان باشد و در دین خلل باشد چنانچه بعضی اهل بدعت
و ظالمان بدعتها و ظلمها بنیاد می نهند و آنرا دین و معامله نام کرده اند
هر که چنین رسم بد نهد هست مر او را بزه آن نهادن محدث و بزه آن

کسانی که بعد او بدان کار کنند بی آنکه نقصان کند از بزه و گناهان ایشان
چیزی و بس کسها اند وپس مرگ ایشان وی بمیرد و گناهان وی زنده ماند آنکه بدعتهای
بد وضع کرده اند چنانکه رقص و اعتزال قلندری و بحری و غیر ذلک
و آن ظالمان و فاسقان که بسیار ها و رسمها در ظلم و فسق می نهند و
ایشان مرده بعد ایشان هر که بدان کار میکنند هم چندان بزه برای واضع را
می نویسند تا روز قیامت و این حدیث از برای وعظ خلق است خاصه
دانشمندان و مشایخ و استادان و امرا و قضات که مقتدا اند
تا در میان خلق هیچ کاری نکنند که آن خلاف شرع باشد که خلق او را حجت سازند
و بدان بروند و بزه کار شوند و او نیز بزه کار شود و اگر چیزی کرده اند و گفته اند
که آن مخالف شرع است باید که از آن توبه کنند و فعل آن را در میان خلق
آشکارا کنند تا خلق نیز از آن توبه کنند و از بزه کاری خلاص یابند
انتهی کلامه از الجمله آنست پیر روشن از افغانان برخاسته بوده انواع
الحاد را پیش گرفته و عوام الناس را از راه راست محمدی بیرون برده نیز

پیروی ملحد بدین

در میان مردم سند ربود مذهب تناسخ را اظهار کردی و منکر بعث بودی
گاهی خود را پیغمبر گفتی و گاهی خدا و ظن فاسد او بران رفته و ارواح و
نفس حیوانات خدا اند نعوذ بالله من کفره تا روزی در مجمع او حاضر
آمدم و کتابی را با خود داشتم این متمرد از انجار قواعد و قانون کفار بران
رفته که علم و علما را دشمن دارند کتاب و علما را بتصغیر الفاظ و
خفت یاد کرده و چون در میان افغانان پادشاه اسلام نمی باشند و هیچکس در پی
انصاف نیک و بد نمیرود و حق را از باطل جدا کردن بر خود لازم
نمیدانند من هم چون قوت و شوکت نداشتم عمل باین حدیث کردم
که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم
یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان یعنی از ضرب و زجر
و قتل او عاجز شدم اما از امور الهی خدا شاهد حال هست که در هیچ
آوان و مکان تعطیل نه ورزیده ام بسی گفتم که گوینده این سخن
کافر میگردد و اگر شک دارید در احادیث رسول الله نظر بکنید چون

فلیغیره

زمان

زبانی برین برآمد انا الحق و سبحانی و غیر ذلک از کلمات کفر و الحاد اکر من
ان یحیی بر زبان راند بعده وقت در آمد فقیر بقیام صلوة استقامت
کرد و جماعه کثیر از مومنین متابعت نمودند اما آن متمرد اتباع
خود را از اقتدا ممانعت نمود بعد از فراغ این فقیر وی استقامت
کرد و اتباع او اقتدا کردند بعد از ان کفتیم که در کتابهای
اسلامیه بر جمله آمده که اکر این کلمات کفر و الحاد را بسهو
و بهوشیاری کفته کافر شده تجدید ایمان و تجدید نکاح باید کرد
و اکر بسکر و بیخودی کفته پس بیهوشی و بیخودی و سکر ناقض وضو اند
چون نماز را بی وضو بجا آورده نیز کافر شدی پس ازانجا عوام
ایام و اهل هوا نا تمام بمجرد ظن و خیال فاسد بلا اقامت دلیل نقلی
و عقلی کافر شده اند والله هیچ حجت در دست ندارند آن لعین چنان
بی حجت مانده که هیچ کفته نتوانسته بعده آن بیحیا باز در تقریر
اشارات و عبارات معرفت پاک بیجای در آمده و سخن را

بکاری رسانیده که از قاضی جلال شنیده ام آنکه خدای عوام بر آسمانست
و خدای خواص در دل مومنانست نعوذ بالله من کفره گفتم ای غبی بی
فصاحت و ای دنی بد بانت فرق میان کفر و اسلام آنکه اهل اسلام
بدلالت انبیاء علیهم السلام بوحدانیت صانع بیچون قایل اند
و اعتقاد کفار بر فساد بران رفته که صانع مصنوعات متعدد شاید
که باشند پس خود را در محفل مسلمانان میشماری و یا در مجمع کفار میدانی
یا آنکه خود را درویش میخوانی و درویشان در پی وحدانیت خون
جگر خورده رفته اند این هنگام از خجل آمد و فقیر را چون قوت
ظاهری نبود از مجلس او در گذشت و اولاد این متمرد نیز رسم پدر
خود کفر اختیار کرده اند لعنت بایشان از آنجمله آنست
که کریمداد ملحد که از افغانان غرغشتی بوده انواع الحاد و التحار پیش
گرفته نیز در میان مندرجه از آنجمله آنست که شیخ الیاس نیز
از قبایل این مفسد بعضی زهد و ریاضت و محاربه نفس و مجاهده اعمال

کریمداد ملحد غرغشتی

شیخ الیاس

اقدام بخرق عادت نموده مدتها مدید از طعام و آب نفس را نصیبی نداده و بمرتبه
غیب جن رسیده و اکثر مردم را از امور غیب آگاه میکرده و چون
از ظلمت این راه مشعله علم با خود نداشته و شیخ متحقق را راهبر نساخته
و از مجالست علماء اتقیاء دور مانده آخر الامر در چاه ضلالت
سرنگون افتاده و تابع جن گشته و الحق روزی چند برادر صحبت
پسر والی مذکور گذرانیده ملحد و مرتد گشته چه اتباع او تارک صلوة
و صیام و مانع حج و زکوة آمدند مذهب جبریه را پیشه گرفتند
و زنار را در گردن انداخته کافر شدند و منکر بعث آمدند
روزی ملا عیسی ملتانی را با او بحث افتاد هم درین معنی ای غافل
ساده و ای جاهل للدین مخالفت قرآن ربانی و احادیث نبوی
اختیار گردید و کافر آمدید اما چون لاف از دروغ زیاد و خود را
شیخ بین زمانه هیچکدام از اولیاء الله این نوع کفر و الحاد را اختیار
ننموده بود گفت آری در بعضی کتبها آورده که بعضی از اولیاء الله

کاهی زنار بگردن انداخته ملا عیب گفت این حماقت و سفاهت
شما بحماقتی دزدان هندی ماند که عده دزدان هند زری بسیار را
در دزدیده در خانه دزد دیگر از دزدان هند مهمان آمدند اما از آنجا که
دزدان اموال دیگران را دیده در تپ و تاب افتند جان کنند
و خون خورند و جهد کنند تا بدست آرند این دزد بخود اندیشید
و تامل و تفکر نموده تا بحیله و بهانه زر را از دزدان بگیرد این هنگام
با زن خود مصلحت در میان نهاده روده حیوانی را پر خون ساخته
و بگلوی زن خود انداخته و سخت کرده این هنگام بنا بر تلبیس جنگ
و جدل میان یکدیگر بنیاد نهاده تا دزد کارد را کشیده بر گلوی زن
نهاده خون روده را بریده خون به اطراف و جوانب دویده و زن
مکاره خود را بیهوش ساخته افتاده و دزدان مهمانان ملامت
کردن و لعنت گفتن آغاز کردند این زمان دزد گفته من تداوی این
امور دانم همان کارد را بر گلوی زن مالیده زن بهوش آمده این هنگام

دزدان کیفیت ماجری پرسیده گفت کارد مرا خاصیت کشتن و زنده گردانست
تا دزدان سفیه در پی خریدن آن کارد در آمدند تا همه آن زر را در
بدل آن کارد داده و چون بخانه آمدند یکی از آن سفها همان کارد را بر
گلوی زن خود نهاده و ببرید بعده هر چند میمالیده زنده نشده چه این سفیه
این حقیقت استعمال آن دزدان دغا را در نیافته بود پس همچنین اولیاء الله را
در سلوکست فنها و هنرها متعارف و مشهور اند در فهم تمام از ادراک حقایق
آن عاجز و قاصر است بعضی از انها ملامت را اختیار کنند بقصد دفع
توجه خلق بر ایشان و این طایفه را ملامتیه نامند چه مقصود اصلی
و مطلوب کلی ایشان اتصال ایشان با حق است و انفصال از خلق
و این خبر با نقطاع از ما سوی الله حاصل نگردد پس این طایفه ملامت را
اختیار کنند یعنی ارتکاب مناهی و ملاهی تا مردم از ایشان رمند
و ایشان از اجتماع مردم رهند **نقلست** که چون سلطان العارفین
بایزید بسطامی قدس سره از سفر روی بحضر آورد چندان خلق باستقبال نمودند

افطار روز فرض از بایزید
بسطامی قدس سره

که جمعیت قلبیهٔ او را بتفرقه رسانیدند این هنگام چون ماه رمضان
بوده خبزی اندک فرو برد تا افطار حاصل آید این معامله دید تمام مردم
از و برمیدند بایزید اصحاب. خود را گفته که بر رخصت شریعت عمل کردم
زیرا که مسافر بودم امّا از شر اجتماع مردم برهیدم **نقل است** که خواجه
حافظ شیرازی قدس سره از بازار شراب بتجریدی و بمقصوره خود بردی
و گاهی زنی را از بازار بگرفته و در مقصوره خود در آوردی تا بعد از موت
او در ادای صلوة جنازه مردم متحیّر و متفکر ماندند و توقف نمودند
بعده دیوان او را بنیت امتحان و بقصد اطلاع بر حقیقت آن
بگشودند این بیت در نظر آمد **بیت** قدم دریغ مدار از جنازهٔ
حافظ . اگرچه غرق گناه است میرود به بهشت . بعده خادم
او را از کیفیت احوال بر سیدند جواب رانشان دادند که همه شرابها
از بازار آورده و در آن میریخته و آن زن را نشان دادند که تربیت
او بوده الغرض اگر بعضی از اولیاء الله زنار چندی را در گردن انداخته

بقصد انقطاع از خلق و چون از انجایکه شدی از خود دور کردنی آنکه
بران مداومت نمودی و بر منهیات شریعت مرتکب آمدی و بی آنکه از
اوامر محبت گذشتی این نوع را کفر نگویند نزدیک بعضی اهل تصوف چه
این کار بنا بر ضرورت ازو در وجود آمده و انقطاع از خلق اهم مهمات
اهل تصوف است چه بلا انفصال از خلق اتصال حق متصور نیست چنانکه
شخصی در قید کفار افتد و جبر کرده شود بر اجراء کلمه کفر بر زبان خود این
هنگام این کلمه مباح باشد و گویند کافر نگردد اما نزدیک جمهور علما زنار
بستن بی جبر و اکراه کفر باشد و آن ضرورت این را ضرورت نداشته
اند چه از امور مجهوله است نه از امور معلومه فالحاصل اگر بعضی اولیاء الله
گاهی زنار در گردن انداخته اند بنا بر ضرورت و بنا بر اقتداء آوردن
به بعضی روایات مرجوحه آزاد دین و ملت نباید دانست و بدان اقتدا
نباید نمود کما ذکرنا فی الرد علی اهل الهواء و البدع فقال النبی صلی الله
علیه وسلم سوی الذلة اربعة مباح و مستحب و واجب و فرض و اما

قلنا سوی الذلة لانه لا یصلح للاقتدا از جمله افعال پیغمبر علیه السلام
ر دران متابعت کنند چهار اند اما ذلت پیغمبر را متابعت نکنند
زیرا که صلاح امت مر اقتدا او ذلت امت در فعل نبی بغیر قصد
صادر شود ای عزیز چون ذلت پیغمبر را نشاید اقتدا کرد شطحیات
صوفیه را از کجا اقتدا کنند و فی الکنز اللغة الشطاح الذی یتوسع
فی الکلام و لا یبالی انتهی کلامه زیرا که هیچکدام از متصوفه واجب العصمة
نیست تا تمام اقوال و افعال ایشان متابعت را شاید بل صراط
مستقیم قرآن و احادیث را متابعت نمودن است و ایضا
صوفیان اگر در زمان غلبه شوق و ذوق و استیلاء بیخودی و بیهوشی
چیزی از مخالفات شریعت بجا آرند چون بهوش آیند از آن توبه کنند
چنانکه شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره از بعضی امور خود بعد از استعمال
پشیمان شدی و تایب آمدی و این معنی را در ردع البدع نظر
باید کرد اما آنچه حق است از روی تحقیق هیچکدام از اولیاء الله بر اقوال

وافعال کفر اقدام نموده اند خصوصا زنار بستن وغیره آنچه دین
کفار بنی واگر اقدام نموده باشد کافر شده باشند پس کفر تبعیت نباید نمود
وفی التمهید المسلم لو سجد للاصنام او تابع الکفار بفعل من افعال
هم التی یکون دینا عندهم فانه یصیر کافرا وکذلک المسلم لو اظهر من
نفسه علامة الکفار کقلنسوة المجوس ونحو ذلک فانه یصیر کافرا وکذلک
لو لبس لباس الکفار مما یکون علامة الکفر انتهی کلامه وفی التیسیر الکلام
ولو فعل فعلا او ذکر قولا لا یدل علی الکفر یحکم بکفره انتهی کلامه ودر تحفه
المسلمین آورده بدانکه آنچه باتفاق موجب کفر است موجب
ملزم احباط اعمال است وقائل آنرا وطی کردن با زن ناروا است
وولد در ان حالت متولد شود از زنا است واگر باز اسلام آرد
اعاده حج برو واجب است وهرچه آن اختلاف است قائل را امر کرده شود
بتجدید نکاح وتوبه ورجوع ازان از روی احتیاط والفاظ خطا است
وموجب کفر نیست قائل آن مومن است بحال خود واو را تجدید

نکاح امر کرده نمیشود و لیکن مامور باشد باستغفار و رجوع از ان
انتهی کلامه ایضاً فیه فی تعریف الخطاء و اگر از کسی کلمه کفر صادر شود
چنانچه خواهد که کلمت گوید بر زبان او کفرت جاری شود عند الله کافر
نمیشود انتهی کلامه فالحاصل معلوم نیست که اولیاء الله باختیار خود
قصد اقوال و افعال کفرده باشند و اعمال غریزه خود را باحتیاط رسانیده
باشند یا آنکه ایشان در ادای واجبات و مستحبات و آداب شریعت
خون جگر خورده اند پس آنچه در رسالها اقدام نموده اند اولیاء الله
را اقوال و افعال کفر یافته نمیشود همه افترای محض بر ایشان نوشته اند
چه اهل هوا بر حضرت خیر البشر بل بر حضرت خداوند اگر افترا می بندند
چه جای آنکه بر اولیاء الله افترا نه بندند **نقل است** که امام ابو یوسف رحمه الله
قاضی را ده هزار از احادیث افتراء در یاد بوده تا هر که از آن
روایت کردی امام ابو یوسف رح آنرا دفع نمودی چه این افترا است
و کقوله تعالی و من اظلم ممن افترى على الله كذبا و یا آنکه بغیر قصد از

نقل است

ایشان در وجود آمده باشد و آنچه بغیر قصد باشد اگرچه از پیغمبر باشد هم
اقتدا را نشاید لکم القصه چون شیخ الیاس را با این فقیر گاه گاهی
مجالست می بود ما و نصایح عقاید اهل سنت و جماعت را کما ینبغی
می شنود آخر الامر وقتی از اوقات سعادت ملاقات همدیگر روی داد
بنا بر معرفتی متابعت سایر عقاید اهل سنت و جماعت را از تقدیر خیر
و شر که از الله باید دانستن مذهب قدر و جبر را نباید تبعیت نمودن
و سایر امور آخرت را از بعث و حشر و نشر حق باید دانستن
و غیر ذلک نصیحت نمودیم تا معتقد گشت و تائب آمد امید که اگر
الی موت اتباع گرفته نشود امر زیده کنفق از آنجمله این است هر قبیله از
قبائل این مردم منذر سفاهت و حماقت معروف اند چون
نام قطبیه و غوثیه شنیده اند هر کدام از ایشان دعوی قطبیه و غوثیه
کنند چنانکه بنی از بنی بلامیر و نام شخصی از ایشان دعوی قطبیه کرده و چون
بمرتبه غیب جن رسیده بود دعوی علم غیب کرده و عوام انام را بضلالت

انداخته و این فقیر خلفاء سفهاء او را دریافته بود چنانکه میان خان
خدرزی و شاه بارا خان و غیره مذهب ایشان آنکه حق تعالی را متمکن بر مکان میدانسته
اند بل خدا را صورت می گفته اند اعتقاد فاسد ایشان آنکه خدا را در و در خانه
و سرای و تخت است و امثال ما معصوم را در آنجا رفتن و از آنجا آمدن است و اخبار
علم غیب را از و در میگیریم و این معامله را بچشم سر معاینه میکنیم آی فرزند اگرچه
ایشان میدانستند که دروغ محض از برای اجتماع حطام دنیاوی و طلب جاه
میگویم اما کافر میشدند چه الفاظ کفر را باستهزا آوردن نیز کفر است چنانکه شیخ
ابراهیم نیز از این قبایل است و ایامنا همین دعوی میکند و کافر میشود و شیخ
میرانشاه صلوات نیز بر همین مضمون دعوی علم غیب مینموده و میگفته که خداوند
تعم تصرفات خداوندی خود را بمن مینماید نعوذ بالله من کفره القصه اتباع
ملا میر و در این باب بالفاظ خفیه بیان نموده بودند مفهوم کلام ایشان
آنکه بر بالای عرش فرش است و بر بالای آن سنگ سخت است و بر بالای آن
تخت است و بران تخت خیمه است که آنرا هفتاد هزار دروازه است

دفع کفر باستهزاء

ملحد و گمراه

شیخ جلیل روغنی گمراه

و دران خیمه

ودران خیمه خدا است که علمارا ازان خبر نیست نعوذ بالله من کفرهم وشی
جلیل روغانی نیز بر مضمون دعوی مینموده در سال لشکر یوسف زی بجانب
هزاره بقصد مهم هند بر رفته بود شیخ میانخان همراه بوده وفقیر
نیز موافقت نموده بود تا از قضاء ازلی باران و ژاله سخت
بر سر مردم باریدن گرفت جمعی که همگی خودهارا بمردن قرار داده بودند
بعد ازان چهل روز نیاز شیخ میانخان آورده و بسبب اصابة این
بلا رسیده در جواب گفته درین منقبل شیخ ذاکر حقانی از دست شما
کشته شد تا الله تعالی بغضب آمد و ژاله باریدن گرفت اما چندان
بغضب سخت بجنبش آمده بود که تخت او کنز آمده اگر من نرسیدمی
و تخت را تقویت ندادمی هر آینه از تخت افتادی نعوذ بالله من کفره
عقلا دانند که این نوع سفها چگونه مرتبه قطبیه و غوثیه را شایند
واین ملا میر و خدمت شیخ میر دلا خلیفگی کرده بود شنیدم ازو
جنغزری من شیخ میر دلا را پرسیدم از بسیاری راستا و جیاد دیدم

او در نماز و از سجده آوردن او بر پستان زنان چه تمامی اندامها را بیکدیگر
چسپیده سجده کردی چه درین معامله سبب چه باشد گفت اگر چنانکه
سر من از کعبه معظمه بیشتر خواهد گذشت نعوذ بالله من افترائه چه این معامله اگر
جائز و صادق بودی از خاتم النبیین و یا از خلفاء راشدین و یا از ائمه
دین گاهی صادر شدی حتی در کتب فقه مشهور هر که روی را با بعض سینه بجانبی
بگرداند نماز فاسد گردد و اگر بعض روی بگرداند فعل حرام بجا آورده باشد
و الحق این شیخ میرداد فرمودی که الله تعالی هفتاد زنا را از من بخشیده با چند
زنان دیگر که بعد ازین از من در وجود آید از آن نیز بخشیده نعوذ بالله من کفره
چه باین الفاظ و باین اعتقاد کافر شده زیرا آنکه در کتب اسلامیه مشهور
اگر تاسف برد زیرا آنکه کاشکی نکاح خواهر حلال بودی عاصی گردد نه کافر
چه نکاح خواهر در زمن آدم صفی الله جائز بوده بعده منسوخ آمده پس
تاسف منسوخ عصیان باشد و اگر تاسف برد بر آنکه کاشکی زنا
جائز بودی کافر گردد چه زنا در هیچ امة جائز نه افتاده پس تاسف

اظهار اعتقادات میرداد
موجب کفر نعوذ بالله منها

بر محظوران

تاسف محظورات موجب کفر

بر مخطورات محرم در جمیع ادیان کفر باشد چه حکمت و ادراک خود را در اوضاع
امور فزون تر از حکمت و ادراک باری تعالی تصور کرده باشد و این اعتقاد کفر باشد
و هم ازین قبیله باشد تاسف بردن بر حصار غنا چنانکه در شرح قدوری
آورده اعلم ان التغنی حرام فی جمیع الادیان انتهی کلامه و تاسف بر مخطورات
شرعیه کفر باشد هر آئینه دعوی حلیت او که کفر باشد القصه در کفر و الحاد این
نوع مردم هیچ شکی نیست اما جهلا و اغنیاء را قواعد بر آنست هر چه کاه
شخصی را القاء جنی و شیطانی نصیب آمده باشد تا عوام را بدان ز امور غیب
دهند آنرا شیخ کامل و مکمل دانند اگرچه در شریعت محمدی کافر مطلق باشد و بسیاری
شیخان این زمانه بمرتبه غیب جن رسیده و دران قانع مانده تا ضال و مضل
آمده اند چنانکه یکی از بلد میداین فقیر بلد عمر شاه نیز بمرتبه غیب جن رسیده
و دران قانع آمده و چون از صحبت این صحبت انجانب حصه انعکاسه دران
مقام و منزل غرور تمام ورزیده امید که الله تعالی او را از تلاطم امواج
بحر ضلالت بساحل هدایت برآرد از انجمله آنست که ملک رکن

بجمله

علاء رکن الدین و رد ذکر ملحد

الدین در رد و ذکر مذهب الحاد و الحاد پیش گرفته و در موقف بی کیف باری تعالی
لغزش یافته خدا را مثل و مثال پیدا آورده و او را پنج پسر بوده یکی بر رفیق
پدر خود همین دعوی نمود یکی عبد الله نام دوم رحمة الله سیوم نعمة الله چهارم
فیض الله پنجم بایزید و عبد الله بالفاظ افغانی بر نقیض مضمون ابیات انشا نموده
و نعمة الله رسائل نوشته بحضرت مخدومنا و استادنا مخدوم لطف الله را
نیز همین نعمة الله در دل واهمه انداخته تا تعریف ذکر و فکر رساله را تالیف
نموده بر خلاف مذهب شیوخ متقدمین اما چون پدرش امام الدین واقف
حال گشته نصائح بمبالغت کرده حضرت مخدومنا را ازین ورطه هوا بدر بعده
الحمد لله علی ذلک و اعتقاد بدر رکن الدین و اولاد او بر آنکه ذکر فرض دائم است
نعوذ بالله من ظنه فاسدهم چه اگر ذکر فرض دائم بودی اکثری از مومنین و مومنات
بحد کفر رسیده بودی چه خالی بودی یک ساعت یک لحظه و یک لمحه از فرض دائم
کفر است با آنکه ذاکر نیز در زمانی تکلم کردن و خواب رفتن از ذکر خالی میماند
و غافل میگردد پس در عمدة الاسلام آورده که فرض دایم ایمان است

ملا عبدالرحمه زرگر ملحد

و ایمان تعلق باعتقاد دارد و اعتقاد هیچگاه از معتقد ممتاز نمیگردد چه
وصف است و وصف از موصوف جدا نمیباشد از آن دایم میماند و عبارت
تمهید ابو شکور سلمی و تیسیر الکلام نسفی بجمله مشیر است از الجمله آنست که ملا عبدالرحمن
نام شخصی از زرگران هند در شهید وقت شده خود را سید نام بلکه بعث و امور
قیامت آمده فی الجمله مذهب او بعینه مذهب پیر تاریک بوده و این
فقیر را با او کرات و مرات بحث افتاده و خجل می آمده بعون الله و توفیقه کقوله
تعالی اذا جاء الحق و زهق الباطل و کان الباطل زهوقا اما مسلمانان نشده
چون جماعه افغانان را با خود بمکر و تلبیس موافق کرده در عهد [illegible]
زرگری سید انسته خود معتقد شده در ایام حضرت خجسته لبکه میان شاه و آنرا
طلب ات
میان شاهی خطاب نموده آخر الامر باغی شده الحاد در هزاره و مانک راو متو
و این متمرد رساله را تصنیف کرده و از آن رساله حسنیه نامیده و غیر از آن
تالیف ملو از الحاد والتحاد انشا نموده و ایضاً این متمرد زرگر را فرض دایم بیکفته
تا روزی یکی از اتباع این فقیر پرسیده که فرضیت ذکر جلی فرضیت صیام

وصلوة باید یا کمتر ازان گفت آری فرق کرده هم چون نماز و روزه از فرض از
فرض عین آمده باز رسیده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پناه اسلام را
چند چیز قرار داده گفت پنج گفت پس چرا پنج بناء مسلمانی خطاب میکرده
چرا شش بناء مسلمانی نفرموده این زمان خجل آمده اما از عقیدهٔ مبتدعه
برنگشته کقول من قال **بیت** اگر سنگی بود ناپاک جایی • چو با چیزی خرانش پاک گردد
اگر در اصل ناپاک است بدعت • نگردد پاک اگر صد چاک گردد • از انجمله است
فرزانه نام شخصی از مردم مهمندری باجوکیان روزگاری بسر برده کافر مطلق
آمده مذهب تناسخ و مذهب اباحت داشته و پسر او عبید نیز برین
مذهب پدر اعتقاد ورزیده اما نبیرهٔ او شیخ فرید گاه گاهی مجالست علما
اختیار میکند امید که عقیدهٔ او از عقاید ملحدان خالی و عاری باشد اما بهرجا به
منصب پدر و پدر کلان را نمی ماند از آنجمله آنست که شیخ یوسف مهمندری
در مذهب اباحت تمکن است مع اتباع خویش و کیفیت مذهب اباحت
پیشتر ازین بتحریر پیوسته از آنجمله آنست که شیخ حسن تیراهی علائی را

از هندوستان

که مهمندر
ملحد

زمانی زنده گر سر است
را حقی

از هندوستان خریده وجون در سجد و در رسیده از ان روز شیخ حسن از خواهر
زادهای مخدوم جنگ بجهه بنابر بعضی مصلحت امور غلام را در میان مردم خبنگ
مانده بعد از ان بواقعه از واقعات غلام جگو نام با شیخ حسن رسیده
دعوی اصالت نموده از و فرزند در وجود آمده میرو نام این فرزند بپیشه
شیخی مبتنی گرفته و از میرو فرزند در وجود آمده سید احمد نام این مردود
دعوی پیری میکرده روزی بلباس کمینه خود را آراسته بخدمت حضرت
شیخنا در رسیده بقصد آنکه اول کس شناسد اما حضرت شیخنا با آنکه
ندیده بود شناخت گفت بکدام مصلحت در رسیده بود گفت اینکه
مخدوم توجه اینجانب می باید ایا پیری من جایز باشد یا نه حضرت شیخنا
فرموده بی اذن شیخ کامل و مکمل بلا از ادای خدمت و اجابت و رعایت
طول صحبت او ضلال متصل خواهد آمد گفت اذن که جویم گفت در گرد جهان
بگرد اهل الله را دریاب بعد از رفته و آوازه پیری بلند تر گردانیده
و ماذون و مجیزم از اولاد خواجه بهاء الدین ذکریا و حسب ارادهٔ

اعاذنا از حاجی محمد بارزنی ملحد

خود اینمرد رساله ها تالیف نموده واز وی فرزند ماند سرمست نام واین مرد
تبعیت جن مینمود والذت ملاهی نواختن وشنودن ورقص کردن را
حلال میدانسته نعوذ بالله من مقالات الاهواء واهلها واز انجمله آنست که خواجه
خضر افغان از افغانان تارن کنز که خود بجامی از حجابان افغانان بودی
نسبت کرده بودتا از وی فرزندی ماند فرید نام ساکن بجواره واین فرید
اندک وبیش طلب علم کرده بود تا از بهر شقاوت او جماعه جوکیان در بجواره
رسیده روزی چند با ایشان صحبت کرده ملحد گشته چنانچه بعینه مذهب
بیتاریک را اختیار کرده ومدتی مدید با این جماعه جوکیان سیر اطراف
وجوانب عالم نموده تا در علوم جوکیان از داروها واسمهای ایشان زلدر
کار باشد متبحر آمده ودر وقت سلیم شاه پسر شیرشاه افغان بهند وتجی بوده چاکری
کرده وچون در بابتهای خلل افتاده از انجا بجانب کابل بغزنی آمده خود را حاجی محمد
نامیده آوازه پیری ومریدی در داده واتباع خود را بمذهب اباحت در آورده
ودعوی نموده که من مأذونم ومجازم از جانب پیر فیض الله پسر مرتضی علی است وعمر

سلیم شاه پسر شیرشاه بوده

سیصد و نصد سال

سیصد و شصت سال بگذشته است نعوذ بالله من افتراء العظیم والکفر اللئیم
و میگفته که من هفت حج بجای آورده ام شخصی را فرستاده ام تا از علامت
ست الله برسیدن کرامت گفت من بخوردن رفته بودم فراموش کردم دانستم رجعت نیست
ولیکن جهلای افغانان هرگز از این هوای اعتقاد نمیبرند و فرار نمی نمایند
بعد از آن خود توجه نموده خالصة لله از برای بحث و جدال در رسیدم
اما فرار نمودند حاضر نشدند و چون در بنیر بودم بیوسف زی الحاد او را شهرت
دادم ازین میان بدر رفته با مردم غوریه خیل پیوسته در الحاد او و اولاد او در
میان آن میباشند و از جمله مناهی لواطت در میان اتباع او و در میان
نبیرهای او بیشتر پیدا میکرد امردی ملیح الوجه را نگه میدارند و حجت می آرند
نظر از بهر خدا میکنیم نعوذ بالله من الاضلال و در دافع الملحدین است
پس این اباحتیان نظر میکنند بسوی بچه امرد و در آن طاعت
میدانند بدانکه این نظر محض حرام است و تامل کردن نادرست چنانچه در جناح
النجاح آورده است نشاید نام کردن امرد و نگریستن بدعوی محبت خدا تعالی

وخود را نام حبیبیان کردن وگفتن در حق شاهد شود بدیدار وی باحات شود
در نفس وی این مذهب حلولیان واباحتیان وزندیقان دانسته لا قوله این
سخن ایشان نیز باطلست ومحض کفرست وفی التمهید وقالت الاباحیة
والمقتنقة ان العبد اذا بلغ غایة المحبة وعبد الله بالحقیقة فان
یحل فیه ویسمی ربانیا ویعلم علم الکائنات والغیب وهذا کفر لا یخفی علی
احد وقالت الحلولیة من المالوتیة والخاقانیة من بلاد الترک ان الله یحل فی
کل شاهد وهذا کفر انتهی کلامه وفی العوارف المعارف قال بقیة بن
الولید کانوا یکرهون النظر الی الغلام الامرد الجمیل وقال عطا کل
نظرة یهواها القلب فلا خیر فیها وقال بعض التابعین ما انا اخوف علی
الشاب التائب من السبع الضاری خوفی علیه من الغلام الامرد ویقعد الیه
وقال بعض التابعین ایضا اللواطة علی ثلثة اصناف صنف ینظرون
وصنف یصافحون وصنف یعملون ذلک العمل فقد تعین علی طائفة
الصلوة فیه الاجتناب من مثل هذه الاجتماع واتقا مواضع

التهم

اللهم فان امر الصوفیة صدق کله جد فلا یخلطو بشئ من الهزل انتهی
کلامه پس آنچه بعض از ملحدان این ایام کردار بعضی متصوفه متقدم را حجت
می آرند آن حجت نیست چه هیچکدام از اهل تصوف واجب العصمة
نیست تا متابعت نمودن مر ایشانرا در اقوال و افعال
از جائزات باشد بل واجب العصمة انبیا اند تبعیت انبیا باید
نمود و در لباب المعنوی که از تالیفات محمد حسن بن علی البهقی
منتخب از مثنوی مولوی ملای روم است علیه الرحمة والغفران آورده است
در مذهب عشق مجازی و غافل ماندن از عشق حقیقی **مثنوی** عشق آن
زنده گزین کو باقی است . از شراب جانفزایت ساقی است . و آنکه
عشق مردگان پاینده نیست . زانکه مرده سوی ما آینده نیست .
هرچه جز عشق خدای احسن است . گر شکر خواریست آن جانکندن است .
عشقهای کز پی رنگی بود . عشق نبود عاقبت ننگی بود . هین رها
کن عشقهای صورتی . تو چرا در نسبت هر صورتی . آنچه معشوقی است

صورت نیست آن • خواه عشق اینجهان خواه آنجهان • آنچه بر صورت
تو عاشق گشته‌ئی • چون برون شد جان چرا اش هشته‌ئی • بر کلوخ
دل چه بندی ای سلیم • واطلب اصلی که تابد او مقیم • چون زر اندود است
خوبی در بشر • ورنه چون شد شاهد تو پیرخر • چون فرشته بود همچون دیو شد •
کان ملاحت اندرو عاریت بد • حسن دان وصف خدای بی نیاز •
عاشقی بر غیر او باشد مجاز • زانکه این حسن زر اندود آمدست • ظاهرش
سوز اندرون دود آمدست • چون رود سوز او شود پیدا دخان •
بفسرد عشق مجازی آن زمان • عشق بر مرده نباشد پایدار • عشق را
بر حی و بر قیوم دار • انتهی کلامه ایض این حاجی محمد مذهب جبر را
اختیار کرده بود و این عقیده را در دل اتباع خود مستحکم گردانیده
چنانکه در دافع الملحدین آورده است مخالفان مذهب سنت و جماعت
با کثرت انواع ایشان بدو قسم باز میگردند یک قسم از ایشان منکران
عبودیت اند و آن جبریان و مرجیان و اباحتیان اند و مقالات

ایشان آنست که گویند ما مجبور قضا و قدر ایم بدست ما هیچ چیز نیست
یعنی هر افعالی و کرداری که از بنده در وجود می آید بقضای خدا تعالی
می آید بنده را دران سعی و عمل و اختیار نیست خواه نیک است
خواه بد است مثل ما درخت است اگر باد بجنباند بجنبند و اگر نی و اول
مبتدی را این بدبختان خذلهم الله تعالی همین محبت در دل متمکن
میکنند بعد ازان ضلالت دیگر روی بیان می کنند و زشتی
مذهب ایشان آنست که چون خود را مجبور بقضا و قدر گویند باطل کردن
ثواب و عقاب بود و چون از کسب و اختیار منکر می شوند پس از ثواب
و عقاب انکار لازم می آید و این انکار نص است و انکار نص موجب
کفر است بدین سخن امور شرعی مرتفع میکنند پس فساد در عالم می افزایند
زیرا که حق تعالی مومنان صالح را وعده بهشت و نعیم آن کرده است
قال الله تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة
هم فیها خالدون و دیگر خالق تعالی در قرآن امر و نهی یاد کرده است

امر گفت چنانچه واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة ومانند آن ونهی چنانچه
قوله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة ودیگر امر بسیاست کرده است
چنانچه حق تعالی فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلده
یعنی زنا کنندگان مرد وزن هر یک ازین دو کس را صد تازیانه زنید
قوله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما یعنی دزد مرد وزن
چون کالای اجنبی از حرز بیرون آورده باشد وقیمتش بده درم
شرعی رسد دست ایشان ببرند پس اگر بنده را در عمل اختیار وکسب
نبودی حضرت صمدیت جلت قدرته وتعالی آدمی بر زنا ملم برجم وبتازیانه
نکردی وامر ببریدن دست وپای بر دزد نکردی وجزا آن لما قوله ای
ای عزیز قضا وقدر را حجت خود نکنی در خلاف ومعصیة کردن
باید اقتدا با آدم کنی چنانچه از وی ذلت آمد بعذر مشغول شد ونگفت
در قضاء تو بود که از من این آمد ولیکن گفت ستم کردم بر تن خویش
هرچند بقضا بود این دانستن را شاید ولیکن گفتن وحجت کردن را نی

قوله و بگفتار قبیح شان کفار را هم نکوهش نباید کرد زیرا که نفاق ایشان نابنده را کسبی و عملی و اختیاری نیست پس کفار بکفر خویش معذور باشند و چون معذور باشند گناه بر ایشان لازم نیاید و حق تعالی در حق کافران انواع عذاب دوزخ در قرآن وعید فرموده است پس چنین معذور باشند عذاب کردن بیگناه ظلم باشد و ظلم صفت خدای نیست کقوله تعالی و ما انا بظلام للعبید یعنی خدای ستمکار نه ام بندگان و ظلم صفت من نیست پس این بدبختان لعنة الله علیهم و علی اتباعهم و علی اعوانهم باختیار خویش کافر شده اند و بوی اسلام در ایشان نمانده است نعوذ بالله منها و این مذهب معاند است لعنة الله علیهم و همین مذهب بعضی زنادقه بدل و جان اختیار کرده اند و مردمان را در آن راه باطل میخوانند و چهار رکن شرع محمدی را بدین اقوال باطل خراب میکنند و مسلمانان ضعیف عقل را از راه بیراه میکنند و کافر میسازند نعوذ بالله من شرهم و علمای دین را دشمن میدارند و در غیاب ایشان را ناسزا میگویند انتهی کلامه و در

لباب المعنوی در بیان جبر و اختیار آورده است مثنوی جمله عالم مقر در اختیار
امر و نهی و آن بیا و این میار • جبریش گوید امر و نهی لاست • اختیاری
نیست اینجمله خطاست • درخرد جبر از قدر رسواتر است • زانکه جبری
حس خود را منکر است • اختیاری هست ما را بیگمان • حس را منکر
نتانی شد عیان • سنگ را هرگز نگوید کس بیا • از کلوخی کس کجا جوید وفا •
آدمی را کس نگوید هین بپر • یا بیای کور تو در ما نگر • امر و نهی و خشم و
تشریف و عتیب • نیست جز مختار را ای پاک جیب • اینکه فردا
این کنم یا آن کنم • این دلیل اختیارست ای صنم • جمله قرآن امر و
نهی است و وعید • امر کردن سنگ مرمر را که دید • هیچ دانا هیچ عاقل این کند •
با کلوخ و سنگ خشم و کین کند • اوستاذان کودکان را میزنند آن
ادب سنگی سیه را کی کنند • هیچ گوئی سنگ را فردا بیا • ور نیایی من دهم
بد را سزا • خالقی کو اختر و گردون کند • امر و نهی و جاهلانه چون کند
در هر آن کاری که میلستت بدان • قدرت خود را همی بینی عیان • واندر آن

کاری میلت نیست خواست • خویش را جبری کنی کین از خداست •
یک مثال ای دل پی فرق بیار • تا بدانی جبر را از اختیار • دست کو لرزان
بود از ارتعاش • وانکه دستی را بلرزد این ز جاش • هر دو جنبش
آفرید حق شناس • لیک نتوان کرد این با آن قیاس • زان پشیمانی
ر دادی لرزه اش • خود پشیمان نیست مرد مرتعش • بحث عقل است
• این چه عقل حیله گر • تا ضعیف راه برد آنجا مگر • کرد حق و کرد ما هر دو ببین
• کرد ما را نیست دان پیداست این • گر نباشد فعل حق اندر میان
پس مگو کس را جبر کردی چنان • خواستنش میگوی بر وجه گمان • تا نباشد نسبت
جبر و ضلال • چونکه میگوی فسوق من خواه و سنت • خواه خود را نیز هم میخوان
• را هست • زانکه بی خواه تو باهم فسق تو صنعت • فسق با جبرش تناقض گفتن است
پایداری چون کنی خود را تو لنگ • دست داری چون کنی پنهان تو چنگ • خواجه
چون بیلی بدست بنده داد • بی زبان معلوم شد او را مراد • دست همچون بیل
اشارتهای اوست آخر اندیشی عبارتهای اوست • چون اشارتهاش را

. بر جان نهی • در وفای آن اشارت جان دهی • چون بر بخوری سر خود را مینند
اختیارت هست بر ریشت مخند • **حکایت** در بیان رد مذهب
جبر و اثبات طریقه اختیار بر قول مختار این بیت **مثنوی** آن یکی بر رفت
بر بالا درخت • میفشاند آن میوه را دزدانه سخت • صاحب باغ
آمد و گفت ای دنی • وز خدا شرمیت کو چه میکنی • گفت از باغ
خدا بنده خدا • میخورد خرما که حق کردش عطا • عامیانه چه ملامت
میکنی • بخل بر خوان خداوند غنی • گفت ای ایبک بیاور آن رسن •
تا بگویم من جواب ای بوالحسن • پس ببستش سخت آنگه بر درخت •
میزد او بر پشت و ساقش زخم سخت • گفت آخر از خدا شرمی بدار •
میکشی این بیگنه را زار زار • گفت کز چوب خدا این بنده اش •
میزند بر پشت دیگر بنده خویش • چوب حق و پشت و پهلو ملک او •
من غلام و آلت فرمان هو • گفت توبه کردم از جبر ای عیار • اختیارست
اختیارست اختیار • انتهی کلاو این حاجی محمد در سفاهت و جهالت

در سفاهت و جهالت حاجی محمد [illegible]

بکلی بوده در بدی جاهل

در سفاهت و جهالت حاجی محمد از ملحد

بجدی بوده در بدو احوال شجره نوشته و بمریدان دادی و بمضمونش حاجی
محمد مرید میر فیض الله و سلسله به مرتضی علی نعوذ بالله من جهالته اما درین ایام بعضی
علمای اهل هوای الله داد او را تبعیت نموده در عیب این اشعار دروغی
اطلاع داده تا شجره را بر اوضاع دیگر نوشته بحضرت جنید بغدادی
قدس سره رسانیدند و ایضاً الله داد الحال دعوی سیادت نموده و از وعید
قول خیر البشر علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها خبر ندارند که
در مشارق و شرح او آورده قال علیه السلام من ادعی غیر ابیه و هو یعلم
انه غیر ابیه فالجنة علیه حرام الادعاء خود را نسبت کردن بجز پدر یعنی هر که
نسبت کنند بغیر پدر خود و او میداند بیشک که او پدر او نیست بهشت
بروی حرام است و آن چنان بشر مثلاً مهین زاده الیاس یا انگور یا پیکروز
و یا به روز است بیشک تا گاه خدای تعالی بدولت دینی رسانید چنانکه
قاضی شهری شد و یا مفتی و یا شیخ الاسلام و یا رئیس و محتسب و امام لشکرین
علما و مشایخ و سادات گشت و یا بدولت دنیا رسید چنانکه ملک و یا وزیر

وخان گشت ودران بنام آن پدر محقر میدارد وخود را نسبت بمجد یا احمد
ویا حاجی خوانند کاران پدر او اند میکنند پیغمبر علیه السلام می فرماید
که بدین گناه که بر خدای او افترا میکند خدای تعالی او را عقوبت بزرگ کند
در دنیا عقوبت کردن نگذارد تا عقوبتش نکند بهشت بروی حرام باشد
مگر که توبه کند ونیز درین داخل است اگر کسی یتیم را به پرورد و لقیط سازد
ویا پسر زن او باشد ویا برادرزاده وغیر ذلک مثل این بسیار است اگر کس ایشان را نماید
پسر خود را از ترس برای رضای او پسر او گوید وخلق را نیز نشاید که او را
نسبت پدر او کنند چون بتحقیق دانسته اند پسر دیگری است بلکه نشاید که هم
بدان پدر که هست بنام او را بخوانند و او نیز خود را بنام پدر خود بخواند وامر
خدای تعالی بر موافق این است قوله تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
پس نشاید پدرو واجب باشد که از فوت ریاست وجاه دنیا فاتر البته خواهد
بنه نشنیند بلکه از فوت بهشت بترسند وهمواره پدر خود را تعظیم
دارند ونیز یقین دانسته اند بحکم حدیث بهشت برایشان حرام گردد

تنبیه در تبدیل اسم پسر بزرگ
زیرا اسم پدر خود میشود از این آیه
کریمه وحدیث بتوبه ما تقدم
وما تاخر شد

اگر از پدر دوره منکر کنند

ذکر قاضن اویس

اگر ازید رذ ره ننگ کنند ودر زمانهٔ ما اینچنین طایفه بسیار اند
نعوذ بالله منها انتهی کلامه پس آنچه معلوم است اینهمه از تعلیم علماء اهل
هوا است چنانکه ملا مصطفی غوریخیل وملا شاه اویس بن قاضی
سلطان خویشکی اما مصطفی در مذهب اباحت افتاده وملا شاه اویس
بقصد تحصیل حطام دنیا توجه نموده چه درین ایام علماء نفسانی
بدر خانه امرا وحکام وپیران زمانه روی آورده اند بقصد تحصیل دنیا
چه عالمی مخالفت پیرانه زمانه وزرداور را جهلاء ایام حقیر وذلیل میدانند
تا هرکرا الله تعالی توفیق دهد حقارت دنیا را فانی اختیار میکنند واز حقارت
ابدالاباد اخروی احتراز نماید واما نیز اگر الله تعالی توفیق رفیق نگردد
این نوع معامله ها در پیش گیرند چنانکه ملا فتح خان مهمندزی تبعیت
سادات نموده واز برای تقویت مذهب رفض روایات بعضه
یعنی ضعیف پیدا آورده نعوذ بالله من ذلک از انجمله آن است حاجی
عمر غوریخیل در زمانیکه از مکه معظمه رجوع نموده بمردم خود پیوسته در حدود

ذکر حاجی عمر غوریخیل مهمندی

کالا بانی منزل گرفته یکی از یاران او از دار الفنا رحلت نموده در مصیبت
او گریه و نوحه بسیار پیش گرفته بنابر اظهار آوردن فتنه چه گوش را
بر قبر او بر خاک نهادی و زبان استماع نمودی بعده فریاد بر آوردی بر ما را
چنان و چنین گفته بعد از آن خلوت را اختیار کرد اطفال چندرا
با خود همراه بوده کلمه طیبه را جهرا گفتن ورد ساخت و در مردم را بر خود
بسته بعد از روزی چند مردم را بر خود راه داد و چون فرصت یافت
آه و اوه و ناله دردمندانه بر آورد که سوخته آتش شوق و ذوق
ایم تا افغانان بعضی گاو و گوسپند و زر تحفه پیش می آوردند و بعضی
جامهای فاخر را پیش نهادی و چون بلا اظهار رسید نواب مرحوم بدست نمی آیند
جای آتش افروخته و همه جامها را در آن سوخته نعوذ بالله فرف ده و اموال را
همه به یک روز تصرف ساخته و از در آمدن در مسجد ابا نمودی بل جوانان و دختران
در خلوت خود آورده ذکر کلمه طیبه جهرا میفرمودی تا بر فقیر فرض آمد اداء امر
معروف و نهی منکر توجه نموده فساد او را بعوام و امرا بنا بر استقبال جاه بعد

از رجوع فقیر جامه ختن را مانده و بدعت دیگر را رها نکرده بران برافزود
چه زن را با مرد اجنبی کنار گیر نمودی صحبت او و اینکه هوا النفسی خود را
ملاحظه دارید در کنیما سر میزنند درین هنگام بانه تا آن متمردان
میگفتند که در ما هیچ نوعی از هوا اصلا و قطعا نمانده و نه سر میزنند
این هنگام همه را یکجا جمعیت میداده و ورد او همین که کلمه طیبه را
جهرا باتفاق یکدیگر بگویند و چون مدتی برین بر آمد بعض از علما گفتند که
شیخوخیت شما بی اذن شیخ مقبول نیست دران آوان یکی از سپاهیان
مدراس هند دعوی نموده که من از نسل عبد القادر گیلانی ام بنابر نسبت
پیری میکنم شیخ عمر توجه نموده روزی چند نزدیک او آمد رفت کرده بعده
دعوی نموده که من از جانب ماذون و مجاز آمدم و در نعت میگفته که روزی
من با او کلمه طیبه جهرا میگفتم و درین ورد مشغول بودیم نماز دیگر از هر دوی
ما فوت شد باخبر نشدیم نعوذ بالله من الضلالة والاضلال این همه معاملها
نو پیدا و بدعت اند و در نو پیدا آوردن رسم حضرت خیر البشر علیه الصلوة

والسلام فرموده اند و در مشارق و شرح او آورده است قال علیه السلام من احدث
فی امرنا هذا ما لیس فیه فهو رد ترجمه هر که احداث کند در دین ما آنچه نیست من
عند الله تعالی و معنی مراد حدیث این نیست که در دین مسلمانی و احکام او از
کتاب خدای تعالی یعنی قرآن و سنت رسول علیه السلام گرفته شده و هر که
بحکم این دو اصل کار کند او را مسلمان سنی گویند و متابع رسول و اصحابه
و محبوب خدای گویند و معنی احداث نو پیدا کردن چیزیست بهوای نفس آنچه در قرآن
و حدیث مقصود نباشد و بعلتی جامع بر یکی ازو مقیس نباشد و اجماع صحابه
بر آن جمع شده آنرا محدث گویند و هر که آنرا پیدا کند آنرا مبتدع گویند
و لکن سوی رسول علیه السلام میفرماید که آن رد است عند الله تعالی آن مجاهده
و آن طریقه که بخلاف سنت و جماعت بغیر اقتدا بر رسول علیه السلام
و صحابه و تابعین میکنند و پیدا آورده است پسندیده و مقبول نیست و آن
مستحسن نیست٣ و جز بزه و اثم او را اجری حاصل نیست و او مبتدع و ضال باشد
و آن طریقه مجاهده را بدعت گویند و آن سیرت او را ضلالت خوانند

٣ حاصل آنکه ابداع بدعت حسنه
که موافق اصول شریعت
و متضمن مصالح دینیه بود ممنوع
نیست کتصنیف الکتب
کما فی العالمیة ١٢

و حاجب

وصاحب آن مبتدع وضال وزندیق باشد ورسول علیه السلام گفت امتان من هفتاد

وسه گروه شوند وجمله در دوزخ روند یک گروه نروند گفتند کیانند آن

گروه یا رسول الله گفت آن گروه اندر آنند آنچه من و یاران من کنند و در کار دین

و آن اهل سنت و جماعت اند و هر چه خلاف اینست آنرا اهل هوا و بدعت

گویند و این حدیث واصل است بر تمسک کردن را بقرآن و سنت و

احتراز کردن از محدثات و بدعت و هر که از خود چیزی بخلاف این وضع کند

آنکس ضال است و عمل او ضلالت و مردود است اگرچه بظاهر مجاهده

نماید اما چون بخلاف قرآن و حدیث باشد باطل و مردود است انتهی کلامه

پس این معاملات زنان عمر بهم اختلاط وجه یافته و هم اسراف و تبذیر و این همه

بعض مردود و ممنوع لکه اند کمار و الکهف قال الله تعالی کلوا واشربوا

ولا تسرفوا والکهف قال الله تعالی ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان

الشیاطین وکان الشیطان لربه کفورا و در باب اجماع آوردن

او مردان با زنان در رفتار شریعة الاسلام آورده و سنت

برمردان آنکه چشم خود را از زنان نامحرم نگاه دارند قال علیه السلام النظر
الحرام یذرع فی القلب شهوة وکفی بها فتنة و با زنان خود را آراسته
و خوشبوئی کرده باشند البته نزد بیگانه ننشیند و سخن نگوید و مزاح نکنند تا موجب فتنه
نگردد قال علیه السلام من فاکر امرأة لم تحل له ولا یملکها حبس لکل کلمة الف عام
فی النار و در حدیث دیگر آمده هر زن بیگانه را کنار گیرد او را در
دوزخ با شیطان در یک زنجیر کشند و زن خود را مانند مردان زن نه
مگر دخترک خورد بود انتهی کلامه و در شواهد نبوت در مناقب حضرت عثمان
ذی النورین رضی الله عنه آورده است روزی یکی از اصحاب بخانه عثمان ذی النورین
میرفت و در راه بر زنی نامحرم نگاه کرد چون بخانه وی درآمد عثمان فرمود
چه بوده است مر شما را که یکی از شما بخانه من در می‌آید و در چشم وی اثر زنا
ظاهر است آن صحابی گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول الله وحی نازل
میشود و گفت این وحی نیست بلکه نور فراست است انتهی کلامه و در جای
دیگر فرموده اند هر که زن بیگانه را مصافحه کند انگشت دوزخ

ذکر آنست و در بیان آنکه زن اجنبیه خود را
معطر و خوشبوی نسازد سخن نامحرم بیگانه نشنود

بر دست او نهند

بر دستی او نهد تا از گرمی آن مغز سر او چون دیگ مسین بجوشد و چنین معاملات
بسبب اجتماع مردان و عورات باشد در افغانان بسیار جاری میگردد
روزی یکی از ایشان را پرسیدم که درین اجتماع تمام را هیچ هوا نفسانی
سر میزند یا نه با آنکه در کنار یکدیگر می افتید آن متمرد از روی کذاف
و نفاق گفت که از اشتهای نفسانی آن زنان با خبر نمیباشیم پس از انجا
که تاسف و حسرت موفور بوجود و درونش صاحبدل میباشد چندان
غم و اندوه در من اثر کرد که بسبب ازهاق روح آمده بود مدتی درین اندیشه
زار و ضعیف عاجز و نحیف خسته دل می بودم چه که از ضعف
دل در سینهٔ من پیدا آمد تا باز آن متمرد کاذب را با این فقیر ملاقاتی
افتاد از کیفیت خستگی من پرسید گفتم ای شیخ کاذب و ای متمرد جانب انچه
حق است از روی حقیقت دروغ گفته اما خطرات قلبیه که بصدق ایمان
من گواهی میدهد بل مرا بکفر نسبت میکنند زیرا آنکه چون امثال شما مردم را
رخوابها با فراغت میکنند و جامهای فاخر میپوشند و مسکنهای بلند میسازند

وطعامهای گوناگون و شربتهای لذیذ میخوردیم و اصل وساوس شیطانی و هوای
نفسانی شکم پروریست این مقدار مرتبه روزی شده و در حین مخالطت
و مکالمت بل مصافحت و تعانقت زنان اجنبیه را هوای نفسانی
سر نمیزند و هرگز دل شما بجانب ایشان مایل نمیگردد با آنکه در خبر است
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بمجرد نظر اشتهاء در دل
افتاده با زن خود صحبت کرده و غسل بجای آورده در مسجد نشسته و فرموده
که زنان حبائل شیطانی و وسوسه دارند در دلها هرگاه نگاه بر شما از زنان بیگانه
نظر افتد با زن حلال خود صحبت آرند تا شهوة نفسانی شما منقطع گردد
پس ما را که از جمیع راحتها و لذتهای دنیاوی بریده ایم چرا این مرتبه
میسر نمیگردد با آنکه از اول تا آخر ظاهر خود را بعون الله و توفیقه نگاهداشته ایم
اما خطره باطنی نگاهداشتن نمیتوانم چنانکه در ایام طفولیت که طفل را
مرفوع القلم فرموده اند روزی نظر این فقیر بر زنی اجنبیه افتاده
در ان ایام چندان عذاب الیم در خود مشاهده کردم که در تحریر و تقریر

تنبیه از نظر بزنان [illegible]

نیاید چه مدت هفت روز بیخود و بیهوش افتاده بودم و خود را از زیر زمین
هفتم فرو بودن میدیدم و چشمان خود را مقدار یک میل چون اویشته
کلان دراز کشیده معاینه کردم و حدیث نبوی نیز بر همین مضمون وارد است
هر که زن بیگانه بشهوت نظر کند در عرصات چشمان او را بمقدار
میل در زمین گرم دراز کشند بعد از هفتم روز بهوش آمدم اما تا
مدتی یکسال درد چشمان از من نرفت نقل است که نظر اول بلا اشتها باشد
موجب اثم نمیگردد و در نظر دوم اگرچه بلا اشتها باشد هم موجب اثم میگردد
مگر آنکه نکاح کردن آن زن را خواسته باشد این هنگام ممنوع نیست
و الحق در ایام جوانی چنانکه دانی جوانان را هوای نفسانی بغایت بلیغ می باشد
خاصه دختر از یکی از دختران فقیر را فریب داده بود و بجای خفی در برد
و قصد کرد اما خدا شاهد حال ست نظر تا جایگاه هم از دست نیاید
چه جای محظورات دیگر تا روی بگریز آوردم و خلاص شدم و جهد در باب
رعایت ظاهر خود از زنان اجنبیه سعی بلیغ نموده ام از اول تا بآخر الحال

تائید عصمت حضرت آخوند جیو عفی عنه

هرچه گاهی ناگاه نظری می افتد زن را از مرد در اکثر اوقات نمی شناسم مگر بعد
از ساعتی اما خطر نفسانی را منع ساختن نمی توانم پس چگونه منع ساخته اید
با آنکه هیچ گاه از برای گناهی بامثال ما تنبیه نیافته اید و نه جای گریخته اید
بل امید ما آنکه اگر زنی شما را در مجلس بگیرد بسفاح گرفتار خواهید آمد این
هنگام آن شیخ از ساده دلی براستی درآمد و صدق احوال خود را بیان نمود
و بر صدق احوال او آفرین گفت که شما را الله تعالی بعصمت الطاف خود معصوم
داشته است ولیکن صدق احوال ما آنکه بانواع فساد از لمس و قبل و سفاح
مشغول ایم ولیکن این مهم جهلا نه عقل معاش دارند و نه عقل معاد
و اگر نه زنان را مخالطت شب و روز با مردان بیگانه چه مناسب بوده
این هنگام اطمینان دل فقیر را حاصل آمد الحمد لله علی ذلک و از الجمله آنست
خواجه افغان از افغانان نزد وی مذهب جبر داشت تارک صوم صلوة
بوده و بانواع منهیات پیوسته لعنة الله علیه از الجمله آنست سماع
هم از پسر دم و خلفاء ایشان در هنگام فرزدی در حدود قندهار لاف زده

خواجه افغان تارک و جبریه
ملحد

نقص
سنگام علی حلال
[illegible]
هنگام دزد قندهار ملحد

که از بنتمن

که از پشت مهتران پیدا خواهند آمد بنا بر ان اولاد او چون شاه اسمعیل
و میر علی و ابوبکر و عمر دعوی پیری نموده باآنکه اندک هوش بمرتبهٔ جنون رسیده
بودند و مردم افغانان ختک بتمامهم باایشان رجوع دارند بل خدا و رسول
خدا را نشناسد و ایشان را شناسد سر و مال را فدای ایشان کنند و روش
ایشان آنکه از دف و نای و غیر ذلک الات ملاهی بشنوند و بدان
رقص آرند و آنرا حلال دانند و دعوی کنند که این چیز را الله تعالی
بر ما از شریعت محمدی جایز داشته و بیهوش شوند و حال آرند
و علم غیب را بیان کنند و دعوی کنند که فلان کس را بنواختیم و فلان کسی را
معزول ساختیم و فلانرا زخم زدیم نعوذ بالله من کفرهم چه این دعوی کفر است
چنانکه از عبارت مجموع ملکی بتحریر پیوسته و این جماعه جمه آرند سرود نواختن
بهوای نفس حرام است فی هوای نفس نیز حلال است نعوذ بالله من ظنه فاسدهم
چه اگر بی هوای نفس حلال بودی امام اعظم رحمه الله ابتلیت نکفت والابتلاء
بالمحرم یکون محرم لکان من قبل والکفر چون اینجماعه شهر بشهر و دیه بدیه باطراف

عالم در پی تحصیل دنیا میکردند و در هر خانه سرود مینوازند و رقص
می آرند بقصد آنکه مردم ایشان را چیزی دهند چگونه اهل هوا نباشند پس نشنیند
مگر دروغ گویان و ازین افتراء ایشان دزدی پیر کلان ایشان ح
در کار بوده چه بدزدی شخص کافر نمیشود تا حلال دانند و بسبب
افتراء کافر میگردد نعوذ بالله من ذلک از انجمله آنست که شیخ قاسم غوربخیل
در پیشاور زیر درختی سکونت و آرام گرفته تا مردم بدو توجه آورند
و چون مذهب مخالف ایشان نموده یکی از حکام اسلام شاه مانان خان نام
امیری بود از امرای میرزا حکیم بن همایون پادشاه علیه الرحمه والغفران قصد کشتن
او کرده ازان گریخته بجانب قندهار بدر رفته و از آنجا با جماعه خاصان
همراه شده بمکه معظمه رسیده و چون باز رجوع نموده و بمردم خود پیوسته
در نیجد و در آوازه پیری درداده و مردم را شجره نوشته میداد و دعوی
مینمود که ماذون و مجاز آمدم از جانب اولاد شیخ عبدالقادر گیلانی
پس مردم را میگفتم این جهلا للدنیغه مرتبه شیخوخیت تعلق بانسب

شیخ قاسم غور بخیل حلیت متعه زن
مذهب سبی حصر

دارد

اگرچی از اولاد حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی است شیخ حسین نام ماذون
آمد شیخ حسین ماذون نیست چه بر سجاده ابا و اجداد ننشسته از بهر
تحصیل حطام دنیا پس این اذن در کار نیامد اما چون شجرهٔ او نظره
کردم دریافتم شیخ حسین سپارش نامه در حق او نوشته بود تاره
بابان و غیره مزاحم احوال او نگردند و این شیخ قاسم از غایت جهل
و نادانی همان نوشته بمریدان بجای شجره دادی و مفهوم همان شجره
همین که فرزند شیخ قاسم سلمانی هرجا برود هیچ احدی مزاحم احوال او
نشود بعد از آن چون مریدان سخن فقیر را بدور بیندر این شجره
نیست بعده باطراف عالم مردم دوانیده شجره ازینه عبدالقادر
گیلانی پیدا آورده و بمریدان نوشته میداده نعوذ بالله من افترائه و چون
مدتی در سنجد و ماند مذهب اباحت پیدا آورده چه اتباع او تارک
صلوة و صوم و مانع صدقه و زکوة و غیر ذلک از اوامر شرعیه آمدند
تن برهنه و سر برهنه ریش تراشیده در اطراف و جوانب سیر مینمودند

کفر ظاهر مریدان
شیخ قاسم حلیک پیر با سفید
نعوذ بالله منها را
خدا گفتند

خمر میخوردند و سرود می نواختند و رقص میکردند و بیتهای میگفتند و خدمت
پیر را از همه شرایع فاضل میدیدند بل از فرائض شریعت نیکو خدمت
پیر را بر خود فرض میدیدند و سب صلحا و علما علم و علما را دشمن میداشتند
ارواح را و نفس را خدا میگفتند و غیر ذلک از علامات کفر اظهار
میکردند چنانکه شیخ قاسم را سفید خدا میگفتند نعوذ بالله من الکفر بعد
از مدتی اتباع او را با اتباع میان عیسی عداوت دنیاوی نه عداوت
دینی چه آن طائفه هنوز بیشتر ازین بکفر و ضلالت و رقص و بدعت
مشهور بودند و چون اتباع قاسم خانه را در دوآبه ساخته بودند
و آنرا مکه حریا میگفتند اتباع عیسی هجوم نموده همه آنها را کشته و عیسی سعایت نموده
با اکبر بادشاه شیخ قاسم را بلاهور بردند مدتی در آنجا بود چون سلیم شاه بر منصب
بادشاهی نشست شیخ قاسم را بند ساخته و بجنار فرستاده در آن موضع در بندیخانه
مرد چنانچه بعضی از علما اهل هوا در لاهور با این شیخ بقصد حطام دنیا تبعیت
کرده بودند از برای او رسالها تصنیف میکرده و بنام او مقرر میکرده بقصد

انکه

آنکه از ائمه متاخرین مردم دانند شیخ قاسم از درباب تصنیف بود
نعوذ بالله من الهواء المضل و آنکه کتاب را تالیف مینمودند از برای
شیخان افغانان را از اول تا باخر هرچه شیخان افغانان از
اخبار جن خبری گفته بودند همه را یکجا ساختند بقصد آنکه مردم او را گفتند
و مردم دیگر را تذکرة الاولیاء آمده اما از افغانان هیچ و سار نزده
تا تذکره مانده باشد بنا بر طعن افغانان توجه نموده این تالیف آن کرده
از غایت جهل ندانسته که بسبب این تالیف خجالت افغانان
هنوز بیشتر خواهد آمد چه تذکرة الاولیا آن باشد که دران ذکر مجاهده اولیا
از طاعت و ریاضت باشد نه آنکه دران ذکر غیب گوی اولیا گفته
باشد که دعوی غیب کفر است پس دیدند مر علما را آنکه افترا نوشتن را
روا دارند و از حد اندر شدند و داخل وعید آیت ربانی گردند قال الله تعالی
ومنهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی الا یظنون فویل للذین
یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به

ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم و ويل لهم مما يكسبون اما درین
اوان پسر او شیخ کبیر بعضی رسمها مبتدعه را محو نموده و لیکن از سرود
شنودن بجد غلو مینماید که بتعریف نتوان کرد و آنکفر ابنزدم رساله
غوثیه را شهرت تام داده و از ابر عوام حجت آورده تا تبعیت
ایشان کنند چه دران مسطور مذبور از حضرت عبد القادر گیلانی بر مضمون
هر که مرید من گردد و یا مرید مرید من گردد و یا مرید مرید گردد الی یوم القیامة
همه را بدوزخ نگذاری نباشد امید که این کذاف از شیخ اعظم سرنزده باشد
چه از عبارات کتب اسلامیه چون تمهید و غیره بتحریر آمده که بعد از جمله پیغمبران
و بعد از عشره مبشره ایمن بودن از عذاب بایقین و با ایمن بودن از خوف
خاتمه و با ایمن گردانیدن یکی را و یا ضامن آمدن یکی را کفر است و الاماک
غی الشهادتین دیتین یکی از جمله سنت و جماعت است زیرا که گواهی دادن
یکی را مطلق به بهشت و یا بدوزخ کفر است پس حضرت شیخ بر کفر اتفاق
چگونه اقدام نموده باشد و هم دران مسطور که قدمی هذه علی رقبة کل ولی

شیخ کبیر المشهور بالاکبر

لفظ اگر اگر مریدان من از دوزخ
افترا است بر حضرت غوث اعظم مسلسد

نعوذ بالله منها

از خط کلمات ولی کرده است که [illegible]
و نقص از مصنع از غوث اعظم میرسد

نعوذ بالله منها از عدم استثنای خلفاء الراشدین نیز در عمومیت
کل داخل میگردد و علی هذا القیاس کلمات نا شایسته اکثر از آن بجای
دران یافته میشود نوشته شده این کلمات را که بر غوث اعظم افتراء
نوشته اند چنانکه یکی از بزرگان حضرت شیخ شرف الدین را زین
حادثه برسیده که در بعضی رسایل یافته میشود که چشتی مرید خود را
فرموده بگو لا اله الا الله فرموده چشتی رسول الله این نوع کفر
چگونه از چشتی سرزده حضرت شیخ شرف الدین در جواب فرموده
چشتی مردی بزرگ بود این کفر ازوی بوجه نیامده بل این را اهل هوا ازو
افتراء نوشته اند چه اهل هوا بر پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم و بر خداوند
تعالی افتراء می نویسند چه جای آنکه بر چشتی نه نویسند از الجمله آنست که سادات
اجه و بلوت رفض اختیار نموده اما مردم اجه تمام مهم از مهتران و کهتران
بنهایت رفض رسیده اند مگر اندکی بر طریقه سنت و جماعت ثابت باشند
و اما مردم بلوت مهتران دعوی مذهب سنت و جماعت و اظهار شریعت

اثبات رفض و الحاد سادات اجه و بلوت

تبدیل اسامی بلاد اجه و بلوت بمشهد خورد
از زبان مردمان ایران بار پادشاه
جهان و غیره تمام و عمل شکسته ان

نمائیند و کهتران و اتباع ایشان مذهب رفض و الحاد و زندقت
باظهار رسانند هم ازانجهت است که بلوت را حضرت برگزیده دوران
پادشاه زمین و زمان شایسته رضا و رضوان نادر پادشاه مشهدی خورد
خوانده بود چه در بعضی اسفار خویش چون شبی دران منزل و مقام
گرفته سحرگاه موذن بعد از حمد و صلوت و بعد از ثناء مرتضی سب خلفاء
ثلثه نمودن گرفته تا بمسامع علیه حضرت امیر کبیر رسیده در ساعت
تمام شهر را قتل عام فرموده ازین روشن تر بانکه چون عبدالوهاب
و عبدالرحمن و عیسی هر سه دعوی مذهب سنت مینموده اند اما اتباع ایشان
بمذهب رفض و الحاد تبعیت مینموده اند چنانکه درین اوان فرزندان
عیسی چون سید جلال و غیره رفض صریح را پیش گرفته اند شنیدم از ملا محمد
ترین که در زمان سلطنت افغان نام عبدالوهاب منصب دنیاوی از
حکام یافته نوکری مینموده تا روزی جماعه علما را متهم گشته نعوذ بالله من
ذلک چون پادشاه ازان مصلحت قتل او نیز دیده ازان قلندری نموده

تاراج بلوت از دست پادشاه
بسبب سب خلفاء ثلثه بود

و بجای حدود

وبجانب حدود طهماسپخان رافضی بدر رفته بعد از ان مدتی مدید چون حکومت
افغانان تغیر یافته باز بپنجدوه توجه نموده در موضع بلوت زیر درخت
سکونت ورزیده و رسم نوزرانه نموده چنانکه رسم غیری قدیمی نهاده
و غیر ذلک تا ابداع سبب تقلیب قلوب عوام زمان از مردان و زنان
آمد این هنگام آوازه پیری و مریدی بر داده و بسبب رسیدن پیر او
در پنجدوه یوسفزائی آن بوده رسهت نام هندوستانی ازین حدود در
غیر را اشنکری کرده و بدان حدود رفته و بعد از مدتی باز در پنجدوه آمده
شیخ فاضل منند را از قبیله خدرزی از جانب عبد الوهاب بتعریفها
و وصفها فوق الحد والعد بنیاد کرده تا شیخ فاضل را از برای زیارت
ایشان با خود همراه برده و پیش ازین بتجربه پیوسته که افغانان را
قواعد کلیه بران است هرچه گاه که شیخ و ملا و ملک ایشان در کاری اقدام
نمایند تمامی اولس بلا استدلال دران کار بر روی در افتند و از
نیک و بد ان نیندیشند پس چون فاضل مرید گشته این هنگام مردم افغانان

بسبب رسیدن عبد الوهاب را رفض از حدود یوسفزائی
و بسبب همراه شدن [illegible] سبب مرید شده
شیخ فاضل منند [illegible] مرید [illegible]

فوج فوج روی بدان جانب می آوردند و مرید میشدند و مریدی این مردم
اینک روزی چند مسافرت نموده بعضی بشوق نواختن آلات
ملاهی و بعضی بذوق انواع مناهی چون خمر و غیره قطع مسافت بعیده کرده
و بلاد او شرائط طهارت ظاهر و باطن باشند جماعةً جماعةً بحضور
پیوسته و مجرد لقاء ایشانرا پیری و مریدی خیال کرده بل سبب نجات از
نیران و وصول بجنان بل موجب امان از زوال ایمان تصور کرده
کرده مجاهده سفر را سبب پاکی از ذنوب و آثام دانسته و هر کدام
آنها غرور ورزیده و بر ابناء جنس تفاخر نموده که من کاری کرده ام
چه خود را شایان بهشت گردانیده ام ازان رو سالهاست مامون
العاقبة اند بنابر تبعیت و محبت ایشان و مشرف آمدن بلقاء بابرکت
ایشان تا ما نیز مامون آمده ایم نعوذ بالله من مظنه فاسدهم چه ظلمتهای
ضلالت و هلاکت را نشناسند نه نجات و هدایت را و پیری که مردم
آنکه از ازدحام عوام بجان رسیده بمجرد مصافحت نمودن فرموده

توبه بکن

توبه کن و شریعت نگاهدار بعد ازان پس رانده و غیر او را شیخ خوانده
و بر همین قیاس شب و روز با مردم معامله بسر برده و بار دیگر برین
مردم کوشش نکرده که ازین گفته را بر زبان رانده و در دل گرفته یا نه
بعده خدمتگار از کلاههای بیشمار برین محفل آورده هر یکی آزاد سر کشیده
و اسماء دوازده امام را بجای شجره داده نعوذ بالله من غرورهم
المؤمنین و اضلالهم المسلمین زیرا آنکه اسماء دوازده امام بجای شجره
دادن از مذهب روافض است علیهم اللعنة و چون نوبت خلافت
بعبدالرحمن رسید جماعه کثیر را خلفاء خوانده و خود دعوی مذهب سنت
و جماعت میکرده و خلفاء او دعوی مذهب رفض و اباحت مینموده
و هیچ کدام از خلفاء این مسلمان و سنی سر نزده بل همه کافر مطلق
ظاهر شده چنانچه جمال الدین کلال و شیخ حسین ترین و شیخ دودا
و شیخ مصطفی کثیر و همزا اباغبان و ذکریا حلوائی و غیر ذلک اکثر من ان تحصی
همه مذهب رفض و اباحت پیش گرفته ضعفاء مسلمانان را تارک صوم

رسا فی خلفاء سید عبدالوهاب رافضی

وصلوة و مانع خیر و زکوة و منکر شرایع محمدی علیه السلام تن برهنه و سر برهنه
و مجتنب از اوامر شرعیه و مرتکب بر مناهی چون خمر و زنا و ملاهی گردانیده
ریش تراشیده علم و علما را دشمن داشته و کسب را از میان برداشته دزدی و رهزنی
و گدائی را دین و ملت ساخته سیر املاک و ولایت را زهد و عبادت شمرده
بیتها کفشی را او رو قران خواندن قصور کرده فریادها و بانگهای ناموزون را
ذکر گمان برده و غیر ذلک جمیع محظورات شرعیه را بر خود حلال دانسته
و دلقها زده و ناموس آمده رسید را قوت فوق الحدات این همه بقوت
او میکنم پس بنا بر اظهار این امور و این عقاید کافر مطلق آمده نعوذ
بالله من کفرهم شنیدم از حاجی املک ماهیار من در مجلس عبد الرحمن حاضر
آمدیم جمال الدین کلال در آن اوان بعرض رسانیده که حضرتم جلی سنجی را
ذکر دهم موصوف با وصاف مذکوره میگردد و از دین و شریعت بدر
میرود چه باید کرد پس عبد الرحمن فرمود که تو در ذکر دادن تقصیر مکن ایشان
هر چه کردند کو بکردند خواه کافر شوند خواه مسلمان نعوذ بالله من الامر

بالمنکر

کفر صریح عبد الرحمن

عبدالله سیالکوتی ملحد

عبدالرحمن پدر میان علی

بالمنکر والامر بالاضلال سماع کرده عبدالله نام ملحد در سیالکوت
مذهب اباحت والحاد اثبات نموده بود حضرت مخدوم الملک شیخ الاسلام
لهانوری رحمه الله او را با جماعه مریدان بدوزخ فرستاده اما یکی از الجمله
جمال الدین کلال گریخته و بخدمت عبدالرحمن رسیده بنابر تبعیت او مذهب
آنکار را کرده چه در مردم دلزاک منزل گرفته و این مردم چون بجهالت
وضلالت مشهور اند از غایت ضلالت او را سیاه خدا میگفته
واکثری خلفاء این سادات در مردم وایران گشته و باطراف عالم
پریشان و ویران نوبت خلافت بعبدالرحیم رسیده در اجتماع کتب سعی بلیغ
نموده علم و علما را دوست داشته اما اولاد او و اتباع را از
رفض والحاد منع نفرموده خصوصا فرزند کبیر او سید جلال ریش
تراشیده و سب خلفاء ثلثه مینموده اما منع نکرده شنیدم از شیخ نبوتی
رنگیر بر مدت شش ماه در خدمت افتابه عبدالرحیم وروز
گذرانیدم از وی هیچ از الفاظ رفض نشنیدم اما اولاد و اقرباء

231

او تمام مهم سب خلفاء ثلثه میورزیدند و منع نمیکرد در پیش او چیزی گفتی
این هنگام منع کردی الغرض از زبان عبد الوهاب و عبد الرحمن
و غیره هیچ احدی از حد و دل نقل کلمه رفض نمیکنند و در پیر اولاد
و اتباع ایشان یافته می آید پس از روی قیاس و اعتبار در ایشان
نیز باشد والا بعضی اتباع خود را و با خلفاء خود را بر طریقه سنت
و جماعت مستقیم میداشتند مگر مؤید این قول است این حکایت
که کوههای در حدود دمادر ختان نارنج بسیار اند همگی بار ترش
می آرند مگر درختی از آن میان باری شیرین او و درختی که طعم او
بطعم شیر مشابه بودی تا مردم را در شان او اختلاف افتاد
بعضی گفتند در اصل او شیره ایست و بعضی گفتند در این
درخت را بیشتر تربیت داده اند آخر الامر فرمودیم تا شاخ
آنرا جای دیگر نهال و با آب تربیت داد اما بار شیرین آورد
این هنگام دانستیم در اصل او شیرین بود مگر از ینجا فرموده اند **بیت**

عجب حکایتی است [illegible]
احوال [illegible] شیعه و [illegible]
[illegible] را رفض و بدعت [illegible]

آنرا که ندانی ز دو نیست

آنرا که نداند نسب و نسبت حالش ۔ او را نبود هیچ گواهی چو فعالش ۔
فی الجمله درختی که ندانی ثمرش چیست ۔ بارش خبرت داد که این است
نهالش ۔ و هم از آن رو که عبیدی تالیفی کرده در باب فضیلت سادات
و اهل بیت و روایات مرجحه از تفاسیر در آن مضمون ثبت نموده
و اهل بیت پیغمبر علیه السلام مرتضی و فاطمه و حسن و حسین را دانسته و در اهل بیت
بودن بی بی عائشه صدیقه رضی الله عنها شک آورده نعوذ بالله من ذلک الظن
و توهم رفض در حق او موکد آمده چه در صحاح آورده است مر اهل کسان
و کسان سرای را گویند پس حضرت صدیقه چگونه از کسان خیر البشر نباشد
و یا از کسان سرای او نباشد با آنکه معنی محکم آیه انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان جمیع زنان خیر البشر
آمده زیرا آنکه سیاقت کلام از اول تا آخر دلیل بر این مضمون است و آنانکه
در تاویل این آیه مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین شهیدان
دشت کربلا را در می آرند آن نوع از تاویل است پس نوع از تاویل

آزان دلیل دلیل ظنی گویند نه دلیل قطعی شاید که این تالیف را ملا موسی
افغانان رافضی که یکی از علماء دیار او و از اسنید اولاد اوست
استخراج نموده باشد چه این مرد در باب رفض رسالها ثبت نموده اکثر
زمان تحصیل سماعست که یکی از علماء اتقیاء از اطراف عالم در رسیده
عیسی را مواعظ بسیار و نصائح بیشمار داده حتی که هیچ بقیه نگذاشته
و در موقع تثبیت رفض و الحاد اتباع و اولاد در فردا قیامت ماخوذ
خواهد شد چون از پیش او برخاسته متمردان از جوانب استیلا نموده فقیر
حق گوی را شهید ساخته و به آتش سوخته و عیسی الغفاف امرا و نور زیده
در آن عنقریب دانه بر بدن او پیدا شده تا نالهای سوزناک در
داده هم از آن مرده و چون نوبت خلافت بسید جلال در رسیده
این هنگام در خاندان ایشان رفض صریح پیدا آمد حتی که در اطراف
عالم نوشتها روان کرد که پنج تن پاک را دوست دارید و دوازده
امام و چهارده معصوم پاک و پنج فرقه کیسو و غیر ذلک از قواعد

عجائب سرایانند
اطالب نیرانانند

رفض

فرض می نوشته تا مردم یاد گیرند و چون این فقیر فرض او را بر نفس واو را
پس ازان سبب در قتل من جد و جهد تمام نموده و مردم را فرمود اما قضاء
ازل بر وفق اجل او را مقدم از من فرستاد تا مگر روزی چند دین پاک
محمد آخر زمان را بر سایر مردم اظهار سازم چنانکه درین ایام حضرت
خیر البشر را علیه الصلوة والصلوة در خواب دیدم چون قصد زیارت
او کردم حایلی در میان من و آن سرور پیدا آمده منع آن سرور آورد
آنکه حضرت خیر البشر جمال انور را درین ایام نمیخواهد روزی شما گرداند
چه اگر جمال او را دریابید در بدیهه از دار الفنا بدار البقا رحلت خواهد
آورد اما اراده حضرت خیر البشر آنکه چون دین من بغریب رسیده امثال
شما مردم روزی چند در دار دنیا باشند تا اداء نصایح کما ینبغی بجای
آرند الحمد لله علی ذلک بدان ای فرزند سعادتمند داشتن اسامی
ائمه اربعه عبارت از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمدست رضی الله
عنهم اجمعین از فرض اعتقادات و حق داشتن احکام ایشان

مشاهده نمودن حضرت آخوند علی محمد
حضرت خیر البشر را علیه الصلوة والسلام
در خواب

اسامی ائمه اربعه رضی الله عنهم

اتفاقاً و یا اختلافاً مقرر نموده اند از فروض اهل ایمان است چه بعد
از خلفاء راشدین و سایر اصحاب سید المرسلین حقائق دین پاک محمدی را
و دقایق سنت احمدی را کما حقها ایشان دریافته اند و ایشان و اتباع
ایشان اهل سواد اعظم گشته اند پس تبعیت می باید نمود و ایضاً دانستن
اسامی خلفاء راشدین و حق دانستن خلافت ایشان به ترتیب
محصوله و اثبات فضیلت صدیق بر خلفاء ثلاثه و سایر اهل بیت و سایر اصحاب
بعده اثبات فضیلت فاروق بر ذی النورین و مرتضی و سایر اهل و سایر اهل بیت
و سایر اصحاب بعده اثبات فضیلت مرتضی بر سایر اهل بیت و سایر
اصحاب و اختیار کردن محبت ایشان هم برین ترتیب از فروض اسلام
و علامات مذهب سنت و جماعت است چه اثبات فضیلت اهل بیت
بر خلفاء و یا اختیار محبت ایشان بیشتر از خلفاء از مذاهب
رفض و الحاد و زندقه است نعوذ بالله من ذلک اما روافض بر خلاف
این قواعد خود تراشیده وضع نموده اند و در میان یکدیگر متداول

اصحاب بعده اثبات فضیلت ذی النورین صح و فضیلت مرتضی و سایر صح

داشته اند بر خلاف اجماع امت و چون مخالفت اجماع امت
کفر باشد کافر شده اند چنانکه اثبات ائمه اثنا عشریه بر مذهب
ایشان از دو امر بیرون نیست یکی آنکه سلطنت و حکومت ایشان را
امامت میگفته باشند چنانکه معنی لغوی امام محتمل آنست پس برین مضمون
هم علامت رفض باشد و هم کذب چرا که ایشان بر طریق سنت مصطفویه
و ملت نبویه امامت را مقرر مینمودند پس خمس عشر میگفتند تا خلفاء
ثلثه نیز داخل می آمدند و چون خلفاء ثلثه را داخل نکردند پس دوستی
ایشان در حق مرتضی و اولاد او ثابت آمد و دوستی مذکورین
بی رعایت دوستی بترتیب میان خلفاء راشدین رفض باشد
و دلیل بر کذب آنکه ایشان خود مقر اند بر آنکه سه از ایشان بمرتبه
سلطنت نرسیده پس چگونه اثبات سلطنت کنند مر ایشان را
و امر معدوم را موجود گفتن کذب حبث و کاذب ملعون است
کقوله تعالی لعنة الله علی الکاذبین دیگر آنکه ائمه اثنا عشریه را ائمه

دین و مجتهدان اهل یقین تصور کرده باشند پس برین تقریر ایشان
دو سوال فرود می آیند یکی آنکه میان ائمه اربعه ائمه اثنا عشریه اختلاف
و مخالفت در احکام اسلام رفته و یا موافقت بوده اگر اختلاف
جائز دارند کافر گردند زیرا آنکه مذهب ائمه بعینه مذهب خلفای راشدین است
پس اگر اختلاف جائز بودی هر آئینه مرتضی با خلفای ثلثه اختلاف
ورزیدی و متابعت ایشان در امور دین و دنیا نه نمودی با آنکه
افضلترین ائمه اثنا عشریه امیر المومنین مرتضی علی بوده اند چه متابعت
نمودن امام باطل کفر است پس چون مرتضی خلاف خلافت ننموده اتفاق
ثابت آمد و انکار از اتفاق کفر است و هیچ دلیل قطعی در اختلاف
ایشان نخواهند آورد دوم آنکه موافقت میان ائمه اربعه و اثنا عشریه
اعتقاد کرده باشند پس این هنگام اثبات مذهب مر ائمه اثنا عشریه را
بیفائده آمد چه مشهور و متعارف است که بعضی ازین جماعه اثنا عشریه
مقدم از ائمه اربعه بودند و بعضی مؤخر آنها و مقدم بودند ائمه اربعه در دین

و علم دین ازانها دریافته و تبعیت آنها نموده اند و آنها مؤخر بوده اند
آنها اخذ دین و علم دین از ائمه اربعه نموده اند و تبعیت آنها کرده اند
پس اطلاق اسم ائمه اثنا عشریه برایشان از جمله محدثات روافض
آمده کما ذکر فی التمهید و منهم من قال بان الائمة لم یعرفوا الامام و هم
اثنا عشر لما قوله و هذا منهم کفر و همچنین لفظ پنجتن پاک چنین از خلفاء راشدین را
و ائمه دین منقول نیامده و از نو پیدا کردهٔ ایشان است و علامت رفض است
کما مر من قبل چه اگر سید المرسلین و خلفاء راشدین را ازین لفظ
مراد داشته باشند روا باشند اما بدعت آمیز چه لفظ بدیع را در امور
دین استعمال کردن بدعت میباشد بل محمد آخر زمان و خلفاء راشدین
عبارت نماید چه این الفاظ منقول اند و لفظ پنجتن منقول نی و اگر
حبیب مجتبی و علی مرتضی و حسن و حسین و فاطمه زهرا مراد داشته باشند
علامت رفض باشد چه مردم روافض چون بر فضیلت اینها بر خلفاء قائل اند
بل خلفاء را دشمن دارند نعوذ بالله من ذلک ازان از لفظ خلفاء

احتراز نمایند و برین لفظ اقدام نمایند پس استعمال لفظ روافض
مومن موحد جایز ندارد و جاری نسازد و همچنین لفظ پنج فرق
ده گیسو از بدایع روافض است چه اگر محمد مصطفی و خلفاء راشدین
مراد داشته باشند روا باشد اما بدعت آمیز کما مر و اگر خاتم النبیین و مرتضی
و حسن و فاطمه زهرا مراد داشته باشند علامت رفض باشد با آنکه
این متمردان درین وهم و اشتباه بغلط رفته اند فاطمه را رضی الله
عنها سه گیسو بوده دو گان در طرفین و یکی در پس یازده
گیسو چرا نگویند و چون از قواعد اهل هوا آنکه بلا تحقیق بهوای نفسانی
در پی کاری روند بنا بر آن برین لفظ اقدام نموده و تفحص احوال نه نموده اند
الغرض اگر مراد از ائمه اثنا عشریه اتفاق با ائمه اربعه دارند و مراد از
لفظ پنج تن پاک و پنج فرق حبیب الله و خلفاء راشدین دارند پس الفاظ
مشهوره باستعمال آرند تا از توهم رفض دور باشند و اگر اختلاف
مراد دارند و یا غیر از خلفاء راشدین مراد دارند پس از رفضی اند

پس مومن

تنبیه در ترک آوردن الفاظ رفض

پس مومن موحد را شاید که از استعمال این الفاظ و دانستن و یار
کردن این الفاظ و بر زبان راندن این الفاظ احتراز نماید تا متهم بتهمت
رفض نگردند و یکی از سفاهت و حماقت روافض آنکه چهارده
معصوم پاک را دانستن و یار گرفتن از جمله اسلام شمرده اند با آنکه گواهی
عصمت ایشان از جمله مخالفات سنة و جماعت آمده چه بعد از انقطاع
وحی گواهی عصمت دادن اولیا را و صلحا را و علما را و سادات اهل
ائمه اربعه را بل سائر مؤمنین و مومنات را از صغیر و کبیر کفر باشد
و اسامی چهارده معصوم پاک بنا بر مذهب ایشان اینست اول محمد
اکبر است ابن علی مرتضی و مادرش بی بی فاطمه زهرا در جنگ شهید شده است
قبرش در بغداد است دوم عبد الله بن حسین در هفت سالگی از دست
طلحه ابن عامر شهید شده است قبرش در بقلیه است سیوم عبد الله بن حسن است
در دو سالگی از دست عبد الله ارزق شهید شده است قبرش در دشت
کربلا است چهارم قاسم ابن امام حسن است در سه سالگی از دست [illegible]

شهید شده است قبرش نیز در کربلا است پنجم حسن ابن زین العابدین است
در شش سالگی از دست منصور احمد بن معاویه شهید شده است قبرش در
رایا است ششم سعید بن زین العابدین است در سه سالگی از دست عمر
ابن ازید معاویه شهید شده است قبرش در بصره است هفتم علی افطر است
ابن امام محمد باقر ار شش سالگی از دست احمد منصور شهید شده است
قبرش در شاله است هشتم عبدالله بن امام جعفر است در سه سالگی در
بسطان از دست عیسی ن شهید شده است قبرش در بسطان است نهم
یحیی ابن حلوی در دوازده سالگی از دست محمود کوفی شهید شده است
قبرش در تبریز است دهم صالح ابن امام موسی کاظم است در سه سالگی از د
یوسف دمشقی شهید شده است قبرش در رایا است یازدهم طیب
ابن امام موسی رضا است از دست عثمان ابن محمود دمشقی شهید شده است
در هفت سالگی قبرش در شیراز است دوازدهم جعفر ابن محمود
طیفی است در چهار سالگی از دست ابراهیم دمشقی شهید شده است

قبرش در قم است سیزدهم جعفر ابن امام حسن عسکری در یک سالگی از دست
ناصر بن ابراهیم دمشقی شهید شده است قبرش در اباست چهاردهم
قاسم ابن علی حاوی است از دست منصور دمشقی شهید شده است
قبرش در خراسانست علما اتقیا دانند که دانستن اسامی
این اطفال چگونه از لوازم اسلام باشند بلا اقامت دلیل قطعی و بلا استنباط
تاویلات ظنی از کلام الله و احادیث نبوی و فی الصراح عصمت
نگاه داشتن از گناه و خوف کردن انتهی کلامه پس اگر معصوم بمعنی
نگاه داشته شده از گناهان مراد داشته باشند این جائز است
چه سایر اطفال مؤمنین معصوم اند پیش از بلوغ یعنی مرفوع القلم اند
و اگر معصوم بمعنی مامون از خوف خاتمه مراد داشته باشند
اگرچه اطفال مومنان را امید بهشت است فضلا من الله تعالی و تبعا للاباءهم
اما این شهادت از ایشان خلاف سنت و جماعت افتاده چنانکه
حضرت بیبی عائشه صدیقه رضی عنها نزدیک مردن طفلی از اطفال

فرموده مرغی از مرغان بهشت بوده و بهشت پیوسته حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم صدیقه را از بی شهارت منع نموده و فرموده را از کجا
میگوئید یعنی چون جبرائیل امین بفرمان رب العالمین این حکم را بر من
انزال نموده و من بشما نرسانیده ام اقدام نمودن شما برین حکم را
از هوا نفسانیه باشد پس جای بی شهارت صدیقه در شان طفلی از
اطفال منع بانی شهارت روافض جماعه کثیر را از اطفال چگونه روا باشد
با آنکه این اسناد روافض بتمامه توهم کذب و افتراء دارد چه محمد اکبر
نام فرزندی بی بی فاطمه زهری نبوده چنانکه شریف نسابی جعفر محمد بن حسن
بن علی بن ابن البرکات مدنی نبیره زید بن حسن بن علی بن ابی طالب
در کتاب خویش مسمی بکتاب المزارات آورده مرتضی را بیست و
هفت فرزند بودند پنج از بی بی فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین
و محسن و زینب و ام کلثوم و باقی از زنان دیگر انتهی کلامه
وفی التیسیر الکلام کان لعلی رضی الله عنه ثمان عشر بنین

[illegible]

الحسن والحسین والمحسن ومحمد الحنیفه یقال له محمد اکبر لاخره انتهی کلامه
پس در سایر انساب و احوال اطفال ثبت پدر افتراء نوشته باشند
وهم اگر از ان روی که سایر اطفال مومنان مرفوع القلم اند پاک گویند
جائز است و اگر بنا بر شهادت پاک گویند حقیقت سخن را در نیافته
اند چه اطفال مومنان بیش از شهادت و پس از شهادت پاک اند
چنانکه در شرح قدوری آورده است خون شهید بالغ شوئیدن گناه است
پس او را نشویند اما خون شهید صبی شوئیدن گناه نیست خون بی گناه است
پس او را بشویند انتهی کلامه و علی هذا القیاس بر ابطال مذهب رفض
والحاد دلایل عقلا و نقلا اکثر من ان تحصی [illegible] زیرا که ایشان
تابع ظن و گمان و وهم آمده اند و تابع ظن گمراه و بیراه میگردد والله اعلم
بالصواب و دیگر از ضلالت قبیحه و جهالت بلیغه روافض آنکه
سیادت را از جانب مرتضی تصور میکنند و مرتضی را سید میگیرند
و از ان خبر ندارند که اگر مرتضی سید بودی سائر اولاد او را چون محمد حنفیه

ایراد روافض حوامق
در سیادت مرتضی علی

وغیره را سیادت بودی و فضیلت مرتبه اولاد خلفاء ثلثه بر اولاد او
خبر اولاد بی بی فاطمه زهرا ثابت نشدی چه اولاد زهرا را فضیلت است
بعد از خلفاء راشدین بر انتساب تقرابتهم الی النبی علیه الصلوة
والسلام چنانکه در بعضی از کتب عقائد چون اعتماد وغیره آورده
ثم قیل لا تفضیل احد بعد الصحابة والتابعین وتبع التابعین
الا بالعلم والتقوی وقیل فضل اولادهم علی فضل ترتیب ابائهم
الا علی اولاد فاطمه رضی الله عنها فانهم یفضلون علی اولاد ابی
بکر و عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهم بتقربهم مع رسول الله علیه وسلم
انتهی کلامه پس واضح گشت که سیادت از جانب بی بی فاطمه زهرا
بوده اما توهم ناشی روافض در سیادت مرتضی این قصه واین
حدیث است که وقتی از اوقات حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم
از مسکن خود بمسکن مرتضی توجه نموده واین چهار تن همراه داشته
تا در آن اوان باران باریدن گرفته وحضرت خیر البشر علیه الصلوة

قصه چادر حضرت پیغمبر علیه السلام

والسلام جگرگوشهای حسن وحسین را رضی الله تعالی عنهما چون خوردان بودند
هردو را در کنار گرفته وچون چادر مبارک خویش برفرق خود انداخته
وطرفین را التفاف کرده ازیک طرف فاطمه زهری درآمده واز طرف
دیگر مرتضی درآمده وقبیل جبرائیل نیز بمرتضی همراه درآمده پس حضرت
رسالت پناه صلی الله این حدیث فرموده رسید تحت ردائی پس ازین
اضافت روافض نیز مرتضی را سید میگویند مع جبرائیل صلوات الله
علیه پس بطور اهل سنت وجماعت مر ابطال قول ایشان ترا وجوه
بسیارست وجه اول آنکه این قصه واین حدیث بصحت نرسیده بل
قصه کلیم بصحت نرسیده است کما مر من قبل وجه دوم آنکه محمول بر سیدین
الشهیدین باشند یا والده ایشان ویا محمول بر ایشان نیست علیحده
چه اطفال را در زبان اکرام آبا وامهات بستانید بالفاظ عجیبه و
غریبه وفی الصراح سید مهتر را گویند انتهی کلامه وفی الصراح النصاب
سید بفتح سین وتشدید یاء تحتانیه مکسور ودال مهمله مهتر وسردار سادات

جمع کنند و شوهر را نیز گویند و لقب است یحیی را علیه السلام سید الشهدا و امیر المؤمنین حمزه و سیدا المؤمنین حسن و حسین انتهی کلامه الفرق بینه کنیت اسمی است مصدر باشد باب یا ام چون ابو القاسم و ام سلمه و ام حبیبه و لقب است مصدر بهیچ یک نباشد و دلالت کند بر مدح و یا ذم چون بدر الدین و اسم آنکه هیچ یک نباشد چون اسحاق و یعقوب انتهی کلامه و باید دانست که لفظ سید در کلام عرب کثیر الاستعمال است زیرا که هرگاه شخصی را بناز و کرشمه و ادب ذکر کنند بلفظ سید خطاب کنند خواه که باشد خواه مه باشد خواه خواجه خواه علام چنانکه لفظ میان در الفاظ هندوی و لفظ خواجه در الفاظ فارسی پس اگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم همه آن جماعت را بلفظ سید خطاب کرده باشد هم سیادت مرتضی ثابت نگردد چه سید از الفاظ القاب است و الفاظ القاب مثبت نمی باشند مر مفهوم خویش را چنانکه شخصی را بدر الدین لقب کنند پس ثبوت بدریت محال است مراد و ازانکه

اسمی

بوجهی و تملیح مراد داشته باشند خصوصا اگر لقب مثبت مفهوم خویش بود
دریں اضافت سیادت مرتضی بر سرور کائنات ثابت آمدی نعوذ
بالله من ذلک چه اضافت بخود کرده **نقل است** روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم طفلی را دیده با مرغی در دست
که بدان بازی میکرده وبعد از زمانی مرغ را در دست آن طفل ندیده
آنحضرت این فرموده مر آن طفل را یا ابا عمیر ما فعل النغیر
وفی الصراح نغیر مرغک ریزه انتهی کلامه پس ثابت شد که کنیت نیز
مثبت مفهوم خود نیست والا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
طفل صغیر بی فرزند را چگونه بلفظ اب کنیت نمودی فالحاصل
کنیت ولقب هر دو مثبت مفهوم خود نمی باشند والا خلفاء راشدین را
نیز سیادت بودی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فی حقهم هؤلاء سادات
المومنین فی الدنیا والآخره ولا یبغضهم الا شقی ولا یحبهم الا
مومن تقی وفی البستان لابی اللیث السمرقندی رحمة الله وروی

در توجیه تصدیق این لفظ بکار آید

نغیر
بضم النون وفتح الغین المعجمه
تصغیر النغر پرنک

ابو اسحاق الهمدانی عن الرفیع عن علی قال سمعت عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم الله تع امرنی ان اتخذ ابا بکر والدا و عمر مشیرا و عثمان سندا و
علی ظهیرا اربعة اخذ الله تع میثاقهم فی ام الکتاب لا یحبهم الا
مؤمن ولا یبغضهم الا فاجر الی قوله و روی عن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه انه قال یهلک فی اثنان محب مفرط و مبغض مفرط
و قال عامر الشعبی الرفض سلم الزنادقة فما رایت رافضیا الا
و رایته زندیقا انتهی کلامه وجه سیوم واضح ترین توجهات آنکه
شاید مراد خیر البشر ازین لفظ و ازین اضافت مهتر جبرائیل باشد
صلوات الله علیه چه اگر مراد مجموع آن افراد بودی پس لفظ سادات را
بکار بردی و اگر مراد حسن و حسین بودی لفظ تثنیه را در کار آوردی چون
لفظ وحدان آورده یقین آمد که مهتر جبرائیل را فرموده و آنچه
فرموده اند که اسم مفرد بنا بر جنس اقل مرتبه جمع میگیرد که آن سه است
آن نیز اینجا درست نمی آید چه در تحت چهار کس بودند پنج تن ثابت آید

که مفرد حقیقی را گرفته و آن مفرد حقیقی جبرائیل بوده زیرا که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گاهی جبرائیل امین را آخر خطاب
کردی و گاهی سیدی خطاب فرمودی چنانکه در تمهید ابو شکور سلمی مسطور است
فان قیل روی عن النبی علیه السلام انه قال رایت ربی فی احسن
صورة الجواب معناه فی احسن صورة ای کنت فی احسن صورة لان
العرب یقول رایت فلانًا راکبا یعنی کنت راکبا یقع علی الرائی
والمرئی ایضا لما قوله وجواب آخر رایت ربی یعنی سیدی جبرائیل علیه
السلام فی احسن الصورة الدلیل علیه قوله تعالی خبرا عن یوسف علیه السلام
قال اذکرنی عند ربک ای عند سیدک انتهی کلامه و اگر گویند مراد از
لفظ مفرد یعنی مراد حق باشد این استدلال بلا دلیل است چه هیچ گاه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرتضی را تنها بلفظ سید خطاب
نکرده پس از همه توجیهات این اولی باشد و فی الاصول لابن الحاجب
اصول الشرع ثلثة الکتاب والسنة واجماع الامة انتهی کلامه والاصل

الرابع القیاس انتهی کلامه الغرض فنون و قواعد را که اهل سنت
و جماعت مقرر نموده اند تبعیت باید نمود چه همگی آن مستنبط از
قران و احادیث و اجماع امت اند و مثبت بقیاس ائمه اربعه
که انکار از هر کدام ایشان کفر است بخلاف قواعد و قوانین اهل
رفض و الحاد که اصول ایشان مستنبط از هیچکدام مثبت چنانکه
اقوال مذکور و کلمات مذبور روافض که مقرر افتاده پس اصول
ایشان را مخالفت میباید نمود هم در ظاهر و هم در باطن
هم در گفتار و هم در کردار بے اختیار کردن عداوت اهل بیت
را که آن موجب هلاک دارین باشد و در اقوال و افعال مذهب
سنت و جماعت را متابعت باید کرد که این مذهب قوی و مذهب
محتوی مذهبها است چه همگی هفتاد و دو مذهب را با خود جمع میدارد
و تا دلیل رجحان و تقویت این مذهب بر مذهب دیگر همین
آمده هفتاد و دو گروه اهل هوا بیکبارگی در حکم هیچ مسئله اتفاق

ندارند بل هر کدام ایشان علاحده در حکم مسئله با ما خلاف
میدارند و دیگران همه دران مسئله با ما موافقت میورزند پس
اجماع روافض اجماع نباشد چه مرجع او بر احادیث کما ذکر
فی التمهید ثم الدلیل علی ان اهل السواد هؤلاء المذکورین من الصحابة
والائمة ومن تابعهم من المسلمین والامة هذا لان اهل الاهواء
والبدعة تفرقت باثنی وسبعین فرقة اتفقت واجتمعت
معنا علی ان الفرقة الواحدة مخطی فی مقالة ومبتدع فی دینه
وکذلک الفرقة الثانیة اذا خالفت فی مسئلة فان الفرق الاولی
ووافقتها فی خطائه وبدعته وکذلک جمیع الفرق من المبتدعة علی
لا یخالفون الامة والجماعة جمیعا فی مسئلة واحدة بل خالف
واحد منهم لا غیر وخلاف الواحد فی مسئلة واحدة لا یکون معتبرا او یکون
ردا علیه فیثبت ان الجماعة والسنة کان مع الصحابة و
التابعین وتبع التابعین ومن تابعهم الی یوم الدین من الفقهاء

والمسلمین وقد وجدت المتابعة والموافقت فی السنة مع الائمة
والصحابة وتحققت من مشایخنا الائمة الهدی فی بلاد الشرق و
الصین ومن فقهاء خراسان وما وراء النهر وبلاد الترک وقد اثبتوا
قواعد الدین وارکانها علی طریق واحدة وسنة واحدة بحججهم ولقیتهم
من کتاب الله وسنة رسوله وسیرت الصحابة والتابعین الذین
سبقت اسامیهم وهو سبیل الله وسبیل المرسلین والمسلمین لحاق
الله تعالی قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی ومعناه
قل هذه دینی علی حجة مرئیة ونور وضیاء بصیرة ادعو الی الله انا و
من اتبعنی ثم من اخذ طریقا من غیر حجة فانه یکون ضالا ویکون مخطیا مبتدعا
انتهی کلامه و ایضاً یکی از علامات روافض آنکه گویند خدا و پیر ما گواه است
درین حادثه وفی التثبیت الکلام ومنهم من قال ان النکاح من غیر شهود جائز
لان علیا واولاده یحضرون فیه الی قوله وهذا کله کفر و این الفاظ را
درین ایام اتباع و مریدان پیران زمانه ما بر زبان میرانند و ایضاً از اقوال

رفض و الحال متمر دران زمانه با آنکه هر کدام ایشان دعوی کنند که پیر ما مهدی
آخر زمانست خصوصا اتباع سادات در حق هر کدام از سادات
این ظن را بیقین محقق می شمارند و ندانند که در خروج مهدی اختلافست
درین که از سادات باشد و یا غیر از ایشان و ندانند که علامت
چه باشد و خروج مهدی از کدام مملکت باشد پس قدری را از اوصاف مهدی
بیان کنم بعون الله و توفیقه تا معلوم گردد از عبارت سید الکلام
بعبارت فارسی بیارم در خبر آمده است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده اگر تمام عمر دنیا منقرض گردد مگر یک روز مانده باشد
پس آن روز را الله تعالی بتطویل رساند تا یکی از امتان من دران
روز پادشاه شود و نام او چون نام پیغمبر باشد و بعضی گفته اند که از سادات
باشد و از جانب مغرب بدر آید و لشکر او پیشتر از جانب مشرق در رسد
و با مهتر عیسی علیه السلام موافقت کند و دجال را بکشد و مهدی مردی
فراخ پیشانی بلند بینی باشد و تمام زمین را از عدالت و انصاف پر سازد

در بیان خروج مهدی آخر زمان

و نام پدر او چون نام پدر پیغمبر باشد

چنانکه پیش از و بظلم و جور پر باشد و مدت پادشاهی او هفت سال باشد
و در روایت دیگر هشت سال باشد و در روایت دیگر نه
سال باشد و فرشتگان بمدد او پیش روی کنند و در حدود فلسطین
نزدیک دروازه لُد مهتر عیسی علیه السلام دجال را دریابد و بکشد
و در زمان التحاق عیسی علیه السلام با مهدی امامت نماز مهدی بجا
آرد و در نماز مهتر عیسی علیه السلام اقتدا نماید و در زمان خروج
مهدی را دو علامت هست یکی آنکه در اول شب ماه رمضان ماه
گرفته شود و در نصف رمضان نیز گرفته شود تا در یک ماه دو خسوف
حاصل آید و الثانی دو بار آفتاب در ماه رمضان گرفته شود تا در یک ماه
دو کسوف حاصل آید و در بعضی روایات آمده که مهدی لقب است مر مهتر
عیسی را علیه السلام پس بغیر از و مهدی دیگر نباشد و اغلب آنست که مهدی
غیر از مهتر عیسی علیه السلام باشد و در روایت دیگر آمده که مدت پادشاهی
او چهل سال باشد ده سال در مغرب بنشیند و دوازده سال بمدینه باشد

و دوازده سال بکوفه

دوازده سال بکوفه باشد و چند سال بمکه و چون از جانب مغرب بمکه در رسد
در مسجد حرام میان رکن و مقام بایستد و از هر جانب و هر موضع مردم
در رسند و با او متابعت کنند و نیزهای او سفید و زردین که در آن
سطرها نوشته شده باشد و در آن اسم اعظم باشد و مردم دیلم و مردم
قسطنطینه نیز در تحت تصرف حکومت خود آورد بعده به بلده انطاکیه
توجه نماید و آن شهر عظیم است بر دریا بتکبیر گویند لشکر امام مهدی سه بار
یعنی الله اکبر گویند پس بیافتند گرداگرد آن قلعه‌ها که در دریاب
از برکت تکبیر ایشان پس بکشند مردان او را و بند کنند زنان و حوران
ایشان را و غنایم بسیار بدست آرند و در انطاکیه مسجدها بنا کنند
و بعمارت اسلام معمور سازند بعده بسوی رومیه بروند و در آنجا
صد جنگ بکنند و هفتاد هزار دختران بکر دریابند و شهرهای آنجا و درا
فتح کنند و اموالهای ایشان را بگیرند و مردان را بکشند و زنان و اطفال را
بند کنند در خبر است رجوع بنی اسرائیل عصیان و طغیان از فرمان

بخت نصر پادشاه
آتش پرستان

بعمر ان اختیار کردند الله تعالی بخت نصر را بر ایشان گماشت که پادشاه
آتش پرستان بود و مدت پادشاهی او هفتصد سال بود پس با لشکر خود
به بیت المقدس در رسید مردان بنی اسرائیل را هلاک و جمله را بکشت
و زنان و اطفال ایشان را به بند برد و جمیع اموال از طلا و نقره
و جواهر و یاقوت و زمرد و غیر ذلک بگرفت و بر هفتاد هزار ارابه گردون
بار کرد و در زمین بابل آورد و در کنیسه ذهب نهاد پس چون
مهدی هفتاد شهر از شهرهای مردم فتح کند و مردم اندلس نیز با او متابعت
کنند این هنگام بسوی کنیسه ذهب رسد و جمیع آن اموال را
دریابد پس قسمت کند میان لشکریان خود به قسمت برابر اما در ان مخزن
تابوت سکینه را نیز دریابد که در ان تابوت عصا موسی باشد
و آن عصی بود که بابا آدم صلواة الله علیه و علی نبینا از بهشت
آورده بود زیرا که آن تابوت را نیز کفار از بیت المقدس
گرفته بودند و در ان مخزن نهاده بودند پس مسلمانان همگی در گرفتن

آن عصا نزاع و جدال پیدا آرند و هر کدام ایشان خواهند که عصا را بگیرند
و چون مسلمانان دران روز چهار عسکر باشند مصلحت بران بینند که
عصا را بچهار پارچه بشکنند تا با هر لشکری از ایشان یکان پارچه
باشد پس بسبب شکستن عصا الله تع ظفر و نصرت خود از ایشان
منع کند و خلاف میان ایشان واقع گردد تا اینجا بود مفهوم
عبارت تیسیر الکلام پس آنچه روافض نوشته اند که مهدی
امروز در غار است و تیرها راست میکند این قول ایشان
باطل است و در جای دیگر آورده که چون خلاف میان مسلمانان
پیدا شود مهتر عیسی صلواة الله تع علیه و علی نبینا و مهدی
هر دو بمیرند بعده مقدم تمامهم کفار گردند حتی که گویند کلمه
طیبه در جهان نماند بعد از ان صور دمد تا جانهای حیوانات
از خورد و بزرگ چون فرشتگان و آدمیان و دیوان
و پریان و غیرهم بیرون شوند و همه بمیرند و مدتی یک سال

میوه‌ها و غله‌ها پخته شده بریزند مورچه هم در دنیا تا دانه نخورد بعده مدت چهل روز باران باریدن گیرد و آب سفید خالص هم چون آب منی ببارد تا تمام دنیا از شرق و غرب پر گردد بعده مهتر جبرائیل را زنده کند تا همه آنها را در یک پر خود بردارد و در حلق همان گاو که در زیر زمین‌ها است اینها اما تا بشکم او نرسند بل درین میان خوشک شود و فریاد برآرد که یا رب الارباب آب را میخواهم و از تشنگی طاقت ندارم بعده صور در دمد تا جمیع حیوانات از اول تا بآخر زنده شوند و در کتب عقائد آورده که مگس را نیز زنده کند و چون از کثرت ازدحام بر یکدیگر افتاده باشند کقوله تعالی یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و استادن نتوانند بعده الله تعالی بار را فرمان دهد و بلندیها را پراکنده عالم کند و زمین را از مشرق تا مغرب هموار سازد و زمین را پهن کند این هنگام هر کدام را جایگاه یکپای روزی شود

چه از نشدن

چه از شدت ازدحام جای نهادن پای دوم نیابند و آفتاب را
جوی هژده روی است اکنون هفده ازان بجانب بالای می‌تابد و یکی
ازان بپایان می‌تابد و هزار ساله راه از ما دور است و چند حجاب
برف و ژاله در پیش او بفرمان الله تعالی میگردد آن هنگام همه رویهای
او بپایان بتابد و بمقدار یکمیل نزدیک گردد و مدت پنجاه هزار
سال مردم را قیام باشد و از هرکدام ایشان چندان عرق روان
گردد که در حد نیاید و هرکدام در عرق خود بسوزد چنانکه مرغ را
در روغن بجوشانند بعضی تا بشتالنگ در عرق خود غرق
هستند و بعضی تا بزانو و بعضی تا بناف و بعضی تا بسینه و بعضی
تا بگلو و بعضی تا بلب و بعضی تا بفرق هرکدام بقدر گناه غرق گردند
اما چند طائفه را در زیر سایهٔ عرش برند یکی که در جوانی بتقوی
و ورع اقدام نموده باشند و تائب باشند دوم امامان را از بهر رضای
الله تعالی امامت کنند و اجر دنیاوی بر امامت نطلبند سیوم مؤذنان

بی اجر که بانگ نماز را از بهر رضاء الله تعالی گفته باشند و صحیح خوانده باشند
بچهار امراء عادل که در کارهای دین و دنیا مبتدعان را هلاک
کنند و رسمهاء ظلم را از مملکت دور سازند پنجم کسانی که در شب و
روز دو صد آیة کلام الله خوانده باشند ششم کسانی که در وقت
سحر استغفار را دوست دارند پس برین مردم پنجاه هزار
سال بمقدار دو رکعت نماز خواندن بگذرد نقل است که چون الله تعالی
خطاب کند و حساب طلبد مردم را فوج فوج بیارند همه برین
مضمون که در دنیا در میان یکدیگر اعتقاد خودها می نموده اند و بر حسب
اعتقاد خود اعمال کرده اند چنانچه جبریه و قدریه و رافضیه و ناجیه
و غیر ذلک نه آنکه فوجهاء ان بیشتر بی فوجها ایشان بود پس
مردمی که بر غلط رفته اند الله تعالی ایشان را از برای سرزنش پرسد
که چنین شریعت محمدی را که حقها تبعیت نه نمودید و مذهب اهل
سنت و جماعت را چرا متابعت نکردید و چرا در پای هوای نفس

رفتید ایشان گویند یا ربا حیاتو دانائی که ما طالبان تو بودیم
و ترا طلب میکردیم اما ائمه ما یا ما را بر غلط بردو راهی نشان دلفه
وائمه ازین دعوی انکار آرند که ما بر منزل و مقام خود بودیم و در پی
ایشان نمیگشتیم بل ایشان از طرف و جوانب بر ما فرود می آمدند
تا حکم جبار جهاندار در رسد ائمه را در دوزخ اندازند و اتباع
بر بالاء او افکنند زیرا جهل در اسلام مصیبتیست بعد از دعوت
نبوت انبیاء علیهم السلام و بعد از انزال کتب و بعد از آنکه
علماء خلفاء انبیاء بودند و دعوت مینمودند شما چرا اجابت علماء
اتقیاء نکردید و اگر با فعال یکدیگر راضی نبودید چرا از همدیگر نگریختند
مگر نزول این آیه در شان ایشان نیست کقوله تعالی و اقبل بعضهم علی
بعض یتساءلون قالوا انکم کنتم تاتوننا عن الیمین قالوا بل
لم تکونوا مؤمنین و ما کان لنا علیکم من سلطان بل کنتم قوما طاغین
فحق علینا قول ربنا انا لذائقون فاغوینا کم انا کنا غاوین فانهم

یومئذ فی العذاب مشترکون اما کسانی که بر شریعت محمدی صلی الله علیه
وسلم مستقیم بوده اند و بر مذهب سنت و جماعت استقامت ورزیده اند
بعضی چون برق از پل صراط بگذرند و بعضی چون سوار تیز رو و بعضی
چون پیاده و بعضی چون شخص باربردار هر کدام بقدر اعمال نیک بگذرند
و از برای بعضی خمس اوقات را از مسجد و جماعت خلاف نه نموده اند
مسجد را بیارند تا در آن بنشینند و مسجد ها همچو کشتی از پل صراط بگذرد
و از برای حاجیان اهل سنت و جماعت بیت الله را بیارند و در آن
بنشینند و از پل صراط بگذرند و به بهشت رسند الغرض هر که را
این علامات مذکوره باشد او مهدی باشد نه آنکه هر خری بیدین و هر
گاوی بی یقینی را مهدی خیال کنند در آن ظن تا بکفر اندر آرد چنانکه
اتباع پیرانه زمانه ما بسبب این گمان کافر شده اند زیرا آنکه پیر خود را
مهدی تصور و خود ها را لشکر مهدی دانند و برین گمان محرمات شریعت را
برخود جائز دارند نعوذ بالله من فهاهم و ازان خبر ندارند

مهدی

ح مهدی ذره از ذرائر شرائع محمدی علیه الصلوة والسلام تجاوز ننماید

بل مهتر عیسی علیه السلام با آنکه پیغمبر مرسل است همچو یکی از علماء امت

محمدیه باشد خلاف نخواهد نمود چه آن خلاف جایز نباشد نقل است که مذاهب

ثلثه را منع نماید و بر مذهب ابو حنیفه کوفی رحمة الله مردم را دعوت نماید

وفي التمهيد ثم عيسى عليه السلام بعد نزوله من السماء فانه متابع

محمد عليه السلام بالاتفاق لانه نسخت شريعته وهو رسول وكان

صاحب الشريعة ولا يجوز له ان ينصب حكماً لا من تلقاء نفسه ولا

يوحي من الله تعالى فيكون خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم اختلف

الناس في امامته بالصلوة قال بعضهم لا يجوز له ان يؤم الناس

بالصلوة ولانه يصير متبوعا وهذا غير جائز بل يصلي خلف المهدي

وقال بعضهم ان المهدي هو عيسى عليه السلام والاصح انه يصلي بالناس

ويؤم بالناس لانه افضل من المهدي فهو اولى بالامامة ولا يصير بالامامة

متبوعاً في الحقيقة لان المتابعة بالصلوة لا يوجب المتابعة

بالدین بل المتبوع فی الحقیقة رسولنا علیه السلام و عیسی علیه السلام
یکون تبعا للرسول وهذا کما نقول ان ابابکر رضی الله عنه صلی بالناس
فی حال حیاة النبی علیه الصلوة والسلام وهو ما کان متبوعا فی الحقیقة
بل الکل یکون تبعا للرسول ویجوز المتابعة فی الصلوة وان لم یجز
المتابعة فی الشریعة کما کان فی زماننا من الفقهاء والائمة ولان
عیسی علیه السلام یکون بمنزلة الفقهاء باداء الشریعة الا انه یکون
رسولا نبیا ثم لو فعل ما لا یکون مشروعا بشریعة محمد علیه الصلوة والسلام
غیر ناسخ ولا مخالف فانه یجوز والا فلا انتهی کلامه ای فرزند جای که
خلاف شریعت محمدی علیه السلام از دست پیغمبر مرسل که بهتر عیسی باشد
صلوات الله علیه جائز نیست اگرچه وحی جدید برو نازل گردد پس چه جای
آنکه غیر پیغمبر کسی دیگر از علماء و صلحاء و سادات وغیرهم بلا انزال
وحی خلاف شریعت جائز دارند کافر گردند وای مردمی را
که امروز به پیروی سران خفه بخفه اند در زنگ و بدا گرچه پیر خلاف

دین محمدی علیه السلام بر ایشان بیان کند آنرا قبول میدارند و اگر علماء
اتقیاء محض شریعت را اظهار سازند از ان برنجند خصوصا اتباع
سادات در تبعیت غلو نموده اند و سخن غیر ایشان را افضل الناس
تصور کرده اند و از ان خبر ندارند بعد از صحابه و تابعین و تبع
لا فضل الا بالعلم والتقوی با آنکه مرتبه نسب فروتر از مرتبه حسب است
و در شرح مختصر مسمی بفوائد دینیه است آورده ان العالم کفو للعلویة لان
شرف العلم فوق شرف النسب انتهی کلامه و در شرح فصوص ملا عبد الرحمن
جامی آورده واله علیه السلام اهل بیته واقاربه والقرابة اما ان یکون صورة
فقط او معنی فقط او صورة و معنی فمن صحه نسبته الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم صورة و معنی فهو الخلیفة والامام القائم مقامه سواء کان قبله
کاکابر الانبیاء الماضین او بعده کالاولیاء الکاملین ومن صحه نسبته الیه
معنی فقط کبقیة الاولیاء السابقین علیه کمؤمن آل فرعون وصاحب
یسین فهو ولده الروحی القائم لما تهیا لقبوله من معناه ذلک قال

علیه السلام وسلیمان منا اشارة الی القرابة المعنویة ومن صحة النسبة
الیه صورة فقط فهو اما ان یکون بحسب طینته کالسادات والشرفاء
او بحسب دینه وتبوته کاهل الظاهرین من المجتهدین وغیرهم من العلماء
والصلحاء والعباد وسائر المومنین فالقرابة المعتبرة التامة
هی القرابة الجامعة للصورة والمعنی ثم القرابة المعنویة الروحیة
ثم القرابة الصوریة الدینیة ثم القرابة الطینیة انتهی کلامه بدان
ای فرزند که اکثر اتباع این ایام در هجوم افتاده اند مکر شریعت
محمدی آمده اند وبعضی در شک مانده اند چه طریق حق وباطل را کما
ینبغی جدا کردن نداند بل از روی ظن وگمان گاهی تبعیت هوا
نمائید وگاهی تبعیت سنت وازان خبر ندارند که شک وجحود هر دو نافی
وزایل کننده ایمان اگرچه بظاهر اسلام عمل کنند نماز وروزه بجای
آرند کما ذکر فی الرکوع علی اهل الهواء والبدع وسوء الخاتمة اما بان شک او
الجحود عند النزع لظهور بطلان ما اعتقده او شکه ولهذا اورد قبل

حال

هل انبئکم بالآخرین اعمالا الآیة والمعامله لاتنافیه انتهی کلامه از آنجمله
آنست که عبدالله نام رافضی درین ایام از جانب هزاره درین حدود
آمده و در مردم مندر مکان گرفته مذهب آشکارا کرده و در اصالت
او مردم مشکک اند بعضی او را مطرب گویند و بعضی از غلامان
سادات میدانند و او خود را خواهرزاده ملا عبدالرحیم مانکراوی
میگفته و چون کنیزک سعید خان ککهر را شنگری کرده بود او را گرفته
بینی او را سوراخ کرده بود بعد ازان گریخته بکشمیر رفته و ازان
بمردم مندر رسیده چون این مردم بغایت جهل و ضلالت منسوب اند
جماعه او را تبعیت نموده و شهرت یافته و چون او را در مباحثه
خجل و شرمنده ساختیم باز بجانب هزاره بگذشته از آنجمله آنست
که حسین نام آهنگری پسر کی از آهنگران دلازاک در میان مردم یوسف
دعوی سیادت نموده ذکر و فکر ناموجه بمردم میداده و کلمات رفض
بر زبان رانده و اتباع را بدان خوانده و دعوی میکرده که بتاخت خواهم

چون در مباحثه خجل ساختش ازان کبر نشت اما از باطن او آن عقاید باطله
بدر نرفته مردم را باید که از تبعیت او احتراز تام نمایند و الغرض یکی
از اقوال روافض آنکه آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا انما نازل در شان مرتضی و حسن و حسین و زهرا رضی الله
عنهم میدانند و بنا بر نزول این آیه تفضیل مذکورین بر خلفای ثلثه
میکنند و ازان خبر ندارند که نزول محکم این آیه در شان عورات مطهرات
سرور کائنات است چه اول و آخر کلام شیر بران است و وجه ایراد
ضمیر تذکیر آنکه حضرت رسالت پناه با ایشان هست پس بنابر تغلیب ضمیر
مذکر آورده و تاویل نمودن این آیه را بر مذکورین از تاویلات ظنیه باشد
بل اگرچه قطعی هم موجب تفضیل نباشد چه در شان هر کدام از خلفاء آیه آمده
بل در شان صدیق اکبر تمام سورت آمده کقوله تعالی واللیل اذا یغشی والنهار
اذا تجلی الخ در تفاسیر باید دید بل تفضیل کسی را بر ایشان بر در تاویل مقدم افتاده
بل بر دیگران چنانکه در تفسیر ملا یعقوب کابلی آورده است در بیان حوض

کوثر در تفسیر سورة انا اعطیناک الکوثر و آن حوض را چهار رکن است بر هر
رکنی یکی از چهار یار من باشند هر که چهار یار را دوست دارد از آن آب بدهند
و هر یکی که از ایشان را دشمن دارد از ان ندهندش انتهی کلامه و در کتاب
مناقب الخلفاء اورده بدانکه حق تعالی بلطف و تعظیم اول درین آیه
ذکر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذکر چهار یاران فرموده الصابرین یعنی محمد علیه السلام
والصادقین یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه والقانتین یعنی عمر رضی الله عنه
والمنفقین یعنی عثمان رضی الله عنه والمستغفرین بالاسحار یعنی علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه و جای دیگر فرموده وکفی بالله شهیدا محمد الرسول
الله والذین معه اشداء علی الکفار یعنی عمر رضی الله عنه رحماء بینهم
یعنی عثمان رضی الله عنه تریهم رکعا سجدا یعنی علی رضی الله عنه انا
اعطیناک الکوثر اهل اشارت در تفسیر آورده اند کاف
اشارت ابا بکر رضی الله عنه و واو اشارت با ابو حفصه یعنی عمر رضی الله
عنه و ث اشارت بعثمان رضی الله عنه و ر اشارت بحیدر

رضی الله عنه ایضاً و در کتاب سلطان المشایخ مخدوم جهانیان شیخ
نجم الدین کبری قدس سره العزیز آورده که خدای تعالی امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق را در چند فضیلت با چند پیغمبران مشابهت کرده است
اول خلافت در شان آدم علیه السلام انی جاعل فی الارض خلیفه
و در شان ابوبکر فرموده وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات
لیستخلفهم فی الارض دوم رفعت در شان ادریس فرموده ورفعناه
مکاناً علیاً و در شان ابوبکر فرموده لیعلم الله الذین آمنوا منکم
و در شان ابراهیم فرموده اواه منیب و در شان ابوبکر فرموده
واتبع سبیل من اناب و در شان موسی علیه السلام فرموده وقربناه
نجیاً و در شان ابوبکر فرموده اذا سالک عبادی انی فانی قریب و در
سید المرسلین علیه الصلوة والسلام ولسوف یعطیک ربک
فترضی و در شان ابوبکر رضی الله عنه وسوف یرضی در فضل با حضرت
خودش پیوسته چنانکه فرموده و در شان خود ان الله تعالی ازو فضل

علی الناس

على الناس و در شان ابو بکر فرموده و لا یاتل اولوا الفضل منکم
زهی دولت و اقبال زهی عز و حشمت و جلال که ابو بکر را بود رضی
الله عنه ایضاً فیه در خبر است که پیغمبر گفت علیه السلام منکه محمدام شصت و
چهار بار از حضرت عزت درخواستم که خلافت بعد از من بعلی دهم
جواب میدارد در حق ابو بکرست باو دهم انتهی کلامه الغرض در شان
هر کدام از خلفاء راشدین آیات آمده و بمجرد آیه تمسک نمودن از علامات
اهل هوست بل مومنان مخلص را تمسک بمذهب سنت و جماعت باید
چه حقایق معانی آیات ربانی را اهل سنت دریافته اند و در ربد و
وانند مذهب رفض بعضی رانند چون سرور کائنات علیه
السلام از دار الفنا رحلت باد دولت بدار البقا نمود اصحاب
اولوا الالباب بتمام مهم بخلافت صدیق راضی شدند و دین محمدی را
علیه الصلوة والسلام تقویت دادند این هنگام کفار مکه و مدینه و اهل نفاق
در میان یکدیگر مصلحت بر آن دیدند چون از ظن و خیالات نمایان

آن بوده که چون محمد آخر زمان برود دین او برهم خورد و جماعه او تفرقه یابد
چه پیغمبر جانشین نذارد نعوذ بالله اعتقاد فاسد هم و اکنون چون جماعه او
تفرقه نمییابند معلوم آنشد که این جماعه در یک دین و یک ملت موافقت
نموده اند پس مایان نیز یکان دین را بر متابعت دین اسلام پیدا کنیم و دعوی
نمائیم تا مگر بعضی ازین جماعه محمدیه نیز موافقت ما کنند و دین محمد را
خلل پیدا آید این هنگام مذاهب رفضان نمودند و تفضیل علی را
برابوبکر و سائر خلفا و رضوان الله علیهم اجمعین اثبات میکردند
و احادیث افترا از حضرت خیر البشر نقل میکردند تا بعضی از
اهل نفاق با ایشان موافقت نمودند و مرتد شدند و با صدیق
اکبر محاربه کردند و مدت دو نیم سال خلافت صدیق و همین معامله
و محاربه مشغول بود باتفاق عمر و عثمان و مرتضی رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین آخر الامر ایشان را هلاک گردانید و این اهل ضلال ابذا نستند
را اگر حق بجانب ما بودی هر آئینه مرتضی با ما موافقت کردی و بعضی بر آنند

که مرتضی

مرتضی رضی الله عنه یتیم بدر رسید و بر جای حضرت خیر البشر بنشست
و ادب نگاه نکرد جناب صدیق اکبر در رسید بنا بر ترک ادب او را یکان
یکان طبانچه زد و ازان مکان یکسو گردانید بعده عمر فاروق رسید
از کیفیت گریستن آن طفل پرسیده و کیفیت احوال نمودند تا
فاروق نیز یکان طبانچه زده بنا بر موافقت یا مخالفت باین
الخطاء نیز زدند بعده عثمان ذی النورین رسیده بعد از ادراک
احوال او نیز یکان طبانچه زده بعده علی مرتضی رسیده آن طفل را
نواخته و از گریه منع کرده جناب سرور کائنات را ازین معامله
آگاه کردند حضرت فرمودند بنا بر مخالفت مرتضی را همین طفل
خواهد بمرتبه شهادت رسانید تا از قضا و قدر چون نوبت خلافت بمرتضی
رسید آن طفل بر دختری از دختران کفار عاشق شده چون نسبت بقصد
آن دختر در آمده او را محروم آن دختر بگرفتند آخر الامر مصلحت بران
دیدند اگر مرتضی را بکشد این دختر را باو دهیم بهمین عهد سوگند

او را ها کردند تا آن سگ قاتل مرتضی را شهید ساخته و باطراف
و جوانب عالم بگریخته و در میان مردم جاهل روزگار بسر میبرده و
کتابها نعت در مدح مرتضی و مذمت خلفاء ثلثه و افترای بسیار و
عیوب بی شمار بر خلفاء نوشته نعوذ بالله من کفره و بعضی برانند که روزی
از روزها علی مرتضی رضی الله عنه بر دریای رسیده بقصد بگذشتن
از ان و خجل گشته و غیره بنوبه مضطرب مانده و از مردم آن دیار پسیره از
طفل خفه را الله نام همراه کرده تا گذر پای بگذشتن از ایشان در
اما طفل بر غلطش ان داد این هنگام مرتضی را از درگاه ذو الجلال
درخواست تا آب دریا بدو نیم رفت و از جریان باز ستاد از بهر گذشتن
او پس مرتضی طفل را پرسید مرقوم خود را چه خواهی گفت گفت خواهم
گفت که خدای جهان را دیدم مرتضی او را بکشت اما چون مادرش
بشرط امانت همراه کرده بود هیبت بر مرتضی افتاد و از الله تعالی
درخواست تا او را زنده کند زنده شد باز پرسید گفت خواهم گفت

ه خدای جهانرا

خدای جهان را دیدیم هکندا چند بار بکشت و زنده شد و از کلمهٔ کفر بر
نگشت آخر الامر بنا بر ضرورت او را با دریش سپردیم ازآنست
که بعضی روافض مرتضی را خدا میگویند و در زمان مرتضی روافض
مذهب آشکارا کرده بودند و مرتضی ایشان را بآتش میسوخت
کما ذکر فی التمهید اعلم انهم سموا رافضیة لانهم رفضوا دین
الاسلام وقد سماهم الله کفارا فی قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار و رسول
صلی الله علیه وسلم سماهم مشرکین حیث قال لعلی رضی الله عنه
یخرج من اقوام لهم نبذ یقال لهم الروافض فاذا لقیتموهم فا
قتلوهم فانهم مشرکون الی قوله قال بعضهم بان علیا کان
الها نزل من السماء وخرج عن صورة اللاهوتیة الی صورة الناسوتیة
فعل افعالا تدل علی الربوبیة ثم عرج الی مکانه وهذا القوم
قالوا لعلی انت الاله فاحرقهم فی النار الی قوله وهم کفار بلا خلاف
انتهی کلامه و آنچه حق است از روی تحقیق اکثر مدعیان مفتریان

دعوای سیادت نموده در رفض افتاده اند کما ذکر فی البستان لابی
لیث السمرقندی روایة علی ابن ابی طالب رضی الله عنه یخرج آخر الزمان
قوم ینتحلون شیعتنا ولیسوا من شیعتنا لهم اسم یقال لهم
الروافض فاذا لقیتموهم فاقتلوهم فانهم مشرکون انتهی کلامه
وفی بعض النسخ اللغة الانتحال خود را بتکلیف بکسی نسبت کردن
انتهی کلامه و ایضا آنچه روافض نوشته اند امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه را پسر ابوبکر صدیق کشته اند آن محض افترا و بهتان
است زیرا که او را اشرار مصر کشته اند کما فی التیسیر الکلام
ولم ینکر احد من الصحابة فی البیعة مع عثمان ثم اجتمع علیه الناس
ولبعض الصحابة غیر علی رضی الله عنه فی الیوم الذی قتل فیه یظنون
انه یخالف الامر والبیعة لا لقوله فلما تیقنوا انه لم یخالف
تابوا ورجعوا ثم کان من الصحابة ولم یکن علی رضی الله عنه حاضرا
فلما حضر ارسل الحسن والحسین کلهم من الجمیع لیقی اناس من مصر وطم

ولم یکن معهم من الصحابة والحسن والحسین کانا علی بابه حافظین
فنقبوا جداره ودخلوا علیه فاذا هو یقرء القرآن فقتلوه
الی قوله وهو قتل مظلوما الی قوله وقتل یوم الجمعة ولم یتعین
قاتله وقیل ذبحه رومان وقیل قتله الموة الاسود وهو من ملفاه
مصر فقطع یده بسبب من الاسباب. انتهی کلامه ودر مناقب
الخلفاء آورده اند در آن روز که عثمان را شهید ساخته اند
غلامان فریاد میکردند یا امیر المومنین سر بالا کن و ببین که
کیست کشندگان تو ما نمیدانیم امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه سر
در پیش کرده بود و نظر در قرآن کرده جواب داد که نمیکنم
تا فردا قیامت که با من گویند که ای عثمان ترا که کشت گویم یارب
نمیدانم که در آن وقت عفوشان کردم بشارت آنکس را که سر از تنش
میبرید و او عفوش میکرد انتهی کلامه و بهتر آنست که از واقعات
و حادثات که میان اصحاب رفته چنانکه مقتل عثمان رضی الله عنه

ومحاربه علی با بغاة ومحاربه حسن وحسین با یزید از ان هیچ نباید
گفت تا جهال ایام بسبب عداوت بعضی از اصحاب عدول
ایمان خود را باد ندهند کقوله علیه السلام الصحابة کلهم عدول
وهیچکدام از ایشان مرتد وکافر نشده اند بل اراده باریتعالی
جل جلاله بران رفته بود وپس لعنت کردن ایشان را علامت
رفض بل در اکثر اوقات موجب کفر باشد چه لعنت بر کافر آمده
کما ذکر فی البستان لابی اللیث السمرقندی رحمه الله وروی
عن ابراهیم النخعی انه سئل عن القتال الذی وقع بین
الصحابة فقال ابراهیم تلک دماء قد سلمت تلطخ ایدینا منها
فلا تلطخ بها السنتنا انتهی کلامه و در فارسی شرعة الاسلام
آورده است از طعن صحابه رسول علیه السلام زبان نگاهدارد
وایرا بنکوئی بدر خداوند تعالی ایشانرا رحمت ومغفرت از خواجه
ر ازایشان آمده وعده کرده است وذلک بسبب ایشانرا درگذرانیده

بردکه

ببرکت صحبت وخدمت رسول صلی الله علیه وسلم انتهی کلامه وفی التمهید
وقال بعضهم بان یزید لم یامر القوم بقتل الحسین وانما امرهم بطلب
البیعة او باخذهم وهم قتلوه من غیر امره وما رضی بذلک والاصح
ان نقول بانّ یزید لو امر بقتل الحسین او رضی واجاز او جوز
اللعن علی اهل البیت فانه یجوز اللعن علیه والا فلا وکذلک
قاتله لا یکفر من غیر استحلال انتهی کلامه پس جای که قدماء سلف
چون ابو شکور سلمی وغیره از حقیقت رضاء یزید آگاه نشده اند متاخران
این ایام از کجا آگاه شده اند تا لعنت را جائز میدانند وفی شرح
الامالی المسمی بنخبة اللآلی والحاصل انه لم یلعن احد من اهل القبلة یزیدا
الا من کثر کلامه والمثل معروف من کثر کلامه کثر سقطه وذکر
فی الخلاصة ان النبی علیه السلام نهی عن لعن المصلین ومن هو
من اهل القبلة ومن السرا ان یزید من المصلین ومن اهل القبلة
ولهذا یقتل قاتل یزید بالقصاص فظهر بهذا فساد قول من قال

اصح در آن حادثه نسبت

واتفقوا علی جواز اللعن علی من قتله او امره او اجازه او رضی به و الحق
ان رضاء یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک واهانته اهل البیت
النبی صلی الله علیه وسلم مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احاد لان
یزید من اهل القبله او امره بقصاص قاتله دلیل علی ان التواتر
بالالسنة شهرة ة کافیة والشهرة الکاذبة لا اعتبار له علی
اثبات الرضا بقتله لانه حکم وهو لا یخاف من احد ان لا یعصی منه
ومثل هذا التواتر لا یثبت حکما من احکام الشرعیة فکیف یحل شیئا
حرم الله ورسوله وهو اللعن علی المؤمن المصلی الی قبلتنا فلم
یستدل بمثل هذا التواتر وایضا هذا الاعتقاد مخالف لاعتقاد
السلف الصالح ومن اهل السنة فظن غیر ذلک اضغاث الاحلام
فانه مطارح الاذکیاء انتهی کلامه پس چون لعن حرام کرده شده
خدا و رسول خداست استحلال حرام کفر باشد و در مشارق و شرح
او آورده قال علیه السلام ان اللعانین لا یکونون شهداء ولا

شفعاء یوم القیامة هر آینه کسانی که عادت سازند در زبان لعنت فرستادن را بر خلق یعنی شب و روز میگویند مر هر چیز را و هر کسی را لعنت بر تو باد نباشند کواهان و نه شفاعت کنندکان باشند در روز قیامت و این حدیث دلیل است که لعنت بر هیچکس و بر هیچ چیز فرستادن روا نیست مگر بر کافر و مبتدع و ظالم و اگر بر ایشان هم نفرستند و زبان را نکاه دارند بهتر اما بر مومنان و اسپ و غیر ذلک بر هیچ جانوری روا نیست لعنت کردن و اگر کند بزه کار باشد و فردا قیامت کواهی او از جانب پیغمبران اگر بر کذابان بدهد نشنوند و چون صالحان و متقیان شفاعت کناهکاران کنند شفاعت در باب هیچکس نشنوند که او از سبب لعنت هم کناه کار است و بشفاعت دیگران محتاج است و این حدیث از برای تعلیم امتان است تا بهیچ وجه بر هیچ جانوری لعنت نکنند که در آن بزه کاری بسیار است بلک در آن کوشند که زبان رحمت کفتن عادت سازند و بکویند رحمت و معنی لعن طرد است یعنی راندن از رحمت خدا تعالی را لعنت و لعان

بتشدید عاصی کسی را گویند که بر خلق خدای لعنت بسیار فرستد انتهی کلامه
پس آنچه بعض سادات این ایام لعنت بر یزید ورد ساخته اند
اگر ایمان بسلامت برند از مرتبه شفاعت محروم مانند و اگر ایمان بسلامت
نبرند از شومت استحلال حرام بشقاوت ابد در مانند **ذکر علماء**
و شیوخ نامدار و سایر مؤمنین ابرار و اخیار در مجموع نادرات
آورده که یکی علم بمثل جان است و آن علم ایمان و معرفت الله تعالی است
چنانکه بی جان هلاک نفس است همچنین بی ایمان هلاک نفس بنی و در دوزخ
درآید دوم علم بمثل نان است و آن علم فقه است چنانکه از آب
و نان چاره نیست همچنین از علم فقه چاره نیست سیوم علم
بمثل داروست و آن علم نحو و صرف است چهارم علم بمثل زهرست
و آن علم اصول کلام است که ورا حاجت نباشد پس واجب است بر کافه
مسلمانان علم ایمان و معرفت الله تعالی تا از هلاک ابد برهند
و واجب است که بیاموزند علم فقه را بقدر ما یحتاج تا نماز و روزه

وزکوة و حج و بیع و شرا و نکاح و طلاق و عتاق بدانند و نحو
و صرف بیاموزند تا در ره دین با صحت باشند لا قوله و زوا جب کسب
در علم کلام مایحتاج بیاموزند و واجاحت نشاید و هر یک از مردان و زن
و آزاد و بنده را این چهار علم بقدر مایحتاج الیه بیاموزند تا عاصی
نباشند و اگر نیاموزد و بوجه استخفاف میگذارد و بر خود آموختن
علم بقدر مایحتاج الیه فرض نداند کافر شود نعوذ بالله منها و هر که فرزند
خود را علم نیاموزد هر گناه که از فرزند در وجود آمد حالت حیاة پدر و
یا بعد وفات پدر را اثم و بزه گاری پسر و پدر برابر باشد و هر بنده را
خدا را نشناسد و صفت ایمان و احکام شرع نداند و باک آن در ذمه
خواجه باشد و خواجه را عذاب کنند چنانکه غلام را بترک طلب عذاب باشد
و خواجه را بترک تعلیم عذاب باشد و برای یک عورت چهار کس را روز
قیامت عذاب کنند اول شوهر دوم فرزند سیوم برادر چهارم پدر
زیرانکه عورت را روا بانند را از خانه بیرون رفتن پیش عالم بیگانه

نه نشیند و علم خواند و سخن بلند اگرچه بس بیهوده زیرا که سخن عورت
هم عورت است پس واجب است بر شوهر و بر پدر و برادر و فرزند
که از عالم بپرسند و او را بیاموزند و بنده مشغول است در خدمت
خواجه واجب است بر خواجه او را علم بیاموزد یا چندان بگذارد تا
علم بیاموزد حضرت سید المرسلین فرموده هر که بیاموزد یک مسئله
از علم خدای تعالی روز قیامت در گردن کنند هزار قلاده از نور و بیامرزد
او را هزار گناه و بنا کنند او را یک شهری در بهشت از زر سرخ و بنویسند
او را بهر موی که در اندام اوست حجی و عمرهٔ ایضا فیه و هر که نظر کند بروی
عالم را چنانست که نظر کرده باشد در روی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم و هر که نظر کند روی محمد مصطفی را چنانست که نظر کرده باشد بخدای
جل جلاله و هر که نظر کند بخدای تعالی او در بهشت باشد روایت میکند
عبد الله مسعود رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عبد الله
نشستن تو یک ساعت در حلقهٔ علم و علما که بگیری قلم و بنویسی حرفی

در فضیلت علم و علمای متدین
[illegible]

بهتر است مر ترا از آنکه آزاد کنی هزار برده و نظر کردن تو در روی
عالم بهتر است از هزار اسپ که بغازیان داده باشی و سلام دادن
تو مر عالم را بهتر است از هزار سال عبادت روایت میکنند حسان بن
عطیه که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده هر که اندوهناک نشود بمرگ علماء
او منافق است که هیچ مصیبت بزرگ‌تر از مرگ عالم نیست چون عالم
بمیرد هفت آسمان و باشندگان آسمان هفتاد روز بگریند و هر
مومنی که اندوهناک باشد بمرگ عالم بنویسند او را ثواب هزار عالم را
هفت روز خدمت چنانست که پادشاه عالم را هفت هزار سال
خدمت کرده باشد و هر روز را او را ثواب هزار شهیدان باشد روایت
میکنند از عمر رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است کی ای اعرابی تو
نیست که عالم را دوست دارد مگر دوستان خدای تعالی و هر که عالم را خوار
دارد چنانست که پیغمبر را خوار داشته باشد و هر که پیغمبر را خوار دارد
او کافر است و جای او در دوزخ است انتهی کلامه و فی البستان

فیح

در تحصیل علم از قصبه به قصبه

لابي الليث السمرقندي رحمه الله قال الفقيه رحمه ينبغي ان لا
خذ العلم الا من امين ثقة لان قوام الدين بالعلم فينبغي ان لا يامن
الرجل على دينه الا من يجوز ان يوتمن عليه وروي عباد بن كثير عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا تحدثوا عن من لا تقبلوا شهادته وعن
محمد بن سيرين رحمه الله ان هذه العلم دين فانظروا دينكم عن من
تاخذون وعن الحسن انه قال من قال قولا حسنا وعمل عملا سيئا فلا
تاخذوا عنه العلم ولا تعملوا بعلمه ولا تعتقدوا عليه فان قيل
اليس قد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم ان العلم ضالة
المؤمنين حيث ما وجده اخذه قيل له حيث ما وجده اخذه
اذا كان الذي اخبره ثقة واما اذا كان الذي اخبره غير ثقة
ثقة فلا ياخذ منه ولو ان رجلا سمع حديثا او سمع مسئلة فان كان موافقا
للاصول له ان يعمل والا فلا فان لم يكن القائل ثقة فلا يسعه ان يقبل
منه الا ان يكون قولا موافقا للاصول جاز له ان يعمل به والا فلا انتهى كلامه

در منع تحصیل علوم از عالم فاسق

و در مکتوب

و در مکتوبات شیخ شرف الدین آورده است قطب العالم دامت برکاته میفرمودند
چون یکی را علم باشد اما پرهیز نباشد علوم دینی از وی حاصل نباید کرد و در
صحبت خود آمدن نگذارند زیرا که علمی که او را نفع نشده است ترا نفع
کی باشد چیزی که از وی آموزی انتهی کلامه و حضرت سید علی همدانی قدس سره
در ذخیرة الملوک در اوصاف مستحقان زکوة آورده صفت دوم
علم است اگر این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد ثواب صدقه
مضاعف گردد و مراد ازین علم علم توحید است و معرفت حقائق
اداب وصول بنده بجناب قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از
مجادلات و خصومات که مترسمان روزگار علم نام کرده اند و تحصیل
آن را مایه حرص و حسد و عجب و کبر کرده اند انتهی کلامه و فی البزدوی
من ارتکب کبیرة سقطت عدالته وصار متهما بالکذب و اذا اصر علی ما
دون الکبیرة کان مثلها فی وقوع التهمة وخرج العدالة فان ابتلی بشیء
من غیر الکبائر من غیر اصرار فعداله وجرحه جرحة وفی اقامة الشریعة

مراد از حقیقت عالم پرهیزگار

انتهی کلامه و در شرح محمد صلاح هرویه که آن شرحیست از شرح مختصر
وقایه آورده در حدیث صحیح وارد شده است که یکمرد فقیه بر شیطان
اشدتر است از هزار عابد و یک مسئلهٔ علمی فاضلتر است از هزار نماز
جنازه و هزار حج نافله و از هزار عیادت مریض و از هزار ختم قرآن
چون صحابه رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که رسول الله از ختم
قرآن چون فاضلتر است فرمودند از قرآن بی علم فایده نمی توان
گرفت و از هزار رکعت نماز نافله و از هزار سال عبادت که شب و روز
روزه دارد فاضلتر است از آنکه تمام دنیا ملک وی بود صرف
در رضای خدا تعالی کند و علماء ورثه انبیا اند و فضل عالم بر عابد
مثل فضل پیغمبر است بر فروترین خلایق و مثل ماه چهارده است
بر باقی ستارها و جمیع جانوران برای اهل آمرزش میخواهند الی قوله یک
قدم از برای طلب علم برداشتن فاضلتر است از هزار سال عبادت
که شب نماز کند و روز روزه دارد و تمام دنیا ملک وی بود

نماز کند

فضل العالم علی العابد
کفضلی علی ادناکم

آنرا تصدق کند

سهو رضا بلد
۲۳ جز
اصل

آنرا تصدق کند و اگر در طلب علم بمیرد میان او و پیغمبر آن
یک درجه بود انتهی کلامه و در تعریف عالم فقیه در بزدوی آورده است
العلم نوعان علم التوحید والصفات وعلم الفقه والشرائع والاحکام
والاصل فی النوع الاول التمسک بالکتاب والسنة ومجانبة
الهوی والبدعة ولزوم طریق السنة والجماعة الذی کان علیه
الصحابة والتابعون ومضی علیه الصالحون وهو الذی علیه
ادرکنا مشایخنا وقد کان علی ذلک سلفنا اعنی اباحنیفة
وابا یوسف ومحمد وعامة اصحابهم رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین الی قوله والنوع الثانی علم الفروع وهو الفقه
وهو ثلثة اقسام علم المشروع بنفسه والقسم الثانی
اتقان المعرفة به وهو معرفة النصوص بمعانیها وضبط
الاصول بفروعها والقسم الثالث هو العمل به حتی لا یصیر
نفس العلم مقصودا فاذا تمت هذه الاوجه کان فقیها وقد

ودل علی هذا المعنی ان الله تعالی سمی علم الشریعة حکمة فقال تؤتی الحکمة
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وقد فسر ابن عباس رضی الله عنه الحکمة
فی القرآن بعلم الحلال والحرام وقال ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة ای بالفقه والشریعة والحکمة فی اللغة العلم والعمل
به انتهی کلامه وذکر فی شرح الفصوص العلم ادراک الحقایق والحکمة
العلم بحقایق الاشیاء والعمل بمقتضاه انتهی کلامه پس حسب از
عبارات ذوی البرکات این کتب معلوم گشت که عالم با عمل را
فقیه خوانند وکامل دانند وعالمی بیعمل را عالم خوانند ولیکن ناقص
دانند بل در احادیث معتبره او را فرد دین وقطاع الطریق
ودشمن خدا نامند پس بعضی از علماء روزگار در تحریر آرم تا حق از باطل
ممتاز گردد از انجمله آنست که میان محمد گجراتی که از اطراف نو گجرات
مرد فاضل و فقیه کامل عارف ربانی و مکتسب اعمال آنجهانی است و یکی
از خلفاء فضلاء حضرت شیخنا است قدس سره و عمر به تقریر اوصاف

تعریف العلم الحکمة

در بیان اوصاف ~~بزرگان~~
بزرگان اهل سنت جماعت

میان محمد گجراتی متقی مدرس

حمیده

میان ابابکر دانشمند تبهاری
مستحکم بر اجاده شرع [illegible]

حمیده او فوق الحد و البیانست از الجمله آنست که میان ابابکر دانشمند
تبهاری از علماء اتقیاء و فقهاء اصفیا بوده در اداء امر معروف
و نهی منکر چنان مستحکم بود و مبرم که در هیچ مکان و در هیچ آوان
رعایت خاطر مهتران و کهتران دنیا ننمودی چنانچه سید خان کهکهر
حاکم مملکت او بوده هر چند با نواع انعام و اکرام بزیارت حضرت
ایشان پیش آمدی او را کافر خطاب فرمودی زیرا که سید خان زنان
حرائر را بیشتر از چهار زن در تحت تصرف ملک نکاح خویش در آورده
بود و این معنی در شریعت محمدی حرام میباشد و در کتب فقه
مشهور است هر که زن محرم را در تحت عقد نکاح دارد کافر است
چه مداومت نمودن بلا استحلال نمی باشد و استحلال حرام کفر است
روزی از روزها حضرت ایشان بر آن گذر بلوت افتاده بود و چون بزیر
سایهٔ درخت نشسته سادات آن موضع را از قدوم شریف او
خبر رسیده میان عبد الرحمان مع جماعه سادات استقبال نموده

بقصد زیارت در رسیدند اما حضرت ایشان از دور ممانعت نموده و
بشرف مصافحت و معانقت یکدیگر نگذاشته و رخصت نداده و چون
از اظهار تقصیرات و خطیات خویش که موجب عدم صحبت با دولت
همگنان با ایشان رسیده گفته ظاهرترین تقصیرات آنکه حدود دوازده ستین را
مرعی نداشته آید مگر از وعید این معامله با خبر نمی‌باشید در این معامله
موجب محروم از نظر رحمت باری تعالی می‌باشد تا بعد از آن حضرت
ایشان بدست خود در حد معلوم بریده بعده مصافحه هر یک نموده
و ایضاً حضرت ایشان دو رکعت نماز را سر برهنه شب بجای آوردی
و در هر رکعت هزار بار فاتحه خواندی و علی هذا القیاس شب و روز
بانواع ریاضت و طاعات و عبادات اشتغال نمودی و در
اداء امر معروف و نهی بغایت چالاک بودی تا که شخص بی‌نماز و
مبدع را در شهر خفته نگذاشتی و ایضاً در علم تصوف و سلوک هم
از روی حال و هم از روی مقال وحید زمان مستغرق آن بحر بی‌پایان

بوده چه در حصول این علوم بتحبت اقدام حضرت شیخنا و امامنا روزگار
طویل و عمر جلیل بسر برده بود و از انفاس قدسیه حضرت شیخنا مستفید آمده
بود تا که مبلغ سیصد از کاربا سند و تصور و افکار کما ینبغی از حضرت
شیخنا دریافته بود اللهم اغفر لنا وله و لجمیع المؤمنین والمؤمنات
الاحیاء منهم والاموات از الجمله یکی آنست که ملا جمال الدین ملتانی
عالم ربانی و برگزیده حضرت سبحانی بوده بانواع علوم آراسته
با اهل هوا و بدعت عداوت تام و محبت مالا کلام میداشته
شنیدم از وی که مملکت خراسان روافض چند موافقت
کرده و همراهی نموده و بحدود هند روی آورده بعده هر کدام
ایشان باطراف و جوانب متوجه شده چنانکه یکی از ایشان
بمردم یوسف زیی پیوسته جماعه از ایشان را کافر و رافضی ساخته
و خود را پیر پهلوان نامیده و چون درین میان پادشاه اسلام
نیست روزگار مدید درین مقام بسر برده و هیچ کس تفحص

ملا جمال الدین ملتانی
طالب حقایق شرعی

حال او ننموده و دیگری از ایشان بلاهور توجه نموده تا شیخ الاسلام لها
نوری او را بدوزخ فرستاده و یکی از ایشان بکشمیر درآمده و در
اثبات مذهب رفض دلایل نا موجه بر علما ایراد مینموده و چون
این فقیر نیز از برای تحصیل علم در کشمیر بوده در مصاف مباحثه و مجادله
او قیام نمودم اما بعون الله و حسن توفیقه او را خجل ساختم تا حکام
عظام و علماء ذوی الاحترام مصلحت بران دیدند که او را زنده در
گور کردند روز دویم مردم او را در بازار زنده یافتند پس ازانجا
که خوارق عادات از اعدا از مکر و استدراج میباشد در حق این
خوارق او را منکر نیستیم بل روزی دیگر او را زنده با آتش سوختیم اما یکی
از پسران ملا جمال الدین عبد الله نام متبعیت اهل هوا نموده و در
انواع الحاد رسایل نوشته ذکر رفض درایم گفته احتراز می باید نمود ازانجمله
آنست که ملا عبد الرحیم مانکرا وی دانشمند مدقق و مربی مرفق بوده
در اثبات مذهب سنت و جماعت و ابطال مذهب اهل هوا و بدعت

ملا عبد الرحیم مانکری [illegible]
[illegible] ربیع السابع [illegible]

منقولات معتبرات از تفاسیر و احادیث و سایر کتب ایمه عالی
برکات جمع میکرده و تالیف مینموده بر همین مضمون تالیف چند
انشا کرده چون رد البدع وغیره اما در بعض تالیفات او
بعضی کلمات نامناسب افتاده و در بعض امور جد و جهد بیفایده
برده تو در اینکار را باید که بتصحیح رسانند بعد از ان تبعیت
نمایند و آنچه ایشان فرموده اند که نام پدر مهتر ابراهیم علیه الصلوة
تارخ بوده و آذر نام عم ایشان بوده آن از ایشان سهو افتاده
چه در تیسیر الکلام وغیره آورده که نام پدر ابراهیم علیه السلام آذر بوده
که او را تارخ نیز گویند و ایضا آنچه ایشان فرموده که هرکه قوت یکروزینه
داشته باشد صدقه فطر را ادا باید کرد لکن آن از مذهب اهل سنت
بل از مذهب امام شافعی است رحمة الله علیه از آنجمله آنست که ملا عبد الوهاب
ناکراوی دانشمند مدقق و فقیه محقق است متع الله المسلمین بطول
بقاییه این مرد نیز از فضلاء این ایام و از کبراء این مقام است

و در اثبات طریقه شریفه شرعیه محمدی و از استقامة دلائل نقلی و عقلی
بر صحت سنت احمدی تالیفات بسیار و تصنیفات بیشمار دارد
و هم در ابطال انواع مذاهب باطله از قدریه و جبریه و رافضیه
و غیرهم دلایل واضحه اکثر من ان یحصی بیان میدارد و چون این مرد
متبحر در انواع علوم است هم در تالیف نثری دست رفیع دارد
و هم در تصنیفات شعری پایگاه منیع بعضی از تالیفات او
بزبان عربی افتاده و بعضی بزبان فارسی و بعضی بزبان هندی و کتاب
کنز الدقائق را نیز نظم آورده امید که در ارقام عالیمقام او
سهوی و ذلالی راکدی نباشد بفضل الله و توفیقه از الجمله آنست
که ملا حسن شلمانی مردی سعید بوده و پسر او ملا رکن الدین نیز مرد اهل است
از الجمله آنست که ملا عیسی بهکهری ساکن اتک از سادات بهکهر است
مردی سنی و زاهد و اهل صلاح و دیانت است از الجمله آنست که ملا احمد توبی
در میان مردم یوسف زی در قبیله ملازی ساکن موضع لنگر از علما

ف
شاه عیسی بهکهریه
ساکن اتک

الفقها

اتقیاء بوده چه سائر اتباع خود را بر سنت و جماعت مستحکم گردانیده
بود و یکی از فرزندان او ملا هارون نام نیز مردی با صلاح و عالمی با فلاح است
اکثری مردم اکوزی را از بدعت نسبت و از انکار با قرار آورده
بسبب
الحمد لله علی ذلک از الجمله آنست که سید هارون و ملا علا در میان مردم
کامیابی این هر دو برادر از علماء اتقیا و از عرفاء اصفیاء بوده
وصف و تعریف فوق الحد و العدّ است و اولاد ایشان نیز اهل سنت
و جماعت اند اما چون منصب قضا را اختیار کرده در تحت وعید
قول البشر در آمده علیه السلام من جعل قاضیا فانما ذبح بغیر سکین
از الجمله آنست که ملا عزیز لمغانی از اهل سکوت چه تابع ملا ولی آمده
و بتعوذهای جن مغرور و فریفته گشته و در معرفت ذات و صفات
باریتعالی نیز تعرّضی یافته از الجمله آنست که ملا سلطان صافی نیز در تبعیت
ملا ولی تعرّضی خورده کلمات کفر را بر زبان میراند چنانکه ملا ولی را
بر ابوبکر صدیق فضیلت میداده نعوذ بالله من کفره و پسر او خلیفه قاسم

دریں دعوی و دریں شغودهای جنون بحد کفر رسیده آلات ملاهی نواختن
سرود کردن و رقص و رزیدن زنان و مردان جایز داشته و چون
در مباحثه خجل ساختمش از کفر جلی احتراز نموده اما از کفر خفی اجتناب
نمینماید چه در مرتبه غیب جن قرار گرفته و از دین و ملت و وصول
بحضرت عزت قصور کرده و جمیع احوال ایشان از تقریر رساله مکیه معلوم
میگردد چنانکه بتحریر پیوسته فی قبل از الجمله آنست ملا ابو احمد
تارن نیز بتبعیت ملا ولی نموده و از الجمله آنست که ملا الوحسان خلیل
نیز گاهی مایل بجانب ملا ولی میگردد و مرتبه غیب جن را مرتبه
میداند و سبب لغزیدن این علماء آنکه ایشان از علم و کلام و عقاید
که قوام دین محمدی بدانست محروم اند و از علم تصوف و سلوک
که سرمایه علوم اند بی نصیب و خدمت شیوخ صفیا که علماء اتقیاء
باشند در نیافته اند از ان باندک و بیش معامله فریفته گردند و گمراه
شوند از الجمله آنست که ملا رحمه الله دانشمند باغبان که متوطن اتک بوده

در ابتداء احوال خود را بورع و تقوی اشتهار تمام داده در
آخر احوال همه اسلام را کافر دانسته بجز اتباع خود را و تناول اموال
مسلمانان بر اتباع خود حلال گردانیده و ایضا عقیده او بر آن
رفته که بعد از محمد آخر زمان پیغمبری از جائزات باشد بنا بر آن
دعوی پیغمبری نیز خفا کرده نعوذ بالله من کفره و چون در مباحثه و مناظره
علمیه با ادله دلائل نقلی و عقلی خجل ساختندش از نجد فرار نموده بدعوی
آنکه به بیت الله میروم ولیکن با لعنت الله میرفت چه در حدود کج و
مکران خود را اشتهار داده بعضی ضعفاء مسلمانان را از راه برده
اند الله تعالی توفیق هدایت رفیق گرداند جمله مومنین و مومنات را
بمنه و کمال کرمه از الجمله آنست که ملا حنیفه صافی از علماء اتقیا بوده
از الجمله آنست که اولاد ملا حاجی سکنه ار ریج در میان مردم توصیف اند
همه اهل صلاح و اهل علم اند خصوصا ملا عبد الکریم از علماء کبار
این زمان است از الجمله آن است که اولاد ملا محمد در حدود هزاره در

موضع قاضی بود متوطن اند همه اهل سنت و جماعت اند از انجمله آنست
در بلاد مصری بعضی از علماء اتقیاء نسبت روایات مفتریات را اکثر
من ان بعضی بر حواشی کتابهاء خود ثبت نموده بل بعضی روایات
مرجوحه را در حین استکتاب در کتب ائمه بقوت علمیه مندرج
گردانیده و میگرداند نعوذ بالله من فساده از انجمله آنست که ملا پاینده
صافی اگرچه در صحبت شیخوخیت ملا ولی بابا بحث کرده و صحبت رسانیده
اما امید هاست در الله تعالی او را بر جاده شریفه سنت و جماعت مستقیم
دارند زیرا که بتبعیت اهل هوی نموده و ملا میرداد صافی تبعیت ملا ولی
نموده بود اما الله تعالی او را توفیق داده و از ان عقاید باطله برگشته
و لیکن ملا رکن الدین در افغانان او را ملا تقی الدین میخوانند لاف
از صلاح و تقوی میزند اما از تبعیت ملا ولی بر نمی گردد و مرتبه غیب
جن را مرتبه کلا و مقصود اصلی تصور میکند امید نیست که ایمان بسلامت
برد زیرا که بیشتر از مومنان بشئومیت بدعت ایمان بباد داده اند

نعوذ بالله من ذلک از انجمله آنست که پسر ملا یعقوب قاضی ابراهیم ام
گوشت اسپ را حرام میداند و از اجماع امت بدر میرود نعوذ
من مفارقة السنة والجماعة از انجمله آنست که ملا میرو مهمندزی
شیخ افغانان بوده بقدر وسع زهد و ریاضت میورزیده
اما مشغله علم دینی کماینبغی باخود همراه نداشته و شیخ قاسم
کاکیانی نیز خیرات و صدقات نافله صرف فقرا و اغنیا میکرده
اما از علوم دینی هیچ نصیب نداشته اما شیخ نوری کاکیانی مایل
بمذهب رفض و الحاد و مغرور مرتبه جن است عداوت علما
ورزیده روش او آنکه سوال بالحاح و تصرف مینماید و افغانان
این نوع مردم را شیخ کامل میگویند نعوذ بالله من جهالتهم از انجمله
آنست که شیخ قتبنو الیاس زی از قبیله لدرزی در زهد و ریاضت
استحکام داشته اولاد او تمامهم معتقد مذهب سنت و جماعت اند
فرزند او ملا ابراهیم و نبیرهٔ ملا اسحاق امر معروف و نهی منکر اند

شیخ نوری کاکیانی

ودر دوستی علماء وفقراء اسلامیه زیاده تمام مینمایند وسائر اتباع
واقرباء ایشان بمذهب سنت وجماعت مستحکم اند وملک متّه خان الیاس
زی از قبیلهٔ نسوزی با جمیع اولاد خویش از مذهب رفض والحاد برگشته
وبسبب تبعیت اولاد شیخنا در مذهب سنت وجماعت مستقیم آمده الحمد لله
علی ذلک ودر قبائل اهل سنت دریافته می آید اما در قبیلهٔ عائشه زی
شخصی از اهل صلاح کما ینبغی معلوم نشده ودر قبیلهٔ گدای زی ملک خواص
وملک لوریا معتقدان مذهب سنت وجماعت اند اما سائر مردم
ایشان اهل هوا اند واز مردم سالارزی قبیلهٔ جعفرزی تمامهم اهل سنت
وجماعت اند مگر بعضی از ایشان اهل هوا اند واز قبیلهٔ نورزی اکثر
اهل سنت اند مگر بعضی از ایشان اهل هوا وبدعت اند واز طائفهٔ بر
تحیل قبیلهٔ الهدادخیل تمامهم اهل سنت اند بنابر تبعیت نمودن
ایشان سرداران خود را چون ملا عبدالله مشهور بملا عمر دین بهلول کاست
وملک بایزید بن حمزه آنچه حق است از روی تحقیق جمله مردم نورزی بنابر همرا

تبعیت ملا عبد الله در مذهب سنت و جماعت در آمده اند و در قبیله
دولتشیری از مردم بارکشاده زی هیچ احدی از اهل صلاح معلوم نشده
مگر بیر مادی دختر حضرت شیخنا و اتباع ایشان و در مردم مندزی نیز
بعضی از اهل سنت یافته می آیند اما در مردم اسمعیل زی اگرچه
بیشتر ازین همه اهل صلاح و اهل سنت و جماعت بوده اند بنا بر
تبعیت نمودن ایشان سرداران دینداران چون شیخ ابدال
و ملک بهر علاو خواجه علاو ملک کاکو و لیکن درین ایام همگی بالحاد
و ضلالت در افتاده اند مگر بیران بهر علاو خواجه علاو ذکریا و بسر
ملک یحیی و غیرهم و در مردم اکوزی جهت علاء الدین زی دو قبایل اند
قبیله بابوزی از ایشان همه اهل سنت و جماعت اند و از قبیله
ختمان زی ملا مصری بن آدم خان ولی اتباع او اهل سنت و جماعت
امر معروف نهی منکر اند و از قبیله شمزی ملا یوسف بن عادل
اهل صلاح است با اتباع خویش و قبیله شموزی تمامهم اهل سنت بنا بر

تبعیت نمودن این ناسخ منظور را و از قبیله یوسف
خیل ملا بازخان اهل صلاح است با اتباع خویش و از قبیله مزی
شیخ ماما و ملا ننهی اهل صلاح اند با اتباع خویش و از مردم ا
زی ملا ماجو اهل صلاح و اهل سنت و جماعت است با اتباع خویش
و در مردم حاجی خیل فتح بن سید و اهل صلاح است با اتباع خویش
و در مردم بابوزی آدم بن ماما اهل صلاح و اهل سنت است با اتباع
خویش و از مردم موسی خیل هیچ شخص اهل صلاح معلوم نشده بل اکثر ایشان
بنابر تبعیت نمودن مردگر یا صوفی را در مذهب رفض و الحاد
در افتاده اند و در مردم مندر قبایل الصبر اهل صلاح یافته می آید
و از نبیرهای ملا میرو و ملا خواجه خضر و شیخ لقیم اهل صلاح و اهل سنت
و جماعت اند ولکین از قبیله سدوزی هیچ فردی از اهل صلاح
معلوم نشده مگر ملا میرداد و شیخ ایوب که امر معروف و ناهی منکر اند
و ملک کالوخان بن رستم و بابو اهل سنت اند اما اهل صلاح نه اند و در مردم

غوریخیل

عیوزخیل قبیله دوی زی اهل سنت اند و ملک محب مهمند نیز اهل سنت است
و ملک حسن داودزی نیز اهل سنت است اما در مردم خلیل کم اهل سنت
یافته می آیند چه تبعیت پیر تاریک نموده اند و در مردم کاکیانی
اهل صلاح و اهل سنت یافته می آیند چون ملک یحیی و ملک عیسی وغیره اما
از سرداران مهمندزی هیچ شخص از اهل صلاح معلوم نشده ملک عالم
ابراهیم الیاس زی و از سرداران ترکلانی میرولی خان معتقد
اهل سنت است و از مردم شلمانی ملا ابراهیم با اولاد و اتباع خویش نیز
اهل سنت است و از مردم لمغانی ملک حبیب با اولاد و اتباع خویش نیز
اهل سنت است الله تعالی مارا و ایشان را و جمله مومنین و مومنات را
بر راه سنت محمدی ثابت دارد بمنه و کمال کرمه بدان ای فرزند سبب تذکیر
عوام ابرار و اشرار بعد از ذکر علماء اخیار آن بوده است تا اولاد
این مذکورین بعد ازین از احوال آبا و اجداد با خبر باشند هر که از
اهل صلاح و اهل سنت باشند اولاد ایشان بنابر تفاخر مذهب

ابا و اجداد لاحق کردند و بنا بر صحبت مذهب ابا و اجداد تقلید نمایند
زیرا نکه این مردم در امور دین و دنیا مقلد می باشند و اکثر تقلید
ابا و اجداد اختیار کرده اند بل سند و روش ابا و اجداد را حجت
قوی تصور کرده اند و میگویند که اگر این رسم و اینکار بد بودی پدران ما
بجای نیاوردی و هرکه از اهل هوا و بدعت باشند اولاد ایشان را
مگر توفیق رفیق گشته از ان مذهب باطله بگردند و روی بمذهب شریف
سنت و جماعت آرند تا در مجمر ضلالت نسوزند و هلاک ابد نگردند
اکنون عوام مسلمانان را باید که از مذهب باطله مذکوره بگردند و در مذهب
وثیق سنت و جماعت مستقیم گردند و دین مبین بدست آرند تا از اهل
سعادت و نجابت گردند و ایمان مجمل در حق عوام این ایام اینکه
خدای را یک دانند بلا اثبات جهت و تشبیه مر او را و بلا ایراد
عبارت و اشارت مر ذات او را و محمد پیغمبر مطلق و رهبر حق دانند
و هرچه آورده محمد است از قران و حدیث و سایر کتب ائمه اربعه همه را

حق دانند و قبول کرده محمد را قبول دارند و رد کرده شده محمد را رد دانند

و بعد از محمد آخر زمان پیغمبری جائز ندارند و دعوی کنندهای پیغمبری را

بعد از محمد آخر زمان کافر خوانند و سایر احوال قیامت را از حشر و نشر

این بجا بعینه و بهشت و دوزخ را حق دانند و همه پیران مستقیم

بر جاده شریفه شریعت و طریقه سنت و جماعت را قبول دارند بآنکه

یکی را بدوستی گیرند و دیگری را از اهل اسلام را بدشمنی را این موجب زوال

ایمان است و جمله پیران باطله را بدشمنی گیرند و بعداوت پیش آیند

و از جمله مذهب باطله بیزار گردند تا دوستی خدا را و رسول خدا را

شناسند و به اصابت حرارت با شدت نیران در جنان الخلد

در آیند آمین و رب العالمین و همه رسوم و آئین مدعیان را مخالف

این مذهب و موافق بدعت و زندقه یابی ای فرزند اگر امعان

نظر و صداقت بصر در شان این فقیر بکار بری همه افعال و احوال موافق

سنت و جماعت یابی نیست عداوت اشرار ایام با این فقیر مگر از روی

هوای نفسانی کرمثل من و مثل ایشان ازین مثل معلوم گردد حکایت فی اثنا
سفیه از سفهاء مردم الیاس زر از غایت جهل و سفاهت
چیز را از شتر و دیوار را از در نشناختی و از نهایت سفه و حماقت
با هر که ملاقی شدی جنگ و جدل بیفائده بنیاد کردی تا اکثری اهل
دیار از مرور کوی او و از ترس گفت و گوی او راه بر کنار گرفتی
و در زمان ازالهٔ عقد ازدواج زنی در تحت عقد نکاح خود آورده
که او نیز بدین موصوفه اوصاف مذکوره بوده و چون از ایشان
فرزند بوجود آمدی همگی بر رسم والدین مبتلا بمرض ماخولیا میبودی
تا از قضاء سپهر و گردش گردون فرزند پسینه از ایشان مردی با
صلاح و اهل خبر و زیرک و تیز فهم در امور دنیا پیدا شده بر رسم
و آئین والدین و برادران و خواهران استهزا مینموده بل از اکثر معاملات
بیجا صلالت زجر میکرده و منع میساخته تا در میان ایشان عداوت
و مخالفت اتفاق و هیچکس خلفی نه او را بدیوانگی و سفاهت منسوب

کردند مصلحت فعل او را در میان نهادند آخر الامر کدخدایان آن
مردم مصلحت بران دیده آن فقیر بیگناه را از انجماعه سفها جدا
کرده و بجای دیگر و طرف دیگر از اطراف دیار کند و متوطن
که بنیه زهی شرف و سعادت این فقیر از بهر اظهار دین محمدی
و سنة احمدی میکشند نقل است هر حیوانی را از بهر الله تعالی کشته
و ذبح کرده اند فردا قیامت بر سایر حیوانات تفاخر نماید الهی آنچه
این فقیر خاطر مستغفر من الشیطان الرجیم و این عاصی و ملتجی الی الله
الرحمن الرحیم عبد الکریم از کلمات جان پرور حضرت ملک العلماء الراسخین
رئیس الفضلاء المتبحرین تاج العرفاء الکاملین زبدة الاصفیاء
الواصلین سیف السنة و الشریعة الغراء ماحی البدعة و الضلالة
و الهواء استاد محقق و مربی مرفوق و پیر مشفق المتضرع الی
الله الباری شیخ الاسلام و المسلمین شیخ ننگنهاری قدس سره العزیز
در تحریر آورده و تالیف نموده و آنرا بتذکرة الابرار و الاشرار

نامیده امید از کرم عمیم و لطف قدیم آنکه سهو و ذلل را در وجاء
ندهی و بنظر اعزاز در شرف علماء اتقیاء و عرفاء اصفیاء منظور
سازی تا بر صحبت او در حق ایمان این جانبان دعاء مقرون
باجابت فرستند و بر زلت او قلم عفو کشند و باصلاح آرند
چه بر قصور علم و ادراک و تعطیل بضاعت خویش اعتراف تمام
دارم کقول من قال **بیت** نکنی عیب گر تو بتوانی · که در وحله
بیوفتانی · من بعجز و قصور معترفم · نه چو نادان احمق و
خرفم **ایضا** چو خرمای شیرین اندوده پوست · چو بازش کنی
استخوانی درو است · و آنچه از روایات معتبرات
مکرر افسانه از جهت مناسب محل از اعیب ندارند اما آنچه
حق است از روی تحقیق بر عقاید و مسایل مذکوره عیب و خطا
و غلط نیابند مگر عیب الفاظ و ترکیب زیرا آنکه تمام مسایل
و عقاید اهل سنت و جماعت از کتب ائمه شریعت منقول نموده

ودرین مجموعه

گردانیده ام

ثبت نموده و درین مجموعه تا هر که مسائل مذکوره را خلاف ورزد
و این را بغلط نسبت کند او مریض بمرض هوا باشد و قواعد مریض
آنکه آب شیرین را تلخ داند و چشم بیمار آفتاب را تاریک داند
والله اعلم بالصواب مسئله منجم و غیب گوی را چیزی دادن
و خدمت کردن بمال جایز نباشد و راست گوی داشتن
منجم و غیب گوی را در گفتار او کفر باشد و همچنین اگر نیک و بدی
روزگار را از ستارها داند کفر است و اگر نیک و بدی روزگار را
از خدا داند ولیکن ستارها را در آن سبب داند آنکس عاصی باشد
پس بهر حال باید ازین اعتقاد باز گردد و نیکی و بدی را از
خدا تعالی داند و اکثری مردم این دیار از مردم صوالی و غیره از
سبب ستارها سبب پرسیدن منجمان و اعتقاد کردن بر آنکه منجم
از غیب خبر ندارند کافر شده اند چنانچه بعضی گویند که باران
باریدن از فلان ستاره بود و با فلان واقعه را فلان منجم

در بیان الفاظ کفر

وعیب گوی نیز گفته بود همچنان آمد این کفر باشد و در تحفة المسلمین
آورده تصدیق بکاهن و منجم و فال گوی و ساحر کفر است
الکفر فیه و گفتن مرد نیز دیدن هاله قمر باران خواهد بود و مدعی
علم باشند نه علامت آن کفر است انتهی کلامه و فی التمهید و
من رای الفعل و التدبیر من غیر الله تعالی فهو کافر و روی عن النبی علیه
السلام انه نهی عن حلوان الکاهن هو عطاء الکاهن و روی
عنه علیه الصلوة و السلام انه قال من اتی عرافا او کاهنا و صدقه
علی ما یقول فقد کفر بما انزل الله علی محمد علیه السلام یعنی القرآن و المعنی
فیه و الله اعلم بان الکاهن اذا کان ان الفلک یفعل کذا او النجوم
یفعل کذا او رای و یفعل من هذه الاشیاء فانه یکون کافرا و من صدقه
علی ذلک یصیر کافرا و من رای الفعل من الله و عرف هذه الاشیاء اسبابا
فانه یقول بان نجم کذا اذا بلغ برج کذا او رقیقه کذا فانه یکون بامر الله
کذا فانه لا یصیر کافرا بل یکون مخطیا الکفر فیه و حکی عن شمس الائمة عبد العزیز

تابزید

تنبیه در منع علم نجوم

ابن احمد الحلوائی بخارا رحمهم الله انه سئل عن المنجم و علم النجوم قال علم النجوم
فی السماء حق و فی الارض منسوخ والعمل به باطل و المنجم مخطی انتهی کلامه
پس اگر اهل دیار ما بسبب رسیدن منجمان و غیب گویان و فال گویان
ایا بیمار ولده و در شرح مشارق آورده هر که غیب گوی را از علم غیب
پرسد چهل روز نماز او مقبول نشود و همچنین از برای مضرت بریان
گوسفند و مرغ و غیره کشتن و بجهت آن چیزی نوشتن کفر باشد و طالع
نامه دیدن روا نباشد و بکتاب طالع نامه اعتقاد کردن که فلان بیمار فلان
وقت رحمت یافته و فلان دیو و پری آسیب رسانیده و فلان چیز تصدق او
باید کرد و فلان وقت صحت یابد و غیر ذلک اینجمله از منهیات شرعیه است
و این طائفه را طائفه حشویه گویند و در تفسیر جرجی آورده که آیت نصیب تو آنست
که پری خوانی نکنی که کافر شوی و عروس بر تو طلاق شود و اعتقاد بکتاب طالع
حشویان نادان نکنی و بوی خوش سوختن و چراغ نهادن از برای دفع مضرت
بریان نکنی انتهی کلامه مسئله ایمان اقرار کردنست بزبان و باور داشتن است

با یاران نیکی کرد و با جاهلان سعی کفران
و غمی در دنیا

بدل یعنی با همه شرائط ایمان لا از روی تفصیل بر زبان راند و یا از روی
اجمال بگوید که قبول کردم آنچه قبول کرده محمد الرسول صلعم و بیزارم از آنچه
محمد الرسول الله از آن بیزار بوده است بعده این مجموعه را در دل باور کند
تا مسلمان شود پس آنچه بعضی گمراهان گمان برده اند که محض معرفت وحدانیت
الله تعالی ایمان باشد آن عین کفر والحاد است کما ذکر فی التمهید رکن الایمان
الاقرار باللسان والتصدیق بالقلب خلافا لقول الکافر فان قال ان الایمان هو
المعرفة بالقلب دون الاقرار باللسان و قال انه اذا عرف ربه لا یضره
المعصیة وان شتم ربه و کما لا ینفع الاقرار بدون المعرفة هکذا لا
یضره الانکار مع المعرفة **الجواب قلنا** ان الله تعالی شرط الاقرار مع المعرفة
بدلیل قوله تعالی فاثابهم الله بما قالوا و روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و قال علیه السلام مفتاح الجنة
لا اله الا الله و قال علیه السلام من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة
شرط الاقرار مع المعرفة معولی ان المعرفة المحضة لا یکون ایمانا والمعن

فیه

فيه وهو ان ابليس عليه اللعنة قد عرف الله تعالى حق المعرفة ثم لما وجد منه
الكفر بالله من صار كافرا قال الله تعالى الذين اتيناهم الكتاب يعرفون
كما يعرفون ابناءهم ثم المعرفة مع الانكار او من غير الاقرار لا ينفعهم في الدنيا
ولا في الآخرة دل انه لا يكون ايمانا انتهى كلامه و ايضا آنچه بعضى اهل غرور
عوام را غرور دهند و خداع كنند در يكبار كلمه طيبه اگرچه نه از روى اخلاص
و اعتقاد باشد و آن محض كفر است و في التمهيد و اما من قال ان الايمان هو
الاقرار المفرد يؤدى الى الكفر لان الله تعالى شهد بابطال ايمان المنافقين
حيث قال والله يشهد ان المنافقين لكاذبون وهو قد حكم بصحة
ايمانهم وهذا كفر والله تعالى شرط الاعتقاد مع الاقرار بدلائل التي ذكرنا
ايضا فيه قال المهتدى ابو شكور السالمى رحمه الله انه ناظرت حشويا من الكرامية
الى قوله فقلت و ماذا تقولون فيمن قال لا اله الا الله و اعتقد غير ذلك
قال انه مؤمن قلت فما دينكم الا ان تقولوا ان المومن منافق فتحيروا
انقطع عن كلامه لان الباطل لا يقابل الحق انتهى كلامه ايضا فيه ان الرجل

اذا قال لا اله الا الله ولم یبرا عن الکفر فانه یکون منافق لان التبری عن الکفر
شرط لصحة الایمان بدلیل قوله تعالی من یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله
فقد استمسک بالعروة الوثقی الآیة وفیه ان الکافر لو قرأ
القرآن من اوله الی آخره ولم یعتقد علی صدقه فانه لا یحکم باسلامه
انتهی کلامه پس باطل آمد قول کسی که مجرد لا اله الا الله را ایمان
دانسته اند وبدان غرور ورزیده اند وفی التیسیر الکلام
لو آمن بالشرائط کلها الا شرطا واحدا فانه یکفر ولا یصح ایمانه
انتهی کلامه وفی التمهید قال اهل السنة والجماعة شرائط الایمان
ما یجب الایمان به ولا یصح بدونه ویکفر بالانکار والرد وهو
کل ما ثبت بالنص والخبر المتواتر او باجماع الامة فانه یجب
القبول والاعتقاد به وکل ما ثبت بالخبر الواحد ولم تتفق
الامة علی قبوله فانه لا یکون شرطا لصحة الایمان وکل ما ثبت
بالخبر الواحد واتفقت الفقهاء علی صحة ذلک واجتمعت علی قبوله

من غیر تاویل فانه یکون من شرائط الایمان کعذاب القبر والصراة
والمیزان والشفاعة والمعراج الی السماء وامثال هذا اثبت بالخبر
الواحد ولکن الفقهاء والصحابة اتفقت عاصحة ذلک وقبولها
فحل محل الاجماع فانه یوجب الایمان به لاقوله والفرق بین
الشرائع والشرائط عندنا ان الشرائط یسمی ملة والشرائع
تسمی خدمة والملة تصح بدون الخدمة والخدمة لا تصح بدون
الملة یشترط فیها الدوام والخدمة لا یشترط فیها الدوام ولو ترک
شیئا من الدوامر او ارتکب شیئا من النواهی ینظر ان فعل ذلک
استحلالا فانه یکفر ولو فعل عصیانا فانه لا یکفر انتهی کلامه پس معلوم شد
که مجرد کلمه طیبه در حق هر کدام از کفار ایمان نباشد بل در حق بعضی
ایمان باشد ما دام که خلاف اسلام از و ظاهر نشود و اگر خلاف
اسلام ظاهر شود باز کافر شود اگر بعد از ان تجدید ایمان نیارد کافر باشد
اگرچه کلمه طیبه را بحکم عادت گفته باشد چنانک از عبارت تمهید مفهوم

آمدن قبل زراکه کفر و اسلام را در یک محل ثبات نمیباشد زیراکه
در حق بعضی از کفار مجرد لا اله الا الله ایمان میباشد اگر از روی اعتقاد
بر زبان رانند آنگاه مسلمان شوند و در حق بعضی از کفار این هر دو
ایمان نباشد تا همه ادیان باطله را انکار نکنند و از دین باطل خود
بیزار نشوند مسلمان نمیگردند کما ذکر فی شرح القدوری ومن الکفار من
یجحد الباری سبحانه وتعالی کعبدة الاوثان ومنهم من یقر به ولکن ینکر
به غیره کالثنویة فاذا قال احد من هولاء واشهد ان لا اله الا الله
کان ذلک اسلاما منهم وکذا اذا قال اشهد ان محمد الرسول الله
ومنهم من یقر بالتوحید یجحد بالرسالة فاذا قال لا اله الا الله لا یصیر مسلما
واذا قال محمد الرسول الله یصیر مسلما والیهودیة لا یصیر مسلما بذلک بعض
باتیان الشهادتین حتی یتبرء من الدین الذی کان علیه لان طائفة
من الیهود یقرون بانه صلی الله علیه وسلم نبی مرسل مبعوث
الی العرب خاصة دون بنی اسرائیل ولو قال واحد منهم انی مؤمن

لم یکن

لم يكن بذلك مسلما لانهم يزعمون ان الايمان والاسلام ما هو عندهم
انتهى كلامه پس بدان این زمانه که نه اندر بگفتن کلمه طیبه مسلمان
نشوند تا تبرا نکردند از دینی که بدان اشتغال نموده اند و یا تبرا
کردند ازان عقیده که بدان مرتد شده اند چنانکه در شرح قدوری
آورده است و اگر مرتد شد مسلمانی از دین عیاذا بالله عرضه کرده شود بروی
اسلام لقوله و کیفیت توبه او آنکه کلمه شهادت بگوید و تبرا کند از کل
ادیان بغیر دین الاسلام انتهی کلامه **مسله** ایمان غیر از عمل است
و عمل غیر از ایمان است که بتحریر پیوست من قبیل عمل چنانکه نماز و روزه و زکوة
و غیر ذلک از اوامر اسلام بجا آوردن و از مناهی باز شدن از اعمال
اسلام است تا اگر شخصی ایمان داشته باشد یعنی ایمان بموجب به آورده باشد و اعمال را
ترک داده باشد بلا استحلال او مسلمان باشد و اگر شخصی اعمال اسلام از اوامر
بجا آورده باشد و از نواهی مجتنب باشد اما از بعضی شرائط ایمان انکار آرد
چنانکه از پیغمبر آخر زمان منکر شود یا از یک قران منکر شود یا از یک حرف

قرآن منکر شود ویا از یک مسئله شرعی منکر شود ویا حق را ناحق گوید ویا یک
ناحق را حق گوید ویا در دل حق داند کافر گردد نعوذ بالله منها زیرا
انکه قبول کردن جمله احکام اسلام را ایمان میگویند وقبول ناکردن احکام اسلام را
کفر گویند پس جائی در میان کفر و اسلام جای دیگر نیست اگر از تمام احکام
انکار کند هم کافر میشود واگر از یک حکم انکار کند هم کافر میشود کما ذکر فی
التیسیر الکلام تو بکفر شرطا واحدا ووصفا واحدا فانه یکفر بلا خلاف
انتهی کلامه پس باطل آمد قول کسانی که در کافر شدن مسلمان بکلمه کفر
شک دارند وعوام را غرور میدهند و بر کلمه کفر گفتن تحریض میکنند
بل این نوع مدعیان خود کافر میگردند زیرا که دلالت کردن شخصی را بر کلمه
در برسم کفر کفر باشد اینمعنی در ردع البدع باید دید وفی الامالی ولفظ
الکفر من غیر اعتقاد بطوع رد دین باغتیال وفی شرحه المسمی بحر اللآلی
والحاصل ان بلفظ الکفر من غیر اعتقاد وعلم بانه کفر طایعا رد دین
ای خروج من الایمان لا الکفر بالغفلة المسکنة من المعاصی وارتکاب

الجواهر ذکر فی فصول العمادی ان من اتی بلفظ الکفر مع علمه بانه کفر
ان کان من اعتقاد لا شک انه یکفر وان لم یعتقد او لم یعلم انه
کفر ولکن قال عن اختیار کفر عند عامة العلماء ولا یعذر
بالجهل انتهی کلامه وفی البزدوی الهزل بالردة کفر لا بما
هزل به لکن بعین الهزل لان الهازل جاد فی نفس الهزل مختار
راض والهزل بکلمة الکفر استخفاف بالدین الحق فصار مرتدا
بعینه لا بما هزل به الا ان اثرهما سواء انتهی کلامه مسئله اصح الا
تاویل در هفتاد و دو فرقه اهل هوا آنکه تمامهم از اهل نار اند کما ذکر
فی التمهید وروی عن عبد الله ابن عباس انه قال فی معنی قوله
تعالی ان المجرمین فی ضلال فی الدنیا وسعر فی الآخرة لما قوله انا
کل شیء خلقناه بقدر وانتم انکرتم ذلک دل ان القدریة کفرة
انتهی کلامه وایضا قوله تعالی ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله پس حصر تبعیت راههای

مختلفه بسبب تفریق و تنفیر از راه راست باز ستیعانی هر اینه بسبب دخول
دوزخ نیز بانچه راه های مختلفه مسدود اند بر کافه انام جز طریقه
مرضیه شرعیه محمد صلی الله علیه وسلم که آن مفتوح است بر خواص و عوام
الی آخر الایام کقوله علیه السلام الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
وکلها مسدودة الا من اتبع الرسول کما ذکر فی التمهید وروی
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان بنی اسرائیل تفرقت بعد موسی
علیه السلام علی احدی وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة فقیل
وما تلک الواحدة فقال الذی انا علیه واصحابی علیه الیوم ثم قوله
وستفرق امتی من بعدی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا
واحدة وفی روایة انه قال یهلک اثنان وسبعون وینجو واحدة
منهم انتهی کلامه وفی التیسیر الکلام ثم الدین هو دین الله تعالی ودین الملائکة
ورسله والنبیین ودین اولیاء الله والمسلمین ومن خالف غیر هذا
الجمع فانه یکون ضالة بدلیل قوله تعالی واعتصموا بحبل الله تعالی

ولا تفرقوا اي لا تعرضوا عن دين الله وهو السنة والجماعة لان الا
عراض يكون بدعة ويكون صاحبه من اهل النار بدليل قوله تعالى
ولا تكونوا كالذين تفرقوا ثم قال فاولئك لهم عذاب اليم
ولما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ستفرق امتي من
بعدي ثلثة وسبعين فرقة كلهم في النار الا واحدة
فهذه الواحدة هو اهل السنة والجماعة انتهى كلامه **سوال**
در بعض روايات از حضرت خير البشر صلى الله عليه وسلم بر نقيض مضمون
آمد كه ويروي انه قال كلهم في الجنة الا واحدة فقيل وما تلك
الواحدة فقال عليه السلام القدرية والمعنى فيه انهم انكروا وحدانية
الله تعالى پس همگی اهل جنت باشند **جواب** دفع اين رواية
بر وجوه است اول انكه در آمدن انسان در آتش هم ازين رواية
مفهوم گرديد زيرا انكه سبب دخول در دوزخ طايفه قدريه را
انكار وحدانية فرموده پس اگر امعان نظر در مبتدعان

این ایام کی نمائی ندی میلکی را منکر وحدانیت باید چه بعضی پیر خود را خدا
میگویند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگویند و بعضی در هر خیر خدا را
درائینده دانند و بعضی تصرفات نیک و بد و نفع و ضرر را از
پیر خود دانند و علی هذا القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من ان تحصی
بر زبان رانند و کافر شوند پس کافر را نصیب جنت نمیباشد کما ذکر
فی التمهید فمن تکلم فی الله او فی کلام الله او قدرته الله بغیر حق
فهو کافر بلا خلاف انتهی کلامه و هر کدام از مبتدعان درین
ایام از بدعت خود چندان غلو نموده اند که بحد کفر رسیده اند و مبتدع
وقتی کافر نشود که در تاویل آیة و حدیث خطا باید و آن خطا را ملت
نازد بحد کفر رسد کما فی التیسیر الکلام فی البدعة علی خمسة اوجه الاول قوله
وان کان مخالفا للخبر الواحد او القیاس و یکون ذلک بالتاویل فانه لا یوجب
الکفر و یکون ذلک بدعة سیئة قریبة للکفر انتهی کلامه وجه دوم
آنکه این از اخبار آحاد است و اخبار آحاد عمل کردن شاید و اعتقاد

نباشد

کردن نتواند چه اخبار آحاد موجب عمل میباشند نه موجب علم الیقین
کما ذکر فی البزدوی فی باب خبر الواحد وهو کل خبر یرویه الواحد او
الاثنان فصاعدا ولا عبرة للعدد فیه بعد ان یکون دون المشهور
والمتواتر وهذا یوجب العمل ولا یوجب العلم یقینا عندنا لا قوله
واما دعوی علم الیقین به فباطل بلا شبهة انتهی کلامه وآنچه فرموده
اند که اخبار آحاد در امور آخرت نوعی از علم را اثبات میکنند
آن معقول است اما اعتقاد کلی و اعتماد اصلی را اثبات نمیکنند کما ذکر
فی البزدوی واما الآحاد فی احکام الآخرة فمن ذلک ما هو المشهور
ومن ذلک ما دونه لکنه لا یوجب ضربا من العلم انتهی کلامه پس اگر این
خبر نوعی از اعتقاد را ثابت کند در شان مستند علیها باید که بحد کفر
نرسیده باشند واگر بحد کفر رسیده باشند این روشن و مبرهن است شان آنچه
نزد حنفیه نباشند وایضا این خبر با خبر اول قوت تعارض ندارد چه
آن بحد شهرت رسیده پس ترجیح مر خبر اول راست که علم الیقین حاصل میشود

میکنند

اما خبر دوم از روایات مرجوحه باشد وجه سیوم آنکه بعض کلمات درین خبر متروک
اند کما ذکر فی التیسیر الکلام و روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان
بنی اسرائیل تفرقت بعد موسی علیه السلام علی اثنا و سبعین فرقة
کلهم فی النار لاقوله و ستعرف امتی من بعدی ثلثة و سبعین فرقة
کلهم فی النار الا واحدة و یروی انه قال یهلک اثنتا و سبعون فرقة
و ینجوا واحد منهم و یروی انه قال اثنان و سبعون فی النار و واحد
فی الجنة و یروی انه قال کلهم فی الجنة بعد ما تاب الا واحدة و هم
القدریة لانهم انکروا وحدانیة الله و هذه الروایة مرجوحة
ان قیل علی وجه الاطلاق و الصحیح ما ذکرنا قبل هذا انتهی کلامه **سوال**
احادیث وارده در باب دخول هفتاد و دو فریق اهل هوا
در دوزخ نیز شاید که از قبیل احاد باشند **جواب** لا نسلم بل بحد
تواتر رسیده اند و الا در مشهور بودن ایشان شک و شبهه نیست و اگر
از احادیث احاد باشند هم بحد شهرت رسیده اند هر خبر واحد

ر بحد شهرت

و بحد شهرت رسد حقیقت خبر و حقیقت علم الیقین ثابت میکند
انکار از ان فسق بل کفر میباید کما ذکر فی البزدوی و اذا اجتمع الاحاد حتی
تواترت حدثت حقیقت الخبر و لزوم الصدق باجتماعهم و هذا وصف
حادث مثل اجماع الامة اذا ازدحمت الآراء سقطة الشبهة
انتهی کلامه و فی التمهید احاد الاحادیث علی ثلثة مراتب ما تلقته
الفقهاء علی قبوله فیما تیقنت فیکون فی حد الشهرة قریبا الی
المتواتر لکثرة الروات فی مجالس مختلفة و لم ینکر احد من الصحابة
المتقدمین المعروفین فحل محل الاجماع فانه یوجب العلم و العمل به
و من انکر هذا یصیر فاسقا و یکون مبتدعا و یوجب التعزیر و الزجر
و قال بعضهم انه یصیر کافر الخ انتهی کلامه و هم آزین قبیل اند اخبار
وارده در باب معراج رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم ازین قبیل
اند اخبار وارده در باب تحریم غنا و رقص و استماع آن پس
بنابر شهرت حقیقت خبر اثبات میکنند و اعتقاد در آنها نمایند

1279

وفي التمهيد ثم القتال مع اهل الاهواء اذا ظهرت بدعتهم بحيث
يوجب الكفر فانه يباح قتلهم جميعا اذا لم يرجعوا ولم يتوبوا واذا
تابوا واسلموا فانه يقبل توبتهم جميعا الا الاباحية والغالية و
الشيعة من الروافض والقرامطة والزنادقة من الفلاسفة لا تقبل توبتهم
بحال من الاحوال ويقتل بعد التوبة كما هو قبل التوبة لاقوله فاما اذا
كانت بدعة لا توجب الكفر فانه يوجب الزجر والمنع ويوجب التعزير
باي وجه يمكن فانه يمنع عن ذلك فان كان لا يمكن منعه وزجره بدون
الحبس والسوط فانه يجوز حبسه وضربه وكذلك لو لم يمكن المنع بدون
السيف ان كان رئيسهم ومقتداهم فانه يجوز قتله سياسة
وامتناعا وكذلك لو كان اهل بلدة من بلاد المسلمين في دار الاسلام
اذا تركوا الجمعة والجماعة والعيدين او تركوا الاذان والاقامة
او تركوا الحكم والقضاء او تركوا التقربة اصلا فانه فانه يوجب
التكليف ولو لم يقبلوا بالتهديد والسوط فانه يوجب التكليف

وقال بعضهم بانه يقبل توبتهم
جميعا ٣

بالسيف

بالسیف فان قتلوا فلا باس ولا اثم وکذلک الشخص الواحد
لو ترک شیئا مما ذکرنا ولم مات بهذه الاحکام او بواحدة منها
فانه یکلف ولو قتل فدمه هدر الی قوله ولهذا المبلغ قلنا ان
المبتدع اذا کان منه دعوة ودلالة للناس فی البدعة ویتوهم
ان ینتشر منه البدعة وان لم یحکم بکفره فانه یجوز للسلطان
ان یقتله سیاسةً وزجرًا لان فساده اعلی واعم حیث یؤثر
فی الدین والبدعة اذا کانت کفرا فانه یباح قتلهم علما
واذا کانت فسقا لا یباح قتلهم ولیکن یقتل من کان معلما
ورئیسا واما ما لهم جرا ومنعا انتهی کلامه وهم ازینجاست
که حضرت امام المتکلمین امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله شاتم
پیغمبر را بکشتن امر فرموده واهمال درکشتن او جائز نداشته
تا قلع ماده فساد کرده کقوله ومن شتم النبی علیه السلام او عابه او اهانه
فی امر دینه او فی شخصه او فی وصف من اوصاف ذاته وکان الشاتم

متلذذا قبیحا رحمه الله او غیرهما من اهل الکتاب وغیره ذمیا او حربیا سواء کان
الشتم والاهانة والعیبة صادرا عنه عمدا او سهوا او غفلة
او جدا او هزلا فقد کفر خلودا بحیث ان تاب لم یقبل التوبة وحکمه
فی الشریعة المطهرة عند المتاخرین المجتهدین اجماعا وعند اکثر المتقدمین
القتل ولا بد للسلطان او نائبه والقاضی او نائبه ان یقتله وکذلک
الولاة والعمال وان اهملوا فی قتله بلا سبب شرعی مع قدرتهم علی
قتله فقد رضوا بما صدر عنه من الشتم مثلا وهو کفر منهم فالراضی بالکفر
کافر وکذا شتم وخلفاء الراشدین رضی الله تعالی عنهم خصوصا شتم
الشیخین رضی الله تعالی عنهما انتهی کلامه و از عبارات تمهید چنان معلوم
آمد مبتدع را بمال تعزیر کردن نیز جائز بود چنانکه در شرح مختصر مسمی
بفوائد دینیه است آورده یجوز التعزیر باخذ المال ان رأی القاضی
او الوالی ومن جملته ما یجوز فیه ذلک عدم حضور الجماعة انتهی کلامه واگر بدعت
او بحد کفر و ارتداد او رسیده باشد مال مکتسب او در حالة ردة غنیمت مسلمانان باشد

اگر بمیرد

اکر بمیرد و یا بدار حرب لاحق کردد اما پیش لحوق او بدار حرب و پیش از موت او
دست او از اموال خود زائل کردد زوال موقوف پس اقرباء او اموال
او را نکاهدارند اکر مسلمان شد بدهند چنانک در قدوری و شرح آورده
و یزول ملک المرتد عن امواله بردته زوالا مراعی فان اسلم
عادت علی حالها و ان مات او قتل علی ردته انتقل ما اکتسبه
فی حال الاسلام الی ورثته من المسلمین و کان ما اکتسبه فی حال
ردته فیئا لاقوله و زائل شود ملک مرتد از اموال او بسبب
ردة او زوالی اکر عود کرد باسلام عود کند مال او نیز بملک او
بر حال خود لاقوله و اکر مرد و یا کشته شد بر ردته و یا لاحق شد
بدار حرب و حاکم حکم بلحاق او پس قرار کرفته شد کفر او پس عمل کند
سبب در زوال ملک او چون مرد و یا کشته شد بر ردة و منتقل
شود مال او هرچه مکتسب است در حالهٔ اسلام بسوی ورثه او مسلمان
اند و هرچه مکتسب اوست در حاله ردة او غنیمت شود آن بقول

ابو حنیفه رحمه انتهی کلامه مسئله آنچه بعضی شیوخ زمان در دعا کردن
رسم نو اختراع نموده اند چنانکه امام آهسته دعا میخواند و مقتدیان
نیز کلمات مخترعات باواز بلند و تحسین صلوت بر زبان میرانند
و دعا میکنند و یا چون امام دعا میخواند مقتدیان لفظ آمین را
کرات و مرات باواز بلند بر زبان میرانند و یا امام نیز ادعیات
ماثوره و غیر ماثوره باواز بلند بر زبان راند اینجمله از قبیله منهیات
شرعیه و مخترعات فرقه مبتدعه اند کما ذکر فی السراجیه و یستحب فی الدعاء
والاخفاء و رفع الصوت بدعة و رفع الصوت عند سماع
القران والواعظ مکروه و ما یفعله الذین یدعون الوجد والمحبة لا اصل له
و یمنع الصوفیة من رفع الصوت و تخریق الثیاب انتهی کلامه
و ایضا در کتب اصول فقه چون تلویح و غیره منع این امور مقرر و محرر
آمده کما ذکر فیهم علمائنا قالوا السنة فی التامین الاخفاء دون الجهر
قال الله تعالی لموسی و هارون علیهما السلام قد اجیبت دعوتکما

وردوی

ویروی ان موسی کان یدعوا وهارون علیه السلام کان یؤمن سنة
الاخفاء وکما فی سائر الادعیة اذ الاصل فیها الاخفاء لقوله تعالی ادعوا
ربکم تضرعا وخفیه ولقوله علیه السلام خیر الدعاء ما یخفی وخیر الرزق ما یکفی
او هو حقیقة لان آمین اسم من اسماء الله تعالی کذا فی الاسرار وهو قول
مجاهد وکانت سنة الاخفاء کما فی سائر الاذکار لقوله تعالی واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول الآیة وقال علیه
السلام للذی رفع صوته بالذکر انک تدعوا اصما ولا غایبا انتهی کلامه
پس امام را شاید که دعا آهسته بجای آرد و مقتدیان نیز آمین هم آهسته
بجای آرند تا موجب اجابت دعا باشد و از بدعة دور باشند اما امام هم
از برای خود دعا کند و هم از برای مقتدیان و اگر امام از برای خود دعا بکند
و مقتدیان را یاد نکند پس خیانت کرده باشد و ایضا آنچه بعضی از دخول
در نماز بعض عوام استغفار را منع میکنند بر غلط رفته اند کما ذکر فی خزانة
الفقه ومن شرائط الامامة ان لا یدخل فی الصلوة حتی یستغفر الله تعالی

لنفسه وللمؤمنين لانه مقام الشفعاء ولا يخص نفسه بالدعاء لما روي عن
النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اذا فرغ الامام من الصلوة وخص نفسه
بالدعاء فقد خان من ورائه انتهى كلامه مسئله آنچه از بعض مردم صدور يابد
چون صوفيان وغيرهم در ايام نوبهار از گل بت راست ميكنند و روزي
چند دران سرور و خوشحالي مينمايند و آن بت را بنده مي نامند بعده
آن را شكسته در آب مي اندازند بر رسوم كفار آتش پرست رسم نوروز بجاي
مي آرند و دران روزها سرور و شادي ميكنند اين جمله معاملات كفر باشند
كما في تحفة المسلمين و تعظيم بنده و نوروز كفر است انتهى كلامه وفي دستور
القضاة الخروج الى نيروز المجوس والموافقة معهم فيما يفعلون ذلك
اليوم من المسلمين يوجب التكفير واكثر ما يفعل ذلك من كان اسلم منهم
فيخرج اليهم في ذلك ويوافقهم فيصير فيه كافرا ولا يشعر بذلك فقال العبد
الفقير غفر الله له وعلى هذه الخروج الى اللعب الذي يدعى بجيترون والموافقة
معهم فيما يفعلون في ذلك اليوم يلزم ان يكون كفرا الا ان فيه فكانه اعان

عليه

علیه قال غفر الله له وکذا الخروج فی اللیلة التی تلعب کفرة الهند فیها
بالنیران لا لبعضهم بذا او الموافقة معهم فیما یفعلون فی تلک
اللیلة یلزم ان یکون کفرا قال غفر الله له وکذا الخروج لا للعب
کفرة الهند فی یوم الذی یدعوة اهل الکفرة بسمرتهن والموافقة
معهم فیما یفعلون فی ذلک الیوم من تزیین البقور والافراس
والذهاب بها الی دور الاغنیاء یلزم ان یکون کفرا انتهی کلامه
فالحاصل بجای آوردن جمله رسمهای کفر کفر باشد کما مر مسئله آنچه بعض
عوام بر زبان رانند که اگر پیر من به بهشت رود من نیز روم و اگر پیر من
بدوزخ رود من نیز روم این لفظ و این اعتقاد کفر باشد بدو معنی اول
آنکه پیر خود را مومن از خوف خاتمه اعتقاد کرده باشد و آمن دانسته
باشد و آمن بودن از عذاب ربتعالی کفرست دویم آنکه دوزخ را سهل
وچیزی حقیر تصور کرده باشد پس چنین دوزخ از قهاری باریتعالی است گویا قهر
باریتعالی را حقیر دانسته باشد ازان دلیر میگوید و حقیر دانستن قهاری او کفر باشد

ویا بهشت را جای کمینه تصور کرده باشد و چون بهشت اثر باری تعالی است
گویا رحمت باری تعالی خفیف دانسته باشد نعوذ بالله من ذلک و این نیز
موجب کفر است چنانکه ویا انکار از هر دو داشته و انکار نیز کفر است
چنانچه در دستور القضاة آورده است ولو قال با تو در دوزخ
روم و بی تو در بهشت نروم یکفر انتهی کلامه **مسئله** آنچه بعضی عوام این
ایام گاو و گوسفند وغیره را نذر کرده از برای کفایت مهمات دنیاوی
و بر سر قبر بکشند و یا نزدیک درختی و یا نزدیک دریائی بکشند
بقصد آنکه آن محل را تشریف داشته از آن کشایش مهم خود تصور
میکنند این از علامات مشرکان باشند ازین نوع معامله دور باید بود
بل هر چه را نذر کرده باشد در خانه بکشند و صرف فقرا کنند چنانکه در
دستور القضاة آورده قال النبی علیه السلام حرام الله تعالی ما ذبح امتی
علی الاصنام والاوثان والکفار والدیار والبحار والانهار والبیوت
والعیون والاودیة فالذابح مشرک والمذبوحة میتة والمراة

بائنة انتهی کلامه

بائنه انتهی کلامه فالحاصل هرچه از برای رضای خدا اینجا کشته باشند
بل از برای شرک کشته باشند آن از رسوم کفار است چنانکه بعض عوام تصور
کنند که اگر این جانور را نکشیم دیو و پری ما را آسیب خواهد رسانید و یا
ضرر دیگر لاحق گردد این از اعتقاد کفر است ازین اعتقاد و ازین
اعمال اجتناب باید نمود مسئله در دلیل العارفین آورده است
یکی از گناه کبیره اینست که در گورستان طعام و شراب خورند پس
او دوست منافق و ملعون زیرا آنچه این جای عبرت است نه جای لهو
و بازی و شهوت لقوله علیه السلام من اکل فی المقابر طعاما او شرابا
فهو ملعون و منافق وقتی حضرت خواجه حسن بصری رضی الله عنه
در گورستان میگذشت طعام دید که طائفه مسلمانان میخوردند
نزدیک ایشان شد گفت ای خواجگان شما منافق اید که اینجا طعام و آب
میخورید ایشان خواستند که بدگویند خواجه فرمود من از سبب آنکه
میگویم ز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میفرماید هر طعام و آب

در گورستان خورده او منافی باشد زیرا که آن مقام هیبت و عبرت است
معاینه می‌بینید که همچون شما بزرگان و بهتر از شما درین خاک خفته اند
و اسیر مار و مور گشته اند و گوشت و پوست ایشان نمانده و بدست
خود بخاک سپرده اید چگونه شما را شاید که اینجا آب و طعام خورید
و بلهو و بازی مشغول گردید خواص این بگفت بر فور جوانان برخاستند
و ازان تایب شدند یاد کردیم وقتی رسول صلی الله علیه و سلم
در گورستان میگذشت جماعتی دید همه برخاستند روی بزمین
آوردند رسول علیه السلام فرمود ای برادران شما را از مرگ یاد
می آید و ازان گذشته گفتند خیر فرمود لیکن بخنده و بخوران مشغول
در گورستان چنین میباشید انتهی کلامه فالحاصل طعام بردن بر قبرها
جایز نباشد و گاو و گوسپند کشتن نزدیک قبرها و خیر دادن در آن محل
ناروا باشد کما مر مسئله بعضی علماء اهل هوا در تعریف خمر میگویند که
از خرما و انگور است آن محض از ضلالت ایشان است بل هر چه مستی آرد

آن خمر است

آن خمر است وان حرام است چنانکه در شرح مشارق آورده است
هر چه مستی آرد آنرا خمر گویند و رسول گفت کل مسکر خمر زیراکه می پوشد
عقل را و معنی خمر از روی لغت پوشیدن است رسول علیه السلام را
پرسیدند که خمر از چند چیز باشد گفت از پنج چیز از انگور و خرما و حنطه
و شعیر و عسل پس ازینجا معلوم میشود که هر مستی آرد و مردم را
بی عقل کند آنرا خمر گویند و آن حرام است الی قوله و خمر منفعت
عقل را ببرد و منفعت عقل ایمان و معرفت و علم است
پس ازوی حذر کنید زیراکه منفعت عقل گفتیم که دین و شریعت
و علم است و بخمر اینهمه زایل میگردد و اگر نعوذ بالله منها بی توبه
بمیرد بی دین مرده باشد و اگر بی دین زید توبه زید بی پس واجب است بر همه مسلمانان
ر ازان توبه کنند و تجدید نکاح و ایمان کنند تا پسندیده
خدا باشند و رسول علیه السلام فرمود همه مسکرها حرام و همه مسکرها خمر است
و هر چه خمر بخورد و بی توبه بمیرد مدمن خمر باشد و اندر آخرت از شراب

بهشت محروم ماند پس زینهار ای مومن بگفت این دانشمندان
شراب خواره مغرور نگردی که میگویند مراد از خمر آنست که
از عنب و نخل میسازند و دیگر مباح است بلک مراد این مسکرات است
چنانکه نبشتیم پس از همه مسکرات بپرهیز و توبه کن تا از شراب
بهشت محروم نگردی انتهی کلامه و در ذخیرة الملوک آورده است
قال علیه السلام ان اول ما یکفأ دالاسلام کما یکفأ الاناء یعنی
الخمر قیل فکیف یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین قال
یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها بدرستی که اول گناه کبیره که
نگون سار کنند اسلام خلق را در خوردن خمر خواهد بود گفت
ای رسول خدا چگونه خورند خمر را که خدای تعا در قرآن بیان
آن فرموده و آنرا حرام کرده است رسول الله علیه السلام فرمود
که آنرا نامهای کنند چون عرق و سنور و بکنی و بوزه و نبیذ و غیر آن و آنرا
حلال دارند قال علیه السلام کل خمر حرام وان علی الله عهدا لمن یشرب

مسکر

المسکران ليسقيه من طينة الجنان قالوا يا رسول الله ما طينة الجنان
قال هي عصارة اهل النار يعني هر چه مست ميكرداند حرام است وهر كه
چيزي بخورد كه مست ميكرداند او را حق است بر خداي عز و جل كه آن كس را
در دوزخ از طينة خبال بخوراند گفتند يا رسول الله طينة خبال
چيست گفت ريم و زرداب دوزخيانست و در روايت
ديگر فرموده است بدان خداي كه جان محمد در قبضه قدرت اوست
كه اگر يكقطره ازان ريم و زرداب دوزخيان در دنيا فتد
همه اهل دنيا از گندگي و مضاري آن هلاك شوند قال عليه السلام
ما اسكر الفرق منه فملء الكف منه حرام يعني هر چيزي كه يكفرق ازان
كسي بخورد و مست شود پري يكگف ازان حرام است و يكفرق شانزده
رطل است رهشت ببر شرعي باشد انتهي كلامه و در شرح قدوري از تاليف
وجيه كرماني است آورده است قوله نبيذ الحنطة والشعير حلال اين
بنزديك ابو حنيفه و ابو يوسف است رضي الله عنهما چون بغير لهو و طرب بان

واگر از خوردن اینها مست شد واجب شود بروی حد در صحیح روایت
زیرا که مرویست از محمد رحمه الله در کسی که مست شد از اشربه انه یحد
واین بغیر فصل است زیرا که فساق جمع میشود در زمانه ما در شرب
واز ان نبیذها مجلس میکنند چنانچه مجلس خمر و همین حکم دارد و هر چه
از شیره گیرند چون غلیان و اشتداد یابد چنانچه خمر از شیرها یافت انتهی کلام
ای فرزند اگر شیره گندم و جو حرام نبودی بقول مفتی پس حلال میشدی
از انکه حد در مقابل گناه میباشد کما ذکر فی التمهید قال اهل السنة
والجماعة ان الحدود والکفارات مطهرة لعمله وکفارة لفعله وکذلک
کلما یصیب العبد من المحن والالام واشباه ذلک فانه یکون کفارة
ذنب وانکره المعتزلة والروافض فقالوا ان الحدود والکفارات
شرع زاجرة عن القبایح والیة انتهی کلامه و همچنین در تحریم
بنگ آثار و اخبار اکثر من ان یحصی وارد اند از انجمله آنست که در شرح
کرمانی وغیره آورده ان البنج احد نوعی شجر العنب حرام لانه یزیل

العقل وعليه الفتوى بخلاف نوع آخر منه فانه مباح وعليه يحمل ما في
الهداية وغيره اباحة البنج كما في شرح اللباب وتمامه في شفاء الحيران
للعالمة القاضي شمس الائمة والدين السكر من البنج حرام بالاتفاق
ومن اعتقد حله يقتل ومن سكر منه يحد كما يحد شارب الخمر
والمراد من البنج غير المباح الذي ذكر في الهداية هو البنج المسمى
بربنج دیوانه بالفارسیة انتهی کلامه مسله در حجة الهند آورده است
دیگر بد بختی اهل کفر آنکه آنچه سبب زشتی وجود ایشان و وجود
دیگر آنست مقرر میدارند یعنی موی سبلت نگاه میدارند
مانند خرس که همه دهان وی بزیر موی مانده است و بعضی
از مسلمانان کم دان نیز این رسم را بجای می آرند بنا بران
که ما غازیانیم تا خصم را مهابت ما باشد این نوع یکی از جهل است
زیرا آنکه دلیری در دل است نه در سبلت قال علیه السلام من قص شاربه
اعطاه الله تعالی اربعة انوار نورا فی وجهه ونورا فی قلبه ونورا

فی قبره و نوراً فی القیامة و از روی ثواب چنان بود که او شتر موی
سرخ خرید و در راه خدای عزوجل صدقه داد والخبر قال علیه السلام
من طول شاربه عوقب بالثلث لم ینل شفاعتی ولم یشرب حوضی
وسلطه الله تعالی منکراً و نکیراً الغضب والخبر رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که چون بنده مؤمن موی لب بسیب دارد و کلمه شهادت
گوید آن کلمه شهادت هفت آسمان را حجاب نکند و همچنان میرود
تا بساق عرش خطاب حضرت عزت آید که چرا ساکن نباشی کلمه گوید
ای پروردگار من چگونه باشم که تا گوینده مرا نیامرزی امر آید از خدای
عزوجل که گوینده ترا آمرزیدم آنگاه ساکن شود و اگر موی لب دراز
دارد و کلمه شهادت گوید آن کلمه گرد دهان او میگردد و بیرون نیاید
کاتبان اعمال آنرا گویند که چرا بیرون نمی آیی کلمه گوید چگونه بیرون
آیم که این بیشه در راه است رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فردای
قیامت اهل عرصات سجده آرند پروردگار را سجده تحیت مگر کافران

از موی لبها

د موهای لب ایشان چون سرون گاوی راست مانده باشند و کسی که
موی سبلت دراز داشته باشند موهای لبهای ایشان در زمین
رسد همچون نا تیرها و ایشان را نافع بتر از آوردن سجده و بعضی
ازین مسلمانان عقل جوی باریک موی لب استانند بگمان آنکه
من سنت بجای آورده ام این نوع نیز جهل است زیرا که
سنت رسول علیه السلام تمام بجای می باید آورد تا حکم
اسلام او بتمام باشد و معلوم عاقلان است که صحابه رسول علیه
السلام شجاع ترین مردمان بودند و بجهت آشکارا
کردن دین اسلام تا چه حد کوشش نموده اند و اگر دراز
داشتن سبلت چیزی بودی نگاه میداشتندی چون نیکو ننمود
اعراض کرده اند و سنت رسول علیه السلام را بتمام و کمال
بجای آورده اند انتهی کلامه **مسئله الفاظ کفر** و فی دستور القضاة
الرافضی اذا کان یسب الشیخین و یلعنهما یکون کافرا و من

اعتقد الحرام حلالا او علی القلب یکفر رجل قال لآخر الذی اسه
قال لا یکفر وان کان فی معصیة فحذره فقال لا اخاف یکفر
ولو قال لآخر اگر وی خدای شود هم من حق خود از وی بستانم
یکفر رجل قال لآخر خدای را تو نشانده و همه آن کند که تو گوئی یکفر
ولو قال مرا با آسمان خدای است و بر زمین ترا یکفر وکذا لو قال
هیچ مکان از خدای خالی نیست و خدای مرا در آسمان است یا نشسته یکفر
رجل مات ابنه فقال خدای را بایست بود یکفر ولو قال لآخر
خدای بر تو ستم کند کفر ولو قال انا بری من الثواب والعقاب
یکفر رجل تزوج امرأة ولم یحضر الشهود فقال خدای را و رسول
خدای را و فرشته را گواه کرده ام یکفر ولو صاح الهامة فقال
یموت المریض او قال غله گران خواهد شد او صاح العقعق فرجع من
السفر اختلف المشایخ رحمهم الله فی کفره ولو قال خدای میداند
که پیوسته ترا یاد میکنم قال بعضهم یکفر ولو قال خدای میداند شادی

وغم تو با همچنان ام که بغم و شادی خود قال بعضهم یکفر وقال بعضهم
ان کان یقوم بمساویه و مسرته بالمال والبدن لما یقوم بامر نفسه
لا یکفر ولو قال لو کان فلان نبیا لا اومن به او لو کانت القبلة
الی هذه الجهة لا اصلی فهذا کفر ولو عاب نبیا یکفر ولو قال
ان کان ما یقول الانبیاء حقا نجونا یکفر ولو قال قلم الاظفار
فانه من السنة فقال لا افعل وان کان سنة یکفر ولو قال چه کار آید
سنت سنت یکفر ولو قال للمعروف غوغا آورده علی وجه
الرد خیف علیه الکفر رجل قال لاخر مسلمانم فقال له لعنت
بر تو و بر مسلمانی تو یکفر رجل علم امرأة الردة لتتبین عن زوجها یکفر
المعلم من ارتد ثم اسلم وهو قد حج مرة علیه ان یحج ثانیا ولیس
علیه اعادة الصلوة والزکوة والصیام ردة احد الزوجین
توجب البینونة فی الحال بدون قضاء القاضی ولو قال الیهودی
خیر من النصرانی یکفر ولکن ینبغی ان یقول ان النصرانیة شر من الیهودیة

ولو قال فلان ازمن کافرترست او چنان دلتنگ بودم خواستم کافر
شدم یکفر ولو اجتمع المجوس یوم النیروز فقال المسلم خوب سیرة نهاده اند
یکفر رجل تمنی ان لا یکون حرم الله الخمر او لا یفرض صوم رمضان
لا یکفر ولو تمنی انه لا یحرم الزنا او قتل نفس بغیر حق یکفر رجل ارتکب
صغیرة فقال له رجل تب فقال من چه کرده ام که توبه کنم یکفر
تصدق من الحرام ویرجو الثواب وعلم الفقیر ودعاه وامن
المعطی کفر ولو فسق بشرب الخمر فجاء اقرباه ونثروا الدراهم
علیه کفروا ولو لم ینثروا الدراهم لکنهم قالوا مبارک باد یکفرون
واستحلال الجماع فی حالة الحیض کفر رجل یجلس علی مکان مرتفع
ویسأل الناس منه مسائل بطریق الاستهزاء ثم یضربونه وهم
یضحکون یکفرون جمیعا وکذا لمجرد الاستهزاء بدون ان یجلس
علی مکان مرتفع ولو قال مر المجلس علم چکار او قال من یقدر علی
اداء ما یقولون یکفر ولو قال درم باید علم چه کار آید یکفر ولو قال

ایها

اینها که علم می آموزند و استانها است او تزویر یکفر رجل شرب الخمر

فقال بسم الله او قال عند الزنا یکفر و کذا لو اکل الحرام رجل

قال المدیونه اعط دراهمی فی الدنیا فانه لا دراهم فی القیامة فقال

ده دیگر بده و بان جهان باز خواهی باز دهمت کفر و لو قال اگر

مرا بهشت دهند بی تو نخواهم او با فلان او با فلان نخواهم یکفر

رجل قال دع الدنیا کتتنعم بالآخرة فقال لا اترک النقد لاجل

النسیئة یکفر انتهی کلامه و در تفسیر جرجی آورده است و بسیار

فاسقان هستند که میگویند که بیائید تا خود را خوش داریم در

حالی که خواهیم مردن و معلوم نیست که چه خواهد بود و باین سخن

کافر میشوند چون که انکار قران است چون انکار کردند آمدن قیامت را

انتهی کلامه ایضا فیه نصیب مومن آنست که از ملحدان و مباهیان

و از اهل بدعت و حرام خوره که هرچه یابد بگیرد و بخورد دور باشند

که ایشان بحقیقت منکران قیامت اند و بسیار وقت که خود را

سید نام کرده باشند و گویند خمس مال حق ازان ماست و هم دنیا کابین فاطمه
زهراست و علما را و اهل حق را دشمن میدارند و مرید بسیار گیرند بیت
ای بسا ابلیس آدم روی هست ٭ پس بهر دستی نباید داد دست ٭
ای برادر دور باش ازین نوع مردم و خدمت علماء حقانی و شیخ
محقق کن تا ایمان بباد ندهی نعوذ بالله منهم لان ظاهرهم الرفض
و باطنهم الکفر المحض و این طایفه خود را مرزا گویند و مذهب باطل
اینرا ظاهر کرده اند در وقت سلطان محمود غزنوی بسیار پیدا شده
بودند سلطان اینها را بر انداخت باز در زمان سلطان سنجر ماضی
ظهور کردند شیخ الاسلام شیخ احمد جامی قدس الله روحه العزیز
اینها را بشناخت و بسلطان گفت تا سلطان اینها را بر انداخت
انتهی کلامه ای فرزند چنانکه شیخ الاسلام شیخ احمد جامی قدس سره
میشناخت این فقیر نیز همچنان بل روشن تر ازان میشناسد چه
خیال رفض اینان روشن تر است اما چون سلطان دین پناه و پادشاه

خیرخواه نیست آه الشنیع روز بروز از دست اینان
میبینم واز شدت تعصب خون جگر میخورم تا روزکار به
بمدارا با این طائفه بکار سر میبرم کمال علیه السلام سیاتی
زمان علی امتی یذوب قلب المومن کما یذوب الملح فی
الماء لکثرة ما یری من المنکرات ولم یقدر علی رفعه وهم از آن نسبت
که بعضی ازین مردم بی دین و بی دیانت را کافر خطاب
مینمایم وعوام ایام این خطاب را از تعجبات می شمرند بل
بعداوت پیش می آیند واز روی انصاف نظر نمیکنند
که کافر نخواهیم کفت الا بعد از آنکه اقوال واعمال کفر از ایشان
سر زند چنانکه حضرت امام الاعظم سراج الامم ابوحنیفه
کوفی رحمة الله جهیم بن صفوان ترمذی را کافر خطاب فرموده
بسبب اقدام نمودن او بکفر امری بدعت را الحاد کرفی
البزدوی قال ابو حنیفه رحمة الله لجهیم اخرج عنی یا کافر انتهی کلامه

وچنانکه حضرت امام شکور سلمی رحمة الله فلسفه و حکما را ضال
و مضل و کافر خطاب فرموده و از تقلید نمودن
ایشان را اهل اسلام منع فرموده پس شعار اهل
سنت آنکه کتب اهل حکمت و فلسفه را مطالعه نکنند
تا ایمان سلامت برند و در عقاید ایشان شکوک
باطله جای نگیرند کما ذکر فی التمهید فی الباب الثانی
فی المحسوس و المعلوم قال المهتدی ابو شکور السلمی رحمه
الله علیه اعلم بان المسائل المذکورة فی هذا الباب مما تموه
و تخترع الفلاسفة و الحکماء و هو قول بلا دلیل و لا حجة
من المعقول و لا من المحسوس بل هی مخیلات یفترون
به الجملة و یسمون حکیما فیضلون و یضلون و نستعیذ
بالله من مقلدات الکفر و التقلید فی الایمان لیس
فکیف الکفر مع التقلید و الکفر کله بالتقلید انتهی کلامه و ایض

توهم رفض درشان کسی نکنیم الا بعد از آنکه متهم بدان تهمت باشند
و باکرات مرات اقوال و افعال رفض ازو سرزند چنانکه ائمه
متقدمین بمجرد ظهور یکان تهمت طعن علماء عظام ایام ماتقدم را
برفض نسبت میکردند و او را جرمی نمودند سیما عصبیت گ
ملا سعد الدین تفتازانی را با وجود ان یک مثال نحویه برخلاف
ائمه شرعیه برفض نسبت کردند و آن مثال از مبحث لولا بوده
کقوله لولا علی یهلک عمر و ایضاً شیوخ اهل سنت را بهوا و بدعت
منسوب نسازیم و از صحبت ایشان احتراز ننمائیم الا بعد
از ظهور بهوا و بدعت از ایشان و یا از اتباع ایشان چه شیخ
باعمال اتباع خود مواخذ خواهد بود فردای قیامت و ایضاً
علماء ایام را طعن نخواهیم الا بعد از آنکه موجب طعن از ایشان
سرزند زیرا که ائمه متقدمین چون عالمی را در لغزش
و در اجتهاد برخطا میدیدند او را زجری کردند بل از شهر

بدر می آوردند کما ذکر فی بعض حواشی البزدوی روی محمد
بن اسمعیل صاحب الصحیح انه استفتی فی صبیین شربا من لبن
شاة فافتی بثبوت الحرمة بینهما فاخرج به من بخارا اذ الاختیة
یتبع الامیة والبهیمة لا یصلح اما لادمی انتهی کلامه بس در سالهای
بسیار و مدتهای بیشمار از دست مبتدعان روزگار
سوخته و بناوک اندوه و غم دوخته بودم و میخواستم
تذکره نویسم اما شرف سعادت فرصت
میسر نمیشد و نصیب وقت این فقیر نمی آمد تا بتوفیق
و تائید ربانی در سنه ۱۰۲۱ الف واحدی و عشرون این سعادت
فرصت را غنیمت یافتیم و در تالیف این مجموعه اقدام
نمودیم تا مگر بعضی از نو درآیندگان عصار بدین مجموعه
مستفید گردند و فقیر را بدعاء ایمان و نجات از
نیران و وصول بجنان یاد فرمایند تا الله تعالی دعاگویانرا

بشرف دار السلام مشرف گرداند یا اله العالمین و یا خیر
الناصرین جمیع مومنات و مومنین مخلصین را از شر
قطاع طریق سنت و جماعت نگاهداری و از اختلاط اهل هوا
و بدعت و از فسون کلمات مخترعات اهل ضلالت در پناه
داری و بر جاده شریفه شرعیه محمدی ثباتی بخشی و هم بران
عقاید میرانی و هم بران انگیزانی و از سعادت شفاعت
شفعاء عظما و مقبول بهرمند گردانی و بجنت الفردوس
برسانی آمین رب العالمین لغیره آنچه درین
روشنیی در کار است. گوهر تذکرة الابرار است. قصر اسلام
و بارگاه رسول زو درین تیرگی پر از نور است. شاه این
گوهر است دریوزه. بلک در تیره هم پدیدار است عفی الله تعالی
عنه. روز که شاه دران قهار است. کحل جواهر اگر تو میخواهی
کحل این تذکره جوهردار است تمت بالفیض عمت تم تم

تاریخ نامهٔ غریبه

ما که این تذکره را بنوشتیم . مشک خالص بشیر بسرشتیم .
همچو بلبل مدام در گلزار . با گل خوشنقد و خوشنود در کار .
باغ ایزد که ملک ما یک هست . زیب او سروهای دو یک هست
بفراغت بحکم شیخ کریم . کرد این را تمام عبد حلیم .

جواب شعر اول

گربه گرسنه بود بصحرا همی دوید
زاغ نشسته بر بلند پنیر خود دید
چون زاغ را گرفت نظر موش کج فتاد
خواهد که موش گیرد زاغ از دهان پرید

جواب شعر دوم

نیلوفری بروی کشی و هی کرد او پرید
زنبور مست بود در آمد درو خزید
چون آفتاب دید لبش خنده وا گشاد
در عین خنده بود که زاغ از دهان پرید

جواب شعر سوم

شاهین گرفت زاغ و بچنگال می پرید
بحری چو دید صید بدنبال او دوید
ناگه رسید باز قضای خدا نگر
اینان هر سه در بحر و زاغ از دهان پرید

جواب شعر چهارم

خالی که بود بر لب او تشنه می چکید
هنگام بوسه دادن آن خال را مکید
چون آینه بدید لبش خال را ندید
حیران چنان بماند که زاغ از دهان پرید

77 تذكرة الابرار والاشرار

Cab. 77

Tazkarè-yé
Aḫond Dervizè

Restauré par D. Des. Fontaines
Avril 2004. 1087 €

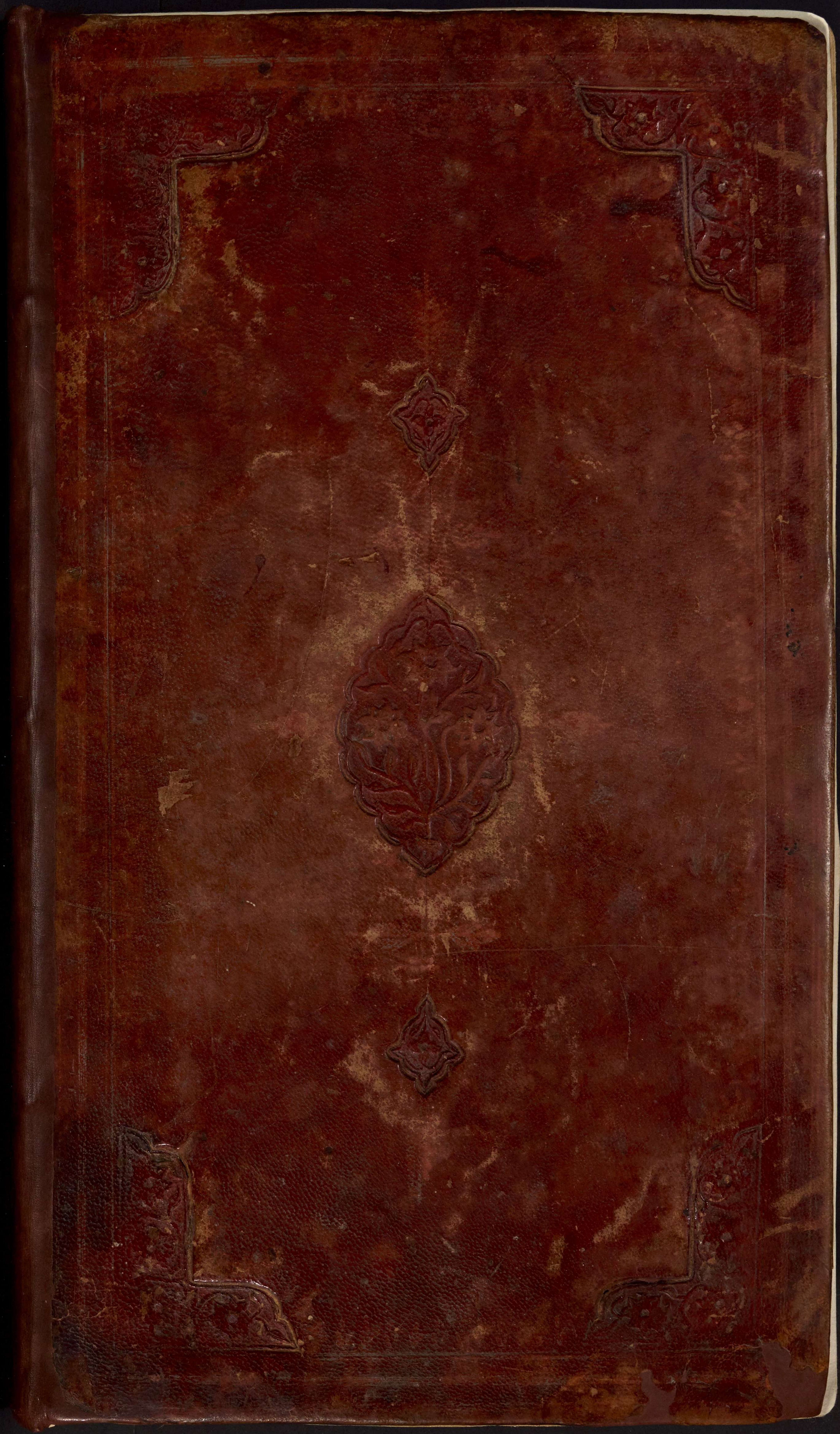GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart